پژوهشکده مطالعات راهبردی
غیر انتفاعی

اندرو هورل • آدام رابرتز • مارتین شاو • شارلوت برترتن

ناامنی جهانی

بررسی چهره دوم جهانی شدن

به اهتمام: اصغر افتخاری



نا امنی جهانی؛

بررسی چهرهٔ دوم جهانی شدن

به اهتمام:

اصغر افتخاری

انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی

۱۳۸۰

هورل، اندرو و دیگران ۱۹۵۵ - م.   Hurrell. Andrew

نا امنی جهانی: بررسی چهره دوم جهانی شدن/ اندرو هورل؛ به اهتمام اصغر افتخاری. - تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۰.

۲۷۶ ص.- (پژوهشکده مطالعات راهبردی؛ ۲۸. امنیت؛ ۱۳)

ISBN 964-6946-22-4 : ۱۵۰۰۰ ریال

فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.

ص.ع. به انگلیسی: Global insecurity: The Second Face Of Globalization

کتابنامه:

۱. روابط بین‌المللی. ۲. برابری دولتها. ۳. سیاست جهانی - ۱۹۸۹ - ۴. امنیت بین‌المللی. الف. افتخاری اصغر. ۱۳۴۷ - مترجم ب. پژوهشکده مطالعات راهبردی. ج.عنوان.

JX ۱۳۹۵/ ۰۲۴ن۲   ۳۲۷

۱۳۸۰

کتابخانه ملی ایران   ۲۴۶۶۰ - ۸۰ م

هرستنویسی پیش از انتشار

امنی جهانی: بررسی چهره دوم جهانی شدن

تألیف: اندروهورل و دیگران

ه اهتمام: اصغر افتخاری

ویراستار ادبی: علی حیدری

اشـــر: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی

حروفچینی و صفحه‌آرایی: پژوهشکده مطالعات راهبردی

نوبـت: چاپ اول ۱۳۸۰

تیـراژ: ۳۰۰۰ نسخه

یتوگرافی: پارت گرافیک

چاپ و صحافی: هما

هاء: ۱۵۰۰۰ ریال

شابک: ۴-۲۲-۶۹۴۶-۹۶۴   ISBN: 964-6946-22-4

شانی: تهران - صندوق پستی ۵۱۸۹-۱۴۱۵۵

فهرست

سخن ناشر

جهانی شدن را باید فرآیند یا پروژه‌ای به شمار آورد که آینده جهان در قرن بیست‌ویکم را به میزان زیادی تحت تأثیر قرار خواهد داد. بر این اساس تامل در خصوص ماهیت و پیامدهای ناشی از آن برای حیات سیاسی ـ اجتماعی انسان رسالتی بزرگ به شمار می‌آید که تمامی اندیشه‌گران علاقه‌مند به امر سیاستگزاری و تدوین راهبرد بناچار باید به آن عطف توجه نمایند.

پژوهشکده مطالعات راهبردی در راستای نیل به هدف بالا، چندین پروژه را در دستور کار خود دارد که هر یک به نوعی وجهی از جهانی شدن را با تأکید بر ملاحظات امنیتی این فرآیند (یا پروژه) پوشش می‌دهد. «امنیت جهانی» عنوان اولین اثر از این مجموعه است که در بهار ۱۳۸۰ چاپ و عرضه گردید؛ امید می‌رود با انتشار عناوین دیگری در این سلسله، مجموعه فوق‌الذکر کامل و برای محققان و کارشناسان بیش از پیش مورد استفاده قرار گیرد.

پژوهشکده مطالعات راهبردی ضمن استقبال از دیدگاهها و رویکردهای تحلیلی‌ای که در پی شناساندن هر چه بهتر ماهیت و پیامدهای امنیتی جهانی شدن هستند، کتاب «ناامنی جهانی؛ چهره دوم جهانی شدن» را به تمامی محققان عرضه داشته و پیشاپیش دیدگاهها و نظرات انتقادی در این زمینه را گرامی می‌دارد.

پژوهشکده مطالعات راهبردی

گفتار اول

فرآیندی نوین

ناامنی جهانی؛ چهرهٔ دوم جهانی شدن

تألیف: اصغر افتخاری

مقدمه

«توکودیدس آتنی تاریخ جنگی را نوشته است که میان آتنیان و پلوپونزیان روی داد و نوشتن این تاریخ را هنگام شروع جنگ [سال ۴۳۱ ق.م.] آغاز کرده است. چون حدس می‌زد که این جنگ مهم‌تر و شایان توجه‌تر از همه جنگهای پیشین خواهد بود. علت این که چنین حدس زدم این بود که هر دو حریف در بالاترین درجه قدرت و آمادگی بودند و می‌دیدم که همه شهرهای یونانی در جنگ شرکت جسته‌اند؛ بعضی بی‌فاصله هنگام آغاز درگیری و بعضی دیگر اندکی دیرتر. این واقعه بزرگترین تکانی بود که یونانیان و بخشی از غیر یونانیان، ***حتی به یک معنی تمامی نوع بشر را، به لرزه درآورد.****»(۱)

با تأمل در سیر تحول جوامع بشری از آن زمان که توسیدید (توکودیدس)[1] به روایت «تاریخ جنگ پلوپرنزی»[2] همت گمارد، تا سالهای پایانی قرن

---

* تأکید از نویسنده مقاله است.

1. Thukydides

2. Geschichte des peloponnesischen Krieges

بیستم، مشخص می‌شود که «وقایع تاریخ‌ساز» عموماً همراه با بروز «ناامنیهای کلانی»[1] بوده‌اند که اطلاق «لرزه» به گفته توسیدید، بر آنها چندان هم گزافه نیست. به عبارت دیگر هر آن چه «نقطه عزیمت» به شمار آمده، گرانبار از «ناامنی» برای انسان بوده است و از این‌رو پس از هر تحولی،تلاش برای رسیدن به«وضعیت امن»[2] اولویت نخست سیاستهای واحدهای سیاسی مختلف را شکل می‌دهد. شواهد و مویدات این مدعا در تاریخ سیاسی جهان بسیار است که می‌توان به نقاط عطفی چون انقلاب صنعتی، اختراع بمب اتمی، گسترش توانمندیهای فضایی - ارتباطاتی و توسعه اشاره داشت. این معنا به صورت آشکاری در عصر حاضر در ایده «توسعه اقتصادی» به چشم می‌خورد. پروژه توسعه اقتصادی که تنها راه‌حل ممکن فراسوی انسان قرن بیستمی جهت رهایی از مشکلات و نیل به وضعیت امن، به شمار می‌رفت، خود به بروز ناامنیهای متعددی در زمینه‌های زیست‌محیطی، اجتماعی، رفتاری، سیاسی و اقتصادی منتهی گردید که تلاش برای غلبه بر آنها هم اکنون رسالتی جهانی در پاسداری از امنیت، قلمداد می‌شود.(۲) به عبارت ساده‌تر، رشد اقتصادی‌ای که گمان می‌رفت کلید حل مشکلات ملی باشد، به تعبیر گرت جی. دیویس[3] نه تنها به حل کامل «بحرانهای اجتماعی» منتهی نمی‌شود بلکه به خاطر افزایش همزمان توقعات و خواسته‌های انسان، عملاً ناامنیهای بی‌سابقه‌ای را در پی می‌آورد؛

«صراحتاً باید اظهار دارم که این ادعا که امنیت اجتماعی از رهگذر تسریع در فرآیند رشد اقتصادی قوت می‌گیرد، اشتباه است. تحقیقات

1. Big insecurity
2. Secure Situation
3. Gareth G. Davis

مؤسسه امنیت اجتماعی[1] نشان می‌دهد که چنین نگرشی بسیار خوشبینانه می‌باشد. افزایش میزان رشد اقتصادی در این زمینه از تأثیر اندکی برخوردار است. حتی می‌توانم ادعا کنم که، رشد اقتصادی بیشتر به نوعی، مسایل امنیتی ای را در عرصه اجتماع پدید می‌آورد که تا پیش از آن مطرح نبوده‌اند.»(۳)

چنین به نظر می‌رسد که مقوله «جهانی شدن» نیز از این حکم کلی مستثنی نیست و انسان در آغازین سالهای هزاره سوم «تحول» تازه‌ای را می‌آزماید که تا پیش از این بی‌سابقه بوده و بنابراین مطابق منطق تحلیلی پیشین می‌توان ادعا کرد که:

«جهان گستری به سان شمشیر دودم عمل می‌کند: هم آزاد می‌کند، هم سرکوب؛ گرد می‌آورد و یکپارچه می‌سازد، اما در عین حال می‌شکافد و سلسله مراتب تازه‌ای پدید می‌آورد.»(۴)

واقع امر آن است که نسبت «امنیت» با «جهانی شدن» به سادگی و اختصار گفته شده نیست و به یک معنا «جهانی شدن» معنایی خاص از «امنیت» را دربردارد که در عرصه عمل می‌تواند موجد امواج قوی‌ای از «ناامنی» برای بسیاری از بازیگران سیاسی حاضر در معادلات سیاسی بین‌المللی باشد.(۵) «ناامنی جهانی» از این منظر «بعدی» از فرآیند «جهانی شدن» ارزیابی نمی‌گردد، بلکه تفسیر ویژه‌ای از «ماهیت» جهانی شدن را به ما می‌دهد که در آن بیش از آن که از چشم «قدرتهای مسلط» به موضوع نگریسته شود، رویکرد «جهان سومی» اتخاذ شده است؛ بنابراین اگر بپذیریم که «بومی نگری» است که می‌تواند تفسیر درستی از مسأله به ما نشان داده و راه را برای طراحی استراتژی موثر جهت حل مشکلات

---

1. Social Security Administration

هموار نماید، آن گاه ضروری است تا با پرهیز از استحاله در درون «گفتمان دیگری» ـ و در نتیجه بیان مجدد گفته‌های دیگران در باب جهانی شدن ـ از منظر تازه‌ای که تناسب بیشتری با «ما» دارد به این پدیده نگریسته، آن را در حد و اندازه «خود» فهم کرده و با محور «خود» تحلیل امنیتی‌اش بنماییم. در این صورت است که به جایگاه خود واقف شده، می‌توانیم به تأمل در خصوص شیوه‌های بهبود و ارتقای آن بیاندیشیم.

اول - چارچوب شکنی

> «و آن چه برای آدمیان امنیت [لازم] را تأمین می‌کند، گردهمایی و اتحاد گروه کوچکی از ایشان نیست، زیرا در گروههای کوچک افزایش شمار اندکی به یک گروه یا گروه دیگر، برتری قدرت یکی را تا حدی افزایش می‌دهد که برای پیروزی آن بر دیگر گروهها کافی باشد و همین خود موجب تشویق به حمله و تهاجم می‌شود.»(۶)

چارچوب امنیتی‌ای که توماس هابز[1] در «لویاتان[2]» در سه قرن پیش بنیاد گذارده است، از جمله اصول و مبادی‌ای می‌باشد که در گذار زمان توانسته است، صحت خود را پاس داشته و از قابلیت تفسیری خوبی در دو دوره مهم حیات سیاسی بشر ـ یعنی دوره قبل و بعد از تأسیس «دولت، کشورها» ـ برخوردار باشد. در این چارچوب تحلیلی «ناامنی» با توجه به عملکرد «دیگری» و بر حسب مقایسه با «کثرت» دشمن ارزیابی می‌شود. البته وجوه «کثرت» متحول بوده، افراد، اسباب و فناوریهای مبارزه را دربرمی‌گیرد که با توجه به تعلق خاطر هابز به نسل «سنت گراهای

1. Thomas Hobbes 2. Leviathan

ارتدوکس»[1] در تحلیل امنیت (۷)، کثرت عددی بیشتر مدنظر وی بوده است:

«کثرت گروهی که آدمیان بتوانند برای امنیت خود بدان اعتماد کنند به موجب هیچ عدد مطلقی مشخص نمی‌شود، بلکه بر حسب مقایسه با کثرت دشمنانی که در دل ایشان هراس می‌افکنند تعیین می‌گردد؛ و آن کثرت وقتی کافی است که برتری دشمن، آشکارا چنان زیاد نباشد که تعیین کننده نتیجه جنگ بوده و به همین دلیل وی را به جنگ تحریک کند.»(۸)

چنین به نظر می‌رسد که «جهانی شدن» درصدد درهم‌شکستن این چارچوب و بنای طرح تازه‌ای از امینت می‌باشد که منطق حاکم بر آن با آن چه تاکنون شناخته می‌شد، متفاوت است. مهم‌ترین تحولی که در این «گذار حیاتی»[2] رخ می‌دهد، بی اعتبار سازی الگوی «دولت ـ کشوری» و تأسیس «جامعه‌ای به هم پیوسته»[3] به بزرگی جهان می‌باشد که از آن به «جامعه جهانی»[4] و از اعضای آن به «شهروندان جهانی»[5] یاد می‌شود.(۹)

در نظر ال.سی. گرین[6]، اصل این مدعا از نظر حقوقی محل تأمل و مشاجره است و دیدگاهها در خصوص اعتبار حقوقی مقوله «جامعه جهانی» و «شهروند جهانی» بسیار متفاوتند،(۱۰) اما آن چه در این نوشتار مهم می‌نماید نه اثبات یارد اعتبار حقوقی موضوع بلکه درک پیامدهای امنیتی‌ای است که در هر حالت به صورت ایجابی یا سلبی، تأثیرگذار خواهند بود. بر این اساس، «جهانی شدن» چارچوب «ملی‌ای» را به

---

1. Traditional Orthodox
2. Vital Transition
3. United Society
4. Global Society
5. Global Citizenship
6. L.C.Green

مبارزه فرا می‌خواند که «ثبات» و «استقرار» بسیاری از نظامها مبتنی بر آن است و همین امر می‌تواند نویدبخش موج توفنده‌ای از «ناامنی» برای این گروه از واحدهای سیاسی باشد. به عبارت دیگر، چارچوب قدرت سیاسی در حال تحول بوده و بنا به تفسیر استوارت آر. کلگ[1]، تحول گفتمانی‌ای را می‌آزماید که در آن «ارتباطات»[2] از اولویت نخست در فهم و کاربرد «قدرت» برخوردار است؛ ارتباطاتی که اساس مدل «مدارات قدرت» وی را شکل می‌دهد و بدون آن انسجام لازم برای استمرار بقای واحدها اساساً پدید نمی‌آید.(۱۱) ادعای کلگ بیشتر ناظر بر سالهای پایانی قرن بیستم می‌باشد و به همین خاطر از نوعی «محافظه کاری» ناشی از التزام به مبادی عمل سیاسی ـ در جهت حفظ هویتهای ملی و فقط بسط میزان ارتباطات در میان آنها ـ برخوردار است. اما مانوئل کاستلز[3] این تقید را نیز گردن ننهاده و با طرح مقوله «جامعه شبکه‌ای»[4] عملاً با در هم شکستن چارچوب پیشین قدرت مدعی می‌شود که با توجه به شروع عصر اطلاعات و پشت سر گذاشتن «عصر ارتباطات»، ما در هزاره سوم وارد فضایی می‌شویم که در آن کل جهان به مثابه اندامواره‌ای واحد ارزیابی می‌گردد و تمامی افراد، موسسات و واحدهای سیاسی، اجزای این «تنواره» هستند. به عبارت دیگر، آن چه وجودی واقعی دارد «شبکه‌ای» است که همه ما جزئی از آن هستیم.(۱۲) باید پذیرفت که این تلقی، فلسفه تازه‌ای از امنیت را پیش روی واحدهای ملی قرار می‌دهد که پذیرش آن می‌تواند به معنای فروپاشی نظام سیاسی حاکم به علت نبود توانایی لازم در دریافت این معنا از حیات سیاسی و اجرای قواعد سیاسی

---

1. Stewart Clegg
2. Communication
3. Manuel Castells
4. Network Society

آن باشد؛ از این‌رو مشاهده می‌شود که کاستلز نیز در پایان هزاره دوم، همچون توسیدید در ۴۳۱ سال قبل از میلاد، از «تکانی سخت» خبر می‌دهد:

«در مورد هزاره دوم، کسانی که در انتظار صاعقه‌ای سرنوشت ساز هستند باید مطمئن شوند که ساعتهای خود را درست تنظیم کرده‌اند، چون بر اساس گاهشماری دقیق، هزاره دوم در نیمه شب ۳۱ دسامبر سال ۲۰۰۰ پایان می‌یابد، نه در پایان سال ۱۹۹۹ که (گروهی از) مردم آن را جشن خواهند گرفت... این تحول هزاره، صرف نظر از این که زمان آن را چگونه محاسبه کنیم، واقعاً دوران تحول است... فشار... جهانی شدن ثروت و اطلاعات و محلی شدن هویت و مشروعیت، پی‌ریزی نهادهای اصلی جامعه همچون پدرسالاری و دولت ملی را زیر سوال برده است.»(۱۳)

نتیجه آن که، نخستین مشکلهٔ عمده‌ای که «جهانی شدن» در پیش روی انسان هزاره سومی می‌گذارد، ورود و انطباق با ساختار تازه‌ای است که ضرورتاً «ملی» نبوده و بر اساس مبادی و اصول فراملی ـ و به تعبیر رساتر شبکه‌ای ـ عمل می‌نماید. بی شک تجربه‌ای چون فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، امکان تکرار برای بسیاری دیگر از واحدهای سیاسی ـ کوچک یا بزرگ ـ را دارد و این به معنای «جهانی کردن ناامنی»[1] می‌باشد؛ فرآیندی که ویژه دوران گذار بوده و اینک کل جهان با آن درگیر است. روایت فلسفی این گونه از ناامنی را می‌توان در اندیشه فوکو دید، آن جا که وی با تمسک به «حال» و انقطاع از «گذشته»، نوعی بیگانگی از «گذشته» را پدید می‌آورد که به کاهش مشروعیت «حال» دامن می‌زند. به عبارت

1. Globalizing of insecurity

دیگر، از این منظر ما وارد دوره‌ای «یگانهٔ» می‌شویم که استمرار گذشته نیست و از این‌رو انسان به عرصه‌ای کاملاً تازه پا می‌گذارد. ناامنی اولین احساسی است که در چنین فضایی به انسان دست می‌دهد؛

«جستجو در این توده انبوه سابق‌الذکر (=تاریخ) به دنبال متنی که پیشاپیش مشابه متن بعدی است، بو کشیدن در تاریخ برای کشف پیشگوییها یا طنین بازگفته‌ها، بازگشت به گذشته‌های دور برای پیدا کردن نخستین بذرها، یا پیش رفتن به جلو برای یافتن آخرین ردپاها، آشکار ساختن پایبندی آن (تاریخ) به سنت یا یگانگی غیر قابل تقلیل آن در یک متن، افزایش یا کاهش نیروی ابتکار آن،... جملگی برای مورخانی که از هر گونه پیشرفت ابا دارند، تفنن نسبتاً بی‌ضرری است.»(۱۴)

سرزنش طنزگونه فوکو از مورخان و روشنفکران قایل به تز «استمرار تاریخ» آن گونه که در بالا آمد، اگر چه از حیث فلسفی در خور تأمل و بررسی است، اما نسبت به انگیزه امنیتی ورای این تز، ساکت است؛ یعنی همان بایسته‌ها که به بروز احساس ناامنی نزد انسان معاصر منجر می‌شود.

دوم - تبعیض جهانی[1]

بحث از «ماهیت» ساختار جدیدی که در عصر جهانی شکل می‌گیرد، موضوع بعدی‌ای است که پس از دغدغه نخستینی که ذکر آن رفت، مطرح می‌شود. علی‌رغم مقبولیت گسترده اصل «مساوات» نزد اندیشه‌گران سیاسی، عملاً جهانی شدن مبتنی بر یک «نابرابری» است که وجوه حیات انسان را در عصر جهانی شامل می‌شود. همین ویژگی است که به بروز

---

1. Global Apartheid

ناامنی منتهی شده، تحلیلگرانی از قبیل فانتو چرو[1] را بدان‌جا می‌رساند که از شکل‌گیری «نظام تبعیض‌آمیز» نوینی سخن بگوید که در آن بخش عظیمی از جهان موضوع تلاش سلطه‌آمیز تعداد اندکی از کشورها، هستند. وی با استناد به وضعیت قاره آفریقا در آستانه عصر جهانی، در یک کلام و به شکل کوتاهی اظهار می‌دارد که: «آفریقا به حال خود رها شده است.» در چنین حالتی، جهانی شدن معنایی جز نابودی نمی‌تواند داشته باشد:

> «همواره به کشورهای آفریقایی توصیه می‌شود که خود را با عدم استقراض از سیستم بانکی، حمایتهای کم از اقتصاد، قیمت‌های پایین سالانه، انتظارات شدید و انعطاف‌ناپذیر شرکتهای چند ملیتی در مورد شرایط مناسب سرمایه گذاری و تهدید ناشی از به دخالتهای نظامی از جانب ایالات متحده در صورت نقض قوانین بازی از سوی هر کدام از این کشورها، سازگار و منطبق کنند... سازمان ملل، در مقام یگانه سازمانی که تصویری دموکراتیک از مدیریت مسائل اقتصادی و امنیتی جهان عرضه کرده است، تحولات عمده‌ای را از سر می‌گذراند که ضرورتاً نفعی برای آفریقا ندارد... به طور خلاصه، در شرایط کنونی به کشورهای در حال توسعه، پیشنهاد می‌شود به جای گفتگوهای چند جانبه، اصول و قواعد بازار آزاد را (حتماً) انتخاب کنند.»(۱۵)

مدعای چرو، صریح، ساده و شفاف است. وی همچون سایر اندیشه‌گران منتقد جهانی شدن بر این باور است که در فضای مبتنی بر نابرابری گسترده ـ از حیث توانمندیهای مادی و معنوی ـ که در یک سوی آن، بازیگرانی سر تا پا مسلح به امکانات سخت‌افزاری و نرم‌افزاری هستند و

1. Fantu Cheru

در سویی دیگر مجموعه کشورهایی که بنا به علل مختلف از آن توانمندیها محرومند و سالیان درازی است که با طرح مقوله «توسعه» سعی در رسیدن به رقبای خود را دارند اما عملاً توفیق چندانی نیافته‌اند؛ شکستن چارچوب ملی‌ای که با تمام نواقص خویش به خاطر بهره مندی از اصل مساوات، حاکمیت ملی این واحدها را از تعرض دیگران مصون می‌دارد، به معنای گرفتن تنها سپری است که این جماعت را از امواج توفنده مهاجم ـ تا حدودی ـ مصون می‌داشت. جهانی شدن برای این گروه از کشورها به معنای از کف دادن خاکریزی است که بعد از آن چاره‌ای جز تسلیم و رضایت به شرایط تبعیض‌آمیزی که فرهنگ و سیاست مسلط بر جهان تعیین می‌کند، راه دیگری وجود ندارد. با این تفسیر «جهانی شدن» عین «ناامنی» است و تا مقدمات آن ـ که به طور مشخص وجود بازیگرانی هم‌تراز در عرصه سیاست را شامل می‌شود ـ فراهم نیاید، این احتمال وجود دارد که نظم نوینی مبتنی بر تبعیض فرهنگی ـ تمدنی بر جهان حاکم گردد.(۱۶)

رویکرد انتقادی بالا اگر چه رادیکال می‌نماید اما واقع‌گراست. چنان که از تحلیل «مؤسسه مطالعاتی رند»[1] آمریکا برمی‌آید روند تحولات جهانی در قرن بیست‌ویکم به گونه‌ای خواهد بود که ضرورتاً ایجاد مدارهای مختلفی را در گستره جهانی به دنبال دارد؛ مدارهایی که دارای بارمعنایی مشخص در زمینه قدرت می‌باشد.(۱۷) بر این اساس توزیع جهانی قدرت به نفع آمریکا، اروپا و چند کشور پیشرفته دیگر تغییر کرده و به صورت محسوس، تبعیضی عمیق شکل می‌گیرد. در این تصویر،

1. RAND

جهانی شدن به بنای نظم تازه‌ای منجر می‌شود که مبتنی بر حضور فعال و بی‌هماورد آمریکا و در نهایت مجموعه‌ای از کشورهای اروپایی می‌باشد. این الگوی امنیتی چیزی نیست جز بازتعریفی مدرن از «تبعیض» که مشکله‌ای بنیادین و حساس را فراسوی کشورهای جهان سومی و در حال توسعه ترسیم می‌نماید:

«این بررسی را با (بیان چند) مفروض درباره روندهای جهانی در ۲۵ سال آینده آغاز می‌کنیم. ارایه این اصول به دلیل قدرتی است که در شکل دادن به محیط امنیتی دارند (که از آن جمله می‌توان به موارد زیر اشاره داشت:)

ـ ایالات متحده همواره در جایگاه بازیگری فعال در عرصه جهانی باقی خواهد ماند...

ـ ارتش ایالات متحده، نه فقط در جنگ‌های بزرگ منطقه‌ای بلکه در سایر بحرانها فراخوانده خواهد شد و نقشی کلیدی در شکل دهی به محیط امنیتی آینده ایفا خواهد کرد...»(۱۸)

مفروضاتی از این قبیل برای بازیگران ضعیف عرصه جهانی، معنایی جز پیدایش اربابی تازه برای جهان ندارد و این که باید خود را برای پذیرش پدرسالاری جهانی‌ای آماده سازند که در آن استمرار بقاء، درگرو گردن نهادن به خواست قدرتهای برتر تازه تأسیس می‌باشد. چنین تلقی‌ای از «جهانی شدن» به طور قطع بیشتر «امنیت سوز» تا «امنیت ساز» خواهد بود؛ مانوئل کاستلز نیز در مقام پیش بینی آینده چنین می‌نویسد:

«اتحاد اروپا که در آستانه پایان هزاره دوم صورت پذیرفت، اگر روزی تکمیل شود، یکی از مهم‌ترین گرایشهایی خواهد بود که دنیای نوین ما را تعریف می‌کند... به نظر من یکی از دلایل اهمیت فرآیند اتحاد اروپا این است که این فرایند، مبنی برای نوآوری نهادی خواهد بود که ممکن

است پاسخهایی را به بحران دولت ملی ارایه دهد. دلیل این امر این است که به محور فرآیند تشکیل اتحادیه اروپا، در سطح اروپایی، ملی، منطقه‌ای و محلی، شکلهای جدیدی از حاکمیت و نهادهای نوین حکومت در حال شکل‌گیری است. از جمله می‌توان از شکل جدیدی از دولت نام برد که «دولت شبکه‌ای» نامیده‌ام.»(۱۹)

به تعبیر ساده‌تر، اتحادیه اروپا اگر چه خود هیمنه «ایالات متحده آمریکا» را به مبارزه فرا می‌خواند و از تحقق ایده جهان تک ابرقدرتی مانع می‌گردد، اما خود در بستر همین فرآیند به سطحی از قدرت و سلطه دست می‌یابد که برای سایر واحدها در حکم عاملی منفی در معادلات امنیتی به شمار می‌آید. ایمانوئل آدلر[1] و میشل بارنت[2] با وضع مفهوم جدید «امنیت جماعتی»[3] بنیاد علمی فرآیند امنیتی‌ای را که به ویژه در اروپا در حال شکل‌گیری است، گذارده و نشان می‌دهند که چگونه رگه‌هایی از تبعیض این بار در ورای مرزهای ملی در مقام تعریف و تحدید امنیت، ظهور می‌نمایند.(۲۰) این مفهوم که آن را نخستین بار در دهه ۱۹۵۰ اندیشه گرانی چون کارل دویچ و ریچارد ون واگنن[4] به کار گرفتند، حکایت از عزم ملی چندین کشور برای تحقق وضعیت «صلح» ـ و احتراز از جنگ ـ در بین آنها داشت. البته در تعبیر دویچ و واگنن، چیزی در خصوص بنای «نظمی مستمر» و تازه ـ که محور اصلی نگرش نوین را شکل می‌دهد ـ اصلاً وجود نداشت.(۲۱)

اما در تفسیر تازه‌ای که اندیشه‌گران بنام امروزی ـ چون اولی ویور[5]، اندرو

1. Emanuel Adler
2. Michel Barnett
3. Security Communities
4. Richard van Wagenen
5. Ole Waver

هورل[1]، چارلز تیلی، بروس راست[2]، سین ام. شور[3]، گوادالوپ گونزالز[4]، استفان هاگارد[5]، ریچارد هیگات[6] و کیم نوسال[7] ـ از امنیت و جامعه مطرح می‌سازند، در واقع این قدرت است که در قالب نظمی نوین تجلی می‌یابد که مطابق آن کل جهان به نفع گروه خاصی مورد باز تعریف قرار می‌گیرد. به همین خاطر است که به گمان بسیاری از اندیشه‌گران مذکور در جریان این بازتعریف، آن چه به آسیب و مشکل گرفتار می‌آید، ساختار و منطق امنیتی کشورهای جهان سومی و در حال توسعه‌ای است که پیش از این بدان اشاره شد.(۲۲)

خلاصه کلام آن که، از این منظر جهانی شدن به واسطه راهبری آن به دست نیروها و قدرتهایی خاص، بیشتر به مثابه «پروژه‌ای» تلقی می‌گردد که هدف از آن تحصیل منافع ویژه‌ای به قیمت هزینه کردن منافع ملی تعداد زیادی از کشورهای دیگر می‌باشد. همین امر است که با همه تأکیدی که بر «طبیعی بودن جهانی شدن» و ارایه تفسیری خاص از جهانی شدن به مثابه «فرآیند»[8] از آن می‌رود؛ مقاومت واحدهای سیاسی ملی مستقلی را بر می‌انگیزد که خواهان صیانت از ارزشها، روشها و الگوهایی است که به زعم ایشان با هویت آنها، مرتبط می‌باشد. اطلاق اصطلاح «تبعیض جهانی» بر این پروژه، دقیقاً با این منطق بوده و چنین گمان زده می‌شود که در سالهای آتی این اشکال نیز ـ همزمان با قدرت یافتن ایده جهانی شدن ـ بیش از پیش مطرح گردد.(۲۳)

---

1. Andrew Hurrell
2. Bruce Russett
3. Sean M, Shore
4. Guadalup Gonzalez
5. Stephan Haggaerd
6. Richard A.Higgott
7. Kim R.Nossal
8. Process

سوم - تغییرات فراینده[1]

«رمز بقای حکومت(ها) در دارا بودن توان دگرگون شدن در راستای تطبیق یافتن با پیشرفتهای فکری ـ سیاسی ـ اجتماعی در جامعه و در جهان نهفته است... یک حکومت، در مقام یک پدیده زنده (اورگانیک) همانند یک فرد سیاسی، اگر متعصبانه چشم به روی دگرگونیهای زمان فرو بندد و توانایی هر گونه دگرگونی یافتن در راستای هماهنگ شدن با گذران تدریجی تکامل را از دست دهد، نارساو ناکامل برجای می‌ماند و ادامه این نارسایی و ناکاملی است که نابودی آن حکومت را سبب خواهد شد.» (۲۴)

مطابق تعبیر پیروز مجتهد زاده بسیاری از کشورها، جهانی شدن را همچون گردابی مهلک از تحولات می‌بینند که ورود به آن ـ به صورت داوطلبانه یا اجباری ـ در نهایت به نابودی آنها منتهی می‌گردد. علت این امر را می‌توان در دو بعد به تحلیل گذارد:

۱. ایستایی متعصبانه[2]

۲. تغییرات فزاینده

آنچه معمولاً در توجیه و دفاع از جهانی شدن به آن استناد می‌شود، وجود نظامهای ایستا و متعصبی است که هیچ گونه تغییر و تحولی را بر نمی‌تابند. بدیهی است که چنین نظامهایی از آن رو که اصل طبیعی «تکامل»[3] را گردن نمی‌نهند، جهانی شدن را خطری مهلک برای خود یافته و از این‌رو مقاومت در برابر آن را با هدف «حفظ وضع موجود»، برای خود رسالتی بزرگ می‌دانند. این گونه از «مقاومت» در عصر حاضر موجه نبوده و بنابراین مشاهده می‌شود که طرفداران «جهانی شدن» با

1. Accelerated Changing
2. Intolerance Static
3. Evolution

اشاره به مصادیق و استدلال این طیف از مخالفان «جهانی شدن» سعی در تضعیف جایگاه ایشان در گستره جهانی و تأیید موضع خویش را دارند؛ بدین روی ایشان در جهانی شدن همان معانی و رسالتی را می‌بینند که کارل مارکس پیش از آن در مانیفست برای کمونیسم تعریف کرده بود و بر این باور بود که «جزمها» به علت عدم تمکین از اصل طبیعی «تکامل»، محکوم به شکستند:

«تمام مناسبات تثبیت شده و سخت منجمد همراه با زنجیره‌ای از پیش داوریها و نظریات کهنه و مقدس فرو می‌پاشند، و هر آن چه به تازگی شکل گرفته است پیش از ان که قوام گیرد منسوخ می‌شود. هر آنچه سفت و سخت است ذوب می‌شود و به هوا می‌رود. آن چه مقدس است نامقدس می‌گردد و سرانجام آدمی ناگزیر می‌شود با دیدگانی با شرایط واقعی زندگی و مناسبات خویش با نوع خود روبه‌رو شود...»(۲۵)

جملات فوق اگر چه «کهنه» می‌نماید اما درون مایه استدلالهای قوی پیروان جهانی شدن را شکل می‌دهند، آن جا که نظامهای مقاومت کننده را به واسطه «ایستایی شان» به نقد گرفته و امکان ایستادگی در برابر روند متحول جهانی برای مدتی طولانی را اساساً منتفی می‌دانند:

«... این حکمی است که با قانون یا اصل تکامل تدریجی پدیده‌های زنده هماهنگی دارد... نگاهی به ساختارهای سیاسی حکومتها در جهان، آشکار می‌سازد که حکومتهای سنتی فقط در نتیجه پذیرفتن دگرگونیها، با مدرنیزم تطبیق یافته و بقای خود را دوام بخشیده‌اند؛ شاید پادشاهی بریتانیا و هلند شاهد مثال خوبی بر این حقیقت باشند. دیگر نظامهای حکومتی سنتی، همانند نظام پادشاهی پیشین ایران، که از این توانایی بی بهره بوده‌اند، سقوط کرده و از میان رفته‌اند.»(۲۶)

اگر چه ادعای بالا واقعیت دارد اما نباید فراموش کرد که فقط بخشی از

واقعیت ـ و نه تمام آن ـ را به ما می‌شناساند. بُعد دیگر واقعیت ناظر بر «شتاب زیادی» است که این جریان دچار آن گشته است. آن چه از این نظرگاه محل مناقشه دارد نه صرف تغییر و تحول و مخالفت با آن، بلکه «سرعت» بیش از اندازه تحول می‌باشد. مطابق این رویکرد، جهانی شدن ملتزم به وصف «تدریجی» که در مفهوم «تکامل» مندرج می‌باشد، نبوده و به همین خاطر مخالفان آن ضرورتاً نظامهای ایستا و متعصب نمی‌باشند بلکه طیف وسیعی از نظامهای سیاسی را که از توان تحول پذیری فراینده مورد نظر نظریه پردازان «جهانی شدن» بهره‌مند نیستند، نیز شامل می‌شود. بر این اساس «جهانی شدن» چون کل «زندگی» را متحول ساخته و بنابر نظر فرهنگ رجایی، «آفرینشی نوبنیاد» را مدنظر دارد، مخالفان متعدد و متفاوتی دارد.(۲۷)

بدیهی است که «ساختن جهانی تازه»، تغییری تدریجی به حساب نمی‌آید که «انطباق» راه حل مناسبی جهت مواجه با آن باشد بلکه چنان که بعضی از تحلیلگران با تأمل در ماهیت جهانی شدن دریافته‌اند، این مقوله معانی ضمنی بسیار رادیکالی دارد که هستی تعداد قابل توجهی از واحدهای سیاسی را به مبارزه می‌خواند. فرهنگ رجایی سه شاخص اصلی جهان نوبنیادی را که مدنظر جهانی شدن است این چنین برمی‌شمارد:

۱. مادیگری صرف بی‌توجه به متافیزیک دیگر کارساز نیست.
۲. دین گرایی صرف بی توجه به دنیا نیز دیگر مدنظر نخواهد بود.
۳. اینترنت به مثابه مظهر اتصال حیات اندیشه‌مندانه و «حیات عمل مندانه»، قدرت عظیم ارتباطاتی را بوجود آورده که کل جهان آتی را به هم پیوند می‌زند.(۲۸)

اصول بالا از درون ایده جهان گرایی که ریشه در روایت غربی از تجدد

دارند روییده‌اند، بنابراین مشاهده می‌شود که منظور از اصل نخست، نفی الگوی مارکسیستی با استناد به تجربه اتحاد جماهیر شوروی پیشین؛ غرض از اصل دوم انکار و نفی الگوی اسلامی با استناد مستقیم به جمهوری اسلامی ایران و سرانجام منظور از اصل سوم بسط فرهنگ لیبرالی از طریق امواج مختلف ارتباطاتی در گستره جهانی می‌باشد. به عبارت دیگر در ورای تمامی اصول و مبانی مختلفی که ذکر می‌شود، در واقع الگوی تأسیس «جهانی واحد» و نه «جهانهای بسیار» با «روایت غربی» و نه «روایتهای بسیار» ـ که واکر[1] در سال ۱۹۸۸ در دفاع از جهانی شدن آن را عرضه داشته بود ـ(۲۹) دنبال می‌شود. الگویی که به دنبال حاکمیّت بخشیدن نظریه‌ای ساده اما جنجال برانگیز، در گستره جهانی است: نظریه پایان تاریخ فرانسیس فوکویاما[2]، که با نفی امکان وجود بدیل قابل توجهی برای لیبرالیسم از سیادت این نظریه بر کل جهان خبر می‌دهد.(۳۰)

«در کتاب پایان تاریخ (و واپسین انسان) نوشته‌ام که اعتقاد کلی به آن است که حرکت اجتماع توسط نهادهای بزرگ متمرکزی که در سایه یک ایدئولوژی فراگیر هدایت می‌شوند به پایان خط رسیده است. برای ساختارهای مبتنی بر بازار آزاد اقتصادی و دولت لیبرال دمکرات، هیچ جایگزین تاریخی وجود ندارد. ...ما به پایان تاریخ رسیده‌ایم، به این مفهوم که ما فاقد جایگزینهای تاریخی دیگر هستیم. رتبه‌بندیهای مصنوعی مبتنی بر ساختارهای سیاسی چون دولتهای مطلقه و توتالیتر وجود ندارد و همه برای رسیدن به نوعی از نظام دموکراسی بازار آزاد تقلا می‌کنند.»(۳۱)

از این نظرگاه تمدن غربی به مثابه پیروز نهایی این روند تاریخی با

1. Walker 2. Francis Fukuyama

«صداهای تمدنی دیگر» کنار نیامده بلکه به حذف آنهانظر دارد و «جهانی یکپارچه» را بنا می‌نهد. برای دستیابی به این هدف، آمادگی برای مقابله، از اصول اولیه حیات لیبرالیسم در جهان معاصر به شمار می‌آید و نظریه پرداز «فوکویامایی» ناگزیر عبور از مرحله «برخورد تمدنها» را یگانه راه حل ممکن برای تأسیس «جهان واحد» می‌شناساند. به همین علت است که ایده هانتینگتون از نظر فوکویاما با تمام ایراداتی که وی بر آن دارد، «واقع بینانه» می‌نماید؛ چرا که حکایت از سلطه‌طلبی فرهنگی خاص در عرصه سیاست بین‌الملل دارد و مدعی است که فرهنگ و تعارضهای فرهنگی سرنوشت ساز هستند:

«تصور می‌کنم که ساموئل هانتینگتون با طرح نظریه برخورد تمدنها به یک شناخت واقعی رسیده است، زیرا وی اهمیت بسیار فرهنگ را به عنوان عامل تعیین کننده در روابط اجتماعی بین‌المللی سالهای آتی برجسته کرده است. به عبارت دیگر، نظر هانتینگتون مبنی بر این که در سیاستهای بین‌المللی سالهای آتی، عامل فرهنگ بسیار مهمتر از دوران جنگ سرد خواهد بود، نظر صائبی است. اما معلوم نیست که تفاوتهای فرهنگی لزوماً به برخورد تمدنها منجر شود و جایگزین واحد دولت ـ ملت گردد. رقابتهای فرهنگی خود را احتمالاً به جای صحنه سیاسی در صحنه اقتصاد نشان خواهند داد و ممکن است به نوآوری فرهنگی و سازگاری با هم منتهی شود.»[۳۲]

چنان که از جملات بالا بر می‌آید، آن چه فوکویاما را از هانتینگتون متمایز می‌سازد، خوشبینی وی نسبت به تحولات آینده است؛ حال آن که هانتینگتون به اقتضای رویکرد واقع بینانه خود به ارزیابی متفاوتی رسیده، معتقد است که هدف مورد نظرش ـ که در نهایت همان هدف فوکویاما بوده و از این حیث هر دو یکسان می‌باشند، چرا که در پایان آنچه محقق

می‌شود محوریت فرهنگ غربی در جهان واحد پدید آمده است ـ جز با درگیری میان تمدنها و سرافرازی تمدن غربی، حاصل نمی‌شود.[۳۳] برای وی تمدن جهانی، یعنی تمدن غربی و از این‌رو برای اثبات سلطه‌اش، نیازمند پیروزی در یک کارزار حساس دیگر ـ بعد از مقابله با کمونیسم و کامیابی در جنگ سرد ـ می‌باشد؛ یعنی نبرد تمدنها:

«مفهوم تمدن جهانی، خود از تمدن غرب بر آمده است... در جهانی که پیش روی ماست روابط میان کشورها و گروههای متعلق به تمدنهای مختلف، روابط نزدیکی نخواهد بود و بیشتر ماهیتی خصومت‌آمیز خواهد داشت. با این حال بعضی روابط میان ـ تمدنی گرایش خصومت‌آمیز بیشتری دارند. در سطح خرد، خشونت‌بارترین خطوط گسل تمدنی میان اسلام و همسایگان ارتودوکس، هندو، آفریقایی و مسیحی آن واقع شده است. در سطح کلان انشقاق اصلی میان غرب و بقیه است که شدیدترین درگیریها میان جوامع مسلمان و آسیایی از یک سو، و غرب از سوی دیگر انجام می‌شود. برخوردهای خطرناک آتی احتمالاً از تعامل میان نفرت غربیان، تعصب مسلمانان و گستاخی چینیها سر بر می‌آورد.»[۳۴]

خلاصه کلام آن که، این روایت از جهانی شدن، مبتنی بر پذیرش تغییرات شتابنده‌ای است که منجر به بروز تحول در مبانی و بنیادهای نظامهای سیاسی غیر غربی و تحول فرهنگ آنها می‌شود. بدیهی است که چنین رویکرد و تفسیری از جهانی شدن، با مقاومت شدید کشورهایی مواجه خواهد شد که اگر چه مخالف تغییر و تحول نیستند اما سرعت و عمق این تحولات را نمی‌توانند بپذیرند. برای مثال می‌توان به جمهوری اسلامی ایران اشاره کرد که در ارایه الگوی حکومتی دیندارانه مورد نظر خویش طی دو دهه گذشته بر اساس اصل انطباق و تکامل تدریجی،

تحولات قابل توجهی را آزموده است، تا آن جا که پیروز مجتهد زاده در مقام یک ناظر بیرونی در انعکاس دیدگاه بخشی از تحلیلگران خارجی در خصوص ایران می‌نویسد:

«در ایران کنونی آثار فراوانی از توانایی بخشهایی از حکومت در راه پذیرش دگرگونی برای پیشرفت و تکامل دیده می‌شود. پیدایش احساس تازه‌ای از ناسیونالیسم ایرانی که با اشکال شناخته شده ناسیونالیسم به مفهوم اروپایی آن تفاوت دارد، زمینه‌ها را در ایران آمادهٔ بحث پیرامون پیدایش و گسترش جامعه مدنی و شکل‌گیری گونه ویژه‌ای از دموکراسی ساخته است. ... کنار آمدن گروهها و جناحها با دست آوردهای انتخابات ریاست جمهوری خرداد ماه ۱۳۷۶ و انتخابات عمومی دیگر پس از آن هر اندازه که دیر و دشوار بوده باشد، بهترین نمونه از پیدایش توان و ظرفیت دگرگون شدن در راه تطبیق یافتن جمهوری اسلامی با دگرگونیهای فکری، سیاسی، اجتماعی جامعه نوین ایران است که، در همان حال، هویت و زیربنای فلسفی نظام حکومتی را حفظ می‌کند.»(۳۵)

مطابق این دیدگاه، انطباق با تغییرات از آن جا که به شکل بومی صورت می‌پذیرند فقط به تضعیف نظام منتهی نمی‌شود بلکه بالعکس با بالا بردن کارآمدی نظام، به تقویت آن نیز یاری می‌رساند؛ اما اگر «تغییر» به مبادی تسری یابد و غرض از «تحول» تغییر اصول به غیر آن باشد، بدیهی است که بحث از توان «انطباق پذیری» در این تغییر از «جهانی شدن» مطرح نیست و «نبود» نظام مدنظر می‌باشد. این معنا را نیز نویسنده ایرانی دیگری در مقام روایت دیدگاه غربی بیان کرده است؛ آن جا که فرهنگ رجایی شاخصهای جهانی تازه‌ای را که پیروان «جهانی شدن» به دنبال آن هستند، چنین می‌شناساند:

«سه رویداد را باید از لحاظ نمادین، به عنوان شاخصهای اصلی آفرینش

نو بنیاد، برجسته ساخت: فروپاشی شوروی، ارتحال امام خمینی (رحمةا...)، و پیدایش اینترنت. رویداد اول و دوم ویژگی مشترک مهمی دارد. شوروی به عنوان نماینده مادیگری صرف و بی‌توجه به متافیزیک و امام خمینی - به غلط - به عنوان نماینده دین گرایی صرف بدون توجه به عالم مادی بود. هر دو به منزله پایان دو شیوه تفکر ظاهراً معارض، اما در هر حال، افراطی است. فروپاشی اتحاد شوروی نشانه شکست و طرد جهان بینی افراطی غیردینی و مادیگرایانه است و ارتحال امام خمینی (رحمةا...) پایان مذهب مداری صرف و افراط گرایی دینی بود.»(۳۶)

در چنین تصویری «جهانی شدن» از آن جا که به دنبال نفی «اسلام سیاسی» - مطابق روایت امام خمینی رحمةا... - می‌باشد، طبیعی است که با اصول جمهوری اسلامی از در تعارض در می‌آید و از این‌رو مقاومت در برابر «این» جهانی شدن، حق طبیعی ملتی خواهد بود که اسلام سیاسی (به روایت امام خمینی رحمةا...) را پذیرفته‌اند. در چنین فضایی است که «جهانی شدن» به خاطر تقلیل یافتن به «تغییرات فرآینده بنیادین» و نه «تکامل تدریجی واحدهای سیاسی»، جنبه تهدیدآمیز به خود گرفته و طیف وسیعی از کشورهای مستقل آن را یک «مبارزه‌خواهی جدی» و نه یک «فرصت تازه» ارزیابی می‌نمایند. جهت احتراز از این وضعیت ضروری است که «تئوری جهانی شدن» با بازگشت به جایگاه اصلی خود، از واحدهای سیاسی «انطباق بومی» با فرآیند جهانی و نه «تسلیم پذیری یکباره» در برابر فرهنگی خاص را طلب نماید. دیویس بی.بابرو[1] و استیو چن[2] از این مشکل به «تناقض جهانی» یاد کرده، معتقدند که نفوذ جهانی باید به گونه‌ای باشد که از «اصل تکامل تدریجی» فراتر نرود چرا که در غیر این

1. Davis B.Bobrow
2. Steve Chan

صورت، احساس ناامنی را نزد کشورهای مخاطب ایجاد می‌کند:

«مشکل حل ناشده امنیت ملی جهان سوم که تقریباً بعد جهانی دارد، برقراری توازن میان امور ضد و نقیض است. ناکامی در رسیدن به این موازنه‌های مشکل، به معنای از دست دادن قدرت نفوذی است که برای واداشتن خارجیان به انجام اقدامات مثبت و بازداری آنان از اقدامات منفی، لازم است. یکی از تناقضها ضعف (یعنی نیاز به کمک) اما نه ناامیدی (یعنی این احساس که کمک کافی در کار نیست) می‌باشد. تناقض دیگر میان نشان دادن توان برای کسب و استفاده کردن از قدرت نفوذ است بدون آن که وانمود شود برنامه مستقلی مغایر با برنامه کمک کننده خارجی در میان است. ناکامی در مورد تناقض اولی مثل مورد تجربه لبنان، منجر به دست شستن دیگران از همه چیز خواهد شد. ناکامی در مورد تناقض دوم منجر به تحول تدریجی می‌شود. دستآوردهایی که اغلب آغاز کننده حکم تحول تدریجی می‌باشد، معمولاً برای رفع اختلافات عمیق‌تر میان تأثیر اقدامات خارجی و قدرت نفوذ عامل تحول تدریجی، کافی نیستند. تحول تدریجی بدون مشارکت در یک جامعه‌امنیت‌محور، ممکن‌است برای‌امنیت‌ملی‌نتایج خوب و بدی را با هم داشته‌باشد.»(۳۷)

چهارم - مشکلات جهانی

از وجوه بارز تئوری جهانی شدن که مورد استناد بسیار پیروان این نظریه قرار می‌دهند، وجود مشکلات کلانی برای جامعه جهانی می‌باشد که مقابله با آنها در حد توان یک یا چند واحد سیاسی مشخص نبوده و عزم کلیه واحدها را می‌طلبد. از این منظر، جهانی شدن دلالت به گسترش قلمرو تأثیر گذاری مشکلاتی دارد که اگر چه ممکن است به علت کم توجهی و یا بی توجهی بخش معینی از شهروندان جامعه جهانی پدید

امده باشند، اما آثار منفی آنها ضرورتاً متوجه عده معینی نبوده و تهدیدگر کل هستی است. ایمانوئل والرشتاین[1] در «جغرافیای سیاست و جغرافیای فرهنگ» با اشاره به «چارچوب فرهنگی نظام جهانی» ـ که وی از آن به «ژئوکالچر»[2] یاد نموده است ـ نظام به هم پیوسته‌ای را برای خواننده تبیین می‌نماید که روندهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی آنها را با یکدیگر کلاف کرده‌اند و از این‌رو «سرنوشتی مشترک» دارند. شبکه جهانی‌ای که والرشتاین معرفی می‌نماید، به علت به هم پیوستگی، با مشکلات یکسانی روبه‌روست(۳۸) که مهم‌ترین آنها عبارتند از:

۱. هویتهای در معرض زوال

به گمان والرشتاین، جهان نوبنیادی که در حال شکل‌گیری است در خصوص «هویتها» سخت مردد و دودل می‌باشد؛ به عبارت دیگر، ثبات نسبی‌ای که از رهگذر حاکمیت نگرش «ملی» در قرن بیستم پدید آمده بود، در پرتو ادعای «هویت جهانی» تا حدودی رنگ باخته و تصمیم‌گیری در این زمینه را با مشکل جدی مواجه ساخته است:

> «در هر صورت، حل و فصل ادعاهای رقیب در زمینه هویت ملی و جهانی بستگی به تواناییهای سیاسی نیروهای رقیبی خواهد داشت که در هر دو سطح دولت‌های منفرد و نظام بین‌الدولی عمل می‌کنند.»(۳۹)

شاید بهترین تفسیر در این زمینه از آن مانوئل کاستلز باشد؛ وی که دومین مجلد از مجموعه سه جلدی «عصر اطلاعات» خود را به «قدرت هویت» اختصاص داده، پس از بررسی چیستی هویت و نیروی شگرف نهفته در ورای این معنا، از «جهانی شدن» به مثابه تهدیدی یاد می‌نماید که

1. Immanuel Wallerstein 2. Geo-Culture

«واکنشهای هویتی» در حقیقت در پی رفع آن هستند. به عبارت دیگر، جهان آینده صحنه کارزار دو قدرت معتبر است: جهانی شدن و هویت. کاربرد اصطلاح «هویت مقاومت» در اثر کاستلز در واقع برای تبیین این تهدید در جهان آتی می‌باشد:

«هویت مقاومت: این هویت به دست کنشگرانی ایجاد می‌شود که در اوضاع و احوال یا شرایطی قرار دارند که از طرف منطق سلطه بی ارزش دانسته می‌شود و یا داغ ننگ بر آن زده می‌شود؛ از همین روی... سنگرهایی برای مقاومت و بقا بر مبنای اصول متفاوت یا متضاد با اصول مورد حمایت نهادهای جامعه ساخته می‌شود.»[۴۰]

۲. جنبشهای معترض

در پی انباشت نارضایتی شهروندان و بی‌اعتنایی نیروهای در قدرت به آن، زمینه مناسب برای شکل‌گیری جنبشهایی فراهم آمد که با استعانت از توان جمعی سعی در طرح دیدگاههای شهروندان و وادارسازی صاحبان قدرت به توجه به این دیدگاهها را دارد. موفقیت نسبی این جنبشها، جایگاه درخوری را برای آنها به ارمغان آورده است که امروزه دیگر نادیده گرفتن آنها را ناممکن می‌سازد. مشکل کشورهای در حال توسعه آن است که جهت حل مشکلات و نیل به اهداف خود اینک با طیف متنوعی از این جنبشها مواجه‌اند که تا پیش از این مطرح نبوده‌اند. به عبارت دیگر، جنبشها هویت حضوری جهانی می‌یابند و همین امر به طرح سوالات جدید در جوامع قدیمی دامن می‌زند. برای مثال، جوامع جهان سومی‌ای که بعضاً نتوانسته‌اند ساختار قدرت خود را تعریف و به دیدگاه روشنی از حقوق، قدرت، عدالت و... برسند، در مقام عمل با

دعاوی فمینیسمی و یا زیست محیطی و... مواجه می‌باشند که به طور قطع درک آنها و پاسخ‌دهی مناسب برایشان بسیار مشکل می‌نماید!

والرشتاین با اشاره به جنبشهایی از قبیل اقلیت، جنبشهای زنان، جنبشهای ضدجنگ، جنبشهای سبز و محیط زیست، جنبشهای برتری جنسی و غیره که معمولاً در گفتمان غربی ریشه دارند، چنین استنتاج می‌نماید که: از آن جا که ماهیت این جنبشها «سوءظن نسبت به صاحبان قدرت» می‌باشد، تسری آنها از طریق ارتباطات جهانی به کشورهای جهان سومی‌ای که فرآیند تاریخی‌ای همانند کشورهای پیشرفته را طی نکرده‌اند، به معنای ایجاد و طرح مشکلاتی تازه برای این جوامع و در نهایت سردرگمی و تضعیف توان مدیریت حکومتهایشان می‌باشد.(۴۱) به عبارت ساده‌تر، این جوامع درگیر بحرانهای زودرسی می‌شوند که آگاهی نسبت به آنها نه «درون زاد» بلکه «برون داد» بوده و از بیرون به این جوامع تزریق شده است.

۳. نظامی گری مهلک

اندرو ال. راس[1] با تأمل در وضعیت امنیتی کشورهای جهان سومی چنین نتیجه‌گیری می‌نماید که نظام جهانی متأثر از حضور پررنگ قدرتهای برتر، کشورهای جهان سومی را در بن بست امنیتی‌ای قرار داده است که هر گونه تلاش برای تأمین امنیت در آن، سرانجام به میزان بیشتری از ناامنی منجر می‌شود. وی با بررسی موردی گزینه‌های مختلفی که برای تأمین تسلیحات در برابر این کشورها وجود دارد، بدان جا می‌رسد که کلیه

1. Andrew L. Ross

این استراتژیها به نوعی استقلال کشورهای جهان سومی را مخدوش ساخته و تحدیدگر می‌باشند.

از جمله معضلات مهم و قابل توجه در این خصوص می‌توان به موارد زیر اشاره داشت:

- صرف توان مادی کشور درحوزه‌نظامی‌گری‌وضعف‌فرآیند توسعه به‌علت نبود سرمایه‌لازم.
- ورود کارشناسان و تکنسینهای نظامی خارجی و وابستگی کشور به توانمندی خارجی.
- خرید تسلیحات دست دوم و از رده خارج کشورهای پیشرفته و کمک به پیشرفت نظامی بیشتر این کشورها.
- گردن نهادن به پیش شرطهای فزاینده و غیرعادلانه فروشندگان و در نتیجه تضعیف حاکمیت ملی.
- به راه افتادن مسابقه تسلیحاتی از طریق واردات در میان کشورهای جهان سومی و تضعیف امنیت ملی همگان.[۴۲]

به عبارت دیگر، اتصال جامعه جهانی به یکدیگر منجر به آن می‌شود که بازارهای جهان سومی بر روی کارخانجات تولیدکننده تسلیحات در اروپا گشوده گردد و در نتیجهٔ منافع مادی تولیدکنندگان، کشورهای جهان سومی عملاً در مسیری قرار گیرند که هدف نهایی از آن نه امنیت ملی بیشتر، بلکه خرید بیشتر به نفع تولیدکنندگان می‌باشد.[۴۳]

۴. جهانی شدن سازمانی جنایت

ارتقای سطح فناوری ضرورتاً فرآیند مثبتی نبوده است، چرا که تبهکاران نیز با در اختیار گرفتن این فناوری به اشکال تازه‌ای از جنایت و نقض حقوق دست یافته‌اند که تا پیش از آن تصور آنها مشکل می‌نمود.

کارتلهای مواد مخدر ـ از قبیل کارتلهای کوکائین در کلمبیا و منطقه آند، تریاک و هروئین ـ در مثلث طلایی آسیای جنوب شرقی و یا افغانستان، تجارت اسلحه یا قاچاق مواد رادیواکتیو و سوءاستفاده‌های به عمل آمده از اینترنت و... تماماً از مواردی هستند که زایش آنها به فناوریهای مدرن بستگی دارد و از این رهگذر توان آن را یافته‌اند که در قلمرو جهانی به عمل بپردازند. اگر چه تهدیدات ناشی از این محل چندان آشکار نیستند، اما آمارهای اولیه حکایت از عمق فاجعه دارند و این که «جنایت جهانی» یکی از مهم‌ترین مشکلاتی است که ناخودآگاه دامن گیر همه جوامع گردیده است. برای مثال کنفرانس ۱۹۹۴ سازمان ملل در مورد جنایت سازمان یافته جهانی، در برگیرنده ارقامی است که می‌تواند تا حدودی روشنگر باشد. بر این اساس، تجارت مواد مخدر سالانه حدود ۵۰۰ میلیارد دلار است، یعنی چیزی بیش از تجارت جهانی نفت؛ سود همه انواع این فعالیتها نیز بالغ بر ۷۵۰ میلیارد دلار در سال می‌باشد که بعضاً تا ۱ تریلیون دلار نیز برآورد می‌شود. «یکی از ادارات وابسته به گروه ۷ کشور صنعتی»[1] در یک برآورد بسیار محتاطانه، اعلام داشت که در آوریل ۱۹۹۰ سالانه دست‌کم ۱۲۰ میلیارد دلار پول مواد مخدر در سیستم مالی جهانی تطهیر می‌گردد که در برآوردهای سایر مؤسسات، این رقم به مراتب بیشتر نیز می‌باشد. به همین ترتیب وضعیت باندهای قاچاق مهاجران، قاچاق زنان و کودکان، قاچاق اعضای بدن، شبکه‌های پیچیده تطهیر پولهای کثیف و... به گونه‌ای است که تصویر وحشت باری را فراسوی شهروند جهانی ترسیم نموده و نوعی احساس ناامنی از ناحیه «جنایتهای جهانی» به او می‌دهد.[۴۴]

1. G-7 Financial Task Force

۵. آنارشی جهانی

«جهانی شدن، فرآیند پویایی است که نه تنها از تحولات تکنولوژیکی آغاز می‌یابد بلکه در عین حال از انتخابها و اقدامات و فعالیتهای مجموعه بازیگران مختلف سرچشمه می‌گیرد. این بازیگران شامل دولتها، سازمانهای بین‌المللی، مؤسسات و میلیونها شهروند جهانی اند که به عضویت جنبشهای اجتماعی و سازمانهای غیر دولتی بین‌المللی درآمده‌اند. ارزیابی روابط میان بازیگران هراسناک و تشویش آور است...»(۴۵)

تشویش مورد نظر اسکات تورنز[1] از آن جا ناشی می‌شود که اگر چه فرآیند جهانی شدن به فرسایش ایده سنتی حاکمیت ملی منجر می‌شود و به گفته اندر هورل «نظم ملی» را به مبارزه فرامی‌خواند،(۴۶) اما از ارایه بدیل قابل اعتمادی برای آن بازمانده و لذا وضعیت نابهنجاری عملاً شکل می‌گیرد که تضعیف امنیت بازیگران ـ به علت نبود مراجع بین‌المللی‌ای که از قدرت و ضمانت اجرایی لازم برخوردار هستند ـ نخستین پیامد آن می‌باشد. ورنر لوی[2] در «منافع ملی حیاتی و حقوق بین‌الملل» با تأکید بر همین کاستی، منافع حیاتی بازیگران در این معنا از جهانی شدن را در معرض تهدید می‌داند:

«دگرگونی و تغییر ناگهانی جامعه بین‌المللی از یک گروه بدون انسجام و پراکنده دولتهای دارای حاکمیت مستقل به یک جامعه بین‌المللی، که در آن نیازهای فراینده و شدید دولتها به حجم رو به تزایدی از تعاملات بین آنها رهمنون می‌شود، (اولین فرآیندی است که منافع حیاتی بازیگران را به مبارزه فرامی‌خواند)»(۴۷)

---

1. Scott Turner
2. Werner Levi

بنابراین چنین می‌توان نتیجه گرفت که نبود ساختارهای فراملی ای که توانایی ایجاد «نظم جهانی‌ای» را بر سیاق نظم ملی در الگوی «ملت - کشوری» دارا باشند، ضریب ایمنی کشورهای ضعیف را نسبت به الگوی جهانی کاهش می‌دهد و گونه‌ای تشویش از آینده را نزد ایشان پدید می‌آورد. خلاصه کلام آن که، ایده «شهروند جهانی» اگر چه جذاب می‌نماید، اما از حیث حقوقی واقعیت نداشته و همین امر ممکن است جهانی شدن را به یک مشکل حقوقی جدی برای بازیگرانی تبدیل نماید که از قدرت لازم در معادلات جهانی برای طرح و حاکم ساختن ایده‌ها و ارزشهای خود بهره‌مند نیستند؛ چنان که ال.سی. گرین[1] با تأکید بر این نکته، آن را واقعیتی تاریخی برمی‌شمارد:

> «آشکار است که جهان مدرن و باستان نه تنها بین اتباع و بیگانگان بلکه بین تابعیت و شهروندی نیز تمایز قایل‌اند... هیچ یک از... اقدامات (حقوقی به عمل آمده تا کنون) به توسعه شهروندی جهانی کمک نمی‌کند، اگر چه حسب مورد از گروهی خاص که فاقد شهروندی هستند، حمایت به عمل می‌آورند...»(۴۸)

معنای عبارات بالا، شکل‌گیری الگوی مدرنی از «آنارشیسم» می‌باشد که کل جامعه بین‌المللی را تهدید می‌کند و حتی وجود قدرتهای برتر در آن کارساز نبوده و نمی‌تواند مانع از بروز ناامنی در گستره جهانی بشود. آسیب‌شناسی باری بوزان از همین وجه درخور تأمل می‌نماید، آنجا که با توجه به موقعیت لرزان کشورهای جهان سومی می‌نویسد:

> «وجود کشورهای قوی‌تر، به خودی خود تضمین کننده امنیت نمی‌باشد... تا هنگامی که ساختار آنارشی به خاطر وجود تعداد زیادی از کشورهای

1. L.C.Green

ضعیف دچار نقص باشد، مسأله امنیت ملی در جهان سوم و نیز امنیت بین‌المللی سیستم در کل، مسأله دار باقی خواهد ماند.»(۴۹)

از مجموع مطالبی که در این قسمت بیان شد، چنین برمی‌آید که «جهانی شدن» به یک اعتبار بروز مسائلی را در پی می‌آورد که این مسایل فراتر از گستره ملی یا تقسیم بندیهایی از قبیل جهان اول، دوم، سوم، و یا فقیر و غنی، یا عقب مانده و توسعه یافته و... بوده و همه بازیگران را شامل می‌شوند. ایوان لوآرد[1] در «جهانی کردن سیاست» ضمن بررسی دیدگاه «فرسایش ایده امنیت ملی»، بیان می‌دارد که: یکی از وجوه اصلی «جهانی شدن» تولید مسایل بنیادینی است که مختص یک گروه خاص نبوده و متوجه تمامی بازیگران می‌باشد. از این منظر «جهانی شدن» برای کشورهای ضعیف «مشکله‌ای»[2] بیش نیست که یا با جذب بخش قابل توجهی از توانمندیهای ملی، عملاً توسعه نیافتگی آنها را استمرار می‌بخشد و یا با فرو بردن آنها در گرداب مشکلات جهانی، آنها را دچار بحران کارآمدی و به تبع آن «بحران مشروعیت» می‌سازد. به باور لوآرد مشکل اساسی امنیت در این عصر آن است که «امنیت ما» را با «امنیت دیگران» ـ دیگرانی که ویژگیهایی یکسانی و یا حداقل مشابهی با ما در صحنه سیاست ندارند ـ پیوند زده است. قدرتهای برتر این پیوند را «فرصت» تلقی می‌نمایند؛ حال آن که برای کشورهای جهان سومی این پیوند «ام‌المسائل» می‌باشد؛

«امنیت واقعی صرفاً از طریق مساعی جمعی برای رسیدن به خیر مشترکی ـ به نام امنیت ـ دست یافتنی است. (یعنی مشکل این است که) تلاشها باید معطوف به تحصیل مقدمات و لوازم امنیت نوع انسانی ـ و نه منافع دولتهای ملی ـ باشد؛ حال آن که واقعیت خلاف این را می‌رساند.»(۵۰)

---

1. Evan Luard
2. Chellenge

نتیجه‌گیری

«با توجه به کاربردهای مختلفی که از منفعت ملی در گفتمان عمومی صورت پذیرفته... من قانع شده‌ام ـ یا بهتر بگویم خودم را قانع ساخته‌ام ـ که ما نیازمند بازنگری در مفهوم واژه‌ای هستیم که چنین شایع به کار گرفته می‌شود. واژه‌ای که از یک طرف چونان پدیده‌ای محترم که قابل هیچ گونه تعرضی نیست (توتم) و از طرف دیگر همچون یک واژه کاملاً متغیر به نظر می‌رسد. مشخصاً باید بگویم که ذهن من مشغول تنوع معانی مختلفی است که از این واژه به عمل آمده و پایان‌ناپذیر می‌نماید.»(۵۱)

بدون شک ارزیابی دیوید دبلیوکلینتون[1] از «منفعت ملی» و ادعای وی مبنی بر وجود دو چهره متفاوت برای این واژه، امروزه بیش از هر اصطلاح دیگری در خصوص «جهانی شدن» صدق می‌کند. بدین معنا که طیف معانی اراده شده از این واژه چنان متنوع و متفاوت است که از آن، دو چهره «امنیت ساز» و «امنیت سوز» را توامان عرضه می‌دارد. همین «دوچهرگی» است که ارزیابی امنیتی جهانی شدن را به مثابه «فرآیند» یا «پروژه» با مشکل مواجه ساخته، اندیشه گران را به گروهها و دسته‌های مختلفی تقسیم نموده است. اگر چه در اثر حاضر تقریری خاص از «جهانی شدن» راکه بیانگر پیامدهای منفی این مقوله در حوزه مطالعات امنیتی بود، مدنظر قرار دادیم، اما نباید فراموش کرد که: تلقی از امنیت در ارزیابی هر فرآیند یا پروژه‌ای تأثیر بسزایی دارد. به عبارت دیگر با تغییر برداشت از «امنیت»، به طور طبیعی عوامل مؤید و یا مخل امنیت نیز تحول می‌پذیرد. بر این اساس دیالکتیک پیچیده‌ای بین «اندیشه» و «متن» وجود دارد که نتیجه آن به صورت بیان چندین شاخص امنیتی برای

1. David W. Clinton

ارزیابی واقعیتهای بیرونی، تجلی می‌یابد. از این روی می‌توان چنین ادعا کرد که تلقی هر بازیگر از امنیت از تضارب «پیش داشته‌های» او با «چارچوب وجودی جامعه» حاصل آمده، سپس همانها معیار ارزیابی روندها و مقولات مختلف اجتماعی قرار می‌گیرد. با این تفسیر که تری تریف[۱]، استوارت کرافت[۲]، لوسی جیمز[۳]، و پاتریک مورگان در «مطالعات امنیتی امروزین»[۴] نشان داده‌اند، تغییر منظر نسبت به «صلح» و «امنیت» در سیر مطالعات امنیتی ـ از رویکردهای سنتی و پوزیتویستی گرفته تا طرح رویکردهای فراسنتی، مدرن و انتقادی ـ تأثیر بسزایی بر معنا و مفهوم «تهدید» گذارده و در نهایت «امنیتی» و یا «ضد امنیتی»[۵] (و یا حتی «غیر امنیتی»[۶]) بودن یک پدیده را دستخوش تحول ساخته است. به همین خاطر است که مؤلفان پس از سیری نسبتاً مفصل و مبسوط در رویکردهای تحلیلی امنیت، بدان‌جا می‌رسند که الصاق هر یک از برچسبهای بالا (امنیتی، غیرامنیتی، ضدامنیتی) همیشه با «تسامح» صورت پذیرفته و مبتنی بر پذیرش حجم زیادی از مفروضات است که همگی آنها به شدت «لغزان» و «تغییرپذیر» می‌نمایند.(۵۲) خلاصه کلام آن که:

۱. اصطلاح «پیش داشته[۷]» در این جا به معنای هر آن «دانسته‌ای» است که به صورت پیشینی نزد بازیگر پذیرفته شده است. از این‌رو «پیش داشته» می‌تواند طیف وسیعی از آگاهیها، عادات، آداب، تجارب و حق

1. Terry Terriff
2. Stuart Croft
3. Lucy James
4. Security Studies Today
5. Amti - Security
6. Non - Security
7. Priorities

خواسته‌ها را شامل شود که در مجموع تلقی خاصی را از امنیت نزد هر بازیگر پدید می‌آورد. البته «پیش‌داشته‌ها» به صورت انحصاری عمل نکرده، در رویارویی با ترکیب پیچیده جامعه ـ که دربرگیرنده محدودیتها و امکانات هر جامعه در سطوح مادی و ارزشی است ـ تأثیر گذارده و متقابلاً تأثیر می‌پذیرند. در نتیجهٔ این رابطه دو جانبه است که «چیستی امنیت» شکل می‌گیرد و بعد ملاحظه می‌شود که بازیگر برای ارزیابی موقعیت امنیتی خویش و دیگران به کار می‌گیرد. اصطلاح «چارچوب وجودی جامعه» که در این‌جا به کار رفته است دلالت بر مجموع امکانات و فرصتهای هر جامعه در ابعاد طبیعی، استراتژیک، انسانی، تاریخی و نژادی دارد که در مجموع تصویر فعلی هر جامعه را شکل می‌دهد.[۵۳]

ادعای مولفان کتاب «مطالعات امنیتی امروزین» اگر چه «اطمینان خاطر» تحلیلگران و سیاستگذاران را هدف قرار داده، نگرش ایشان را ـ بویژه اگر در چارچوب گفتمان سنتی و پوزیتویستی قرار داشته باشند ـ متزلزل می‌سازد، اما مطابق با واقع بوده و تأیید بسیاری از یافته‌های فلاسفه علوم اجتماعی را نیز به همراه دارد. پذیرش این ایده در میان نسل نوین اندیشه‌گران حوزه مطالعات امنیتی، از آن روی در بحث حاضر حائز اهمیت می‌نماید که با تعدیل نگرش انتقادی نسبت به «جهانی شدن»، مجال طرح دیدگاههای موافق را همچنان باز نگاه می‌دارد. به عبارت دیگر، اگر چه رویکرد منتخب، جهانی شدن را فرآیند (یا پروژه‌ای) همراه با معارضهایی جان‌گیر برای واحدهای ملی ـ بویژه کشورهای جهان سومی ـ می‌داند، اما در عین حال از این آگاهی نیز برخوردار است که چنین نتیجه‌ای در گرو پذیرش مفروضاتی است که در هر مقاله به طور

مجزا به آنها اشاره رفته است. استفاده از عنوان فرعی «چهره دوم جهانی شدن» نیز دقیقاً بر همین امر دلالت دارد و اینکه، اثر حاضر صرفاً در مقام بیان و تبیین صبورتی از «جهانی شدن» است که به علت کم توجهی سایر اندیشه گران، طرح مستقل آن از اولویت و ضرورت بیشتری برخوردار می‌باشد.

۲. ارایه ارزیابیهای کلان پیوسته با تسامح صورت می‌پذیرد و این حکم در خصوص موضوع حاضر نیز صدق می‌کند. بنابراین «ناامنی جهانی» اگر چه پدیده‌ای فراگیر می‌باشد اما این بدان معنا نیست که کلیه بازیگران به یک اندازه از آن متأثر خواهند بود. این مطلب را پیروان «جهانی شدن» نیز پذیرفته‌اند؛ بدین معنا که ایشان نیز در عین تأیید این فرآیند، آسیب‌پذیری برخی از بازیگران را قبول داشته و تهدیدات امنیتی آن را منکر نمی‌باشند؛ از این‌رو آن چه این دو دیدگاه را از یکدیگر تفکیک می‌نماید، ارزیابی‌ای است که هر یک از آنها از ماهیت «جهانی شدن» دارد. مطابق رویکرد حاضر، مقتضای جهانی شدن بر بروز ناامنی است و ایمن ماندن برخی از بازیگران، استثنایی به شمار می‌رود که به ظرفیت‌های موردی آنها برمی‌گردد. در این زمینه می‌توان به الگوی تحلیلی جذاب جوئل میگدال[1] در «جوامع قوی و دولتهای ضعیف»[2] اشاره کرد که با تفکیک «جوامع» و «دولتها» به دو گونه «قوی» و «ضعیف» عملاً بازیگران جهانی را در ماتریس چهارخانه‌ای قرار می‌دهد که معرف ظرفیت‌های متفاوت آنها می‌باشد.(۵۴) با این توضیح می‌توان چنین ادعا کرد که، تعداد اندکی از بازیگران ملی که از دولت و ملتی قوی

1. Joel S. Migdal
2. Strong Societies & Weak States

برخوردارند، قادر خواهند بود تندبادهای حاصله از فرآیند (یا پروژه) جهانی شدن را پشت سر گذارند، اما این بدان معنا نیست که جامعه بین‌المللی از داشتن این امتیاز بهره‌مند بوده و چنین توفیقی را بیابد. بالعکس ـ حتی مطابق ارزیابی میگدال ـ اکثر کشورها آسیب‌پذیر بوده و همین واقعیت است که چهره «امنیت زدایی» جهانی شدن را بر چهره «امنیت سازی» آن ارجح می‌دارد.

۳. بحث امنیتی جهانی شدن سطح خردتری نیز دارد که توجه به آن ـ اگرچه در این نوشتار امکان پرداختن به آن نبود ـ کاملاً ضروری می‌نماید. تأمل در پیامدهای امنیتی جهانی شدن برای واحد سیاسی مشخصی به نام «جمهوری اسلامی ایران»، از آنجا مهم می‌نماید که با حیات و بقای ما در ارتباط مستقیم می‌باشد. اگر چه نگرش «ملی» از رهگذر «جهانی شدن» در معرض زوال قرار دارد و در خوشبینانه‌ترین حالت الگوی «منطقه‌گرایی»[1] مطرح است، اما نباید فراموش کرد که الگوی «ملت ـ کشوری»[2] همچنان معتبر بوده و به میزان زیادی استراتژی جهانی شدن را نیز تعدیل می‌نماید.(۵۵) بنابراین شایسته و ضروری است که «ایران» نیز همچنان در چارچوب کلان «ملیت و اسلامیت» (آموزه ایراناسلامی)[3] به «جهانی شدن» نگریسته و بکوشد با آن به مثابه یک «موضوع» بر خود کند، نه این که خود را صرفاً «موضوع» جهانی شدن قرار دهد. این نگرش چنان که ریچارد وین جونز[4] بیان داشته به کار «تدوین استراتژی امنیت ملی»

---

1. Regionalism
2. Nation-State

۳. کاربرد متصل این دو واژه به عنوان نمادی دال بر امتزاج تمدن مورد نظر و مطلوب ما از دو عنصر اساسی اسلامیت و ایرانیت، را از دوست نکته‌سنج و پر مطالعه‌ام جناب آقای مهدی مطهری‌نیا وام گرفته‌ام.

4. Richard Wyn Jones

می‌آید و در واقع تکلیف ما را در این خصوص روشن می‌سازد.[۵۶] متأسفانه این نگرش در سیر مطالعات امنیتی بومی غایب بوده و چنان که مؤلفان کتاب «سیاست امنیتی ایران» اشاره داشته‌اند، اندیشه گران ایرانی حداکثر در حد «منطقه‌ای» به موضوع نگریسته‌اند. اگر چه این رویکرد ادله تاریخی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی خاص خود را دارد اما عملاً به نوعی «غفلت» دامن زده که به واسطه آن «ایران» معمولاً به صورت انفعالی با پدیده‌ها ـ و نه به صورت مؤثر ـ مواجه شده است.[۵۷] به نظر می‌رسد که این ایستار باید به نقد گذارده شود و نگرش بومی جرأت و امکان آن را بیابد که خود را در عرصه جهانی مطرح سازد. نوشتار حاضر این اصل را نیز مدنظر داشته و از این‌رو روایت طرح شده از «جهانی شدن» عموماً مبتنی بر برداشت و استدلالهایی است که به چشم «یک ایرانی» می‌آید. به عبارت دیگر اگر در مواجه با ماهیت جهانی شدن در حوزه مطالعات امنیتی رویکردی انتقادی، دقیقاً با محوریت «ایران» و با نظر در «منافع ملی» جمهوری اسلامی ایران می‌باشد. نویسنده این سطور با توجه به ماهیت «سلطه» در ایدئولوژی اسلامی و اهداف «حکومت» در منطق سیاسی اسلام[۵۸]، بر این باور است که «روند» حاضر بیش از آن که فرصت ساز باشد، تهدیدگر است؛ بدین خاطر تأکید بر ایده «ناامنی جهانی» را در مطالعات و سیاست امنیتی ایران، جهت داشتن «آینده‌ای مطمئن» در جهان متحول قرن بیست و یکم، یک ضرورت تلقی می‌نماید. بدیهی است که هر گونه کاستی در این زمینه، به معنای مساعدسازی فضا جهت تأثیرپذیری یکسویه از «جهانی» است که «ما» در ساختن آن نقشی نداشته‌ایم.[۵۹] معنای دیگر نتیجه بالا، پذیرش اصول، ارزشها و برنامه‌هایی است که به طور قطع سیاست امنیتی ایران را دستخوش تغییر

ساخته و در نهایت «نظام را به بن‌بست» می‌کشاند.

نتیجه ملاحظات سه گانه مذکور و آن چه در مقام استدلال در این نوشتار آمد، نه بیان ایده‌ای شبیه آن چه رابرت ماندل در «چهره متغیر امنیت ملی» بیان داشته ـ یعنی جهانی شدن دارای ابعاد متفاوتی است که در گذار زمان توسعه و تکامل یافته‌اند ـ[۶۰] و نه تکرار مجدد ادعای باری بوزان در «مردم، دولتها و هراس» ـ مبنی بر تفاوت منطق سیاستگذاری امنیتی در دو سطح ملی و بین‌المللی با یکدیگر ـ[۶۱] در سطح ملی-جهانی می‌باشد؛ بلکه افزون بر آن تلاش دارد تا تقریری بومی از پدیده‌ای جهانی عرضه بدارد که در آن به طور طبیعی «سرشت امنیت زدای» جهانی شدن بر وجه «ایجابی» آن حاکم است.

یادداشتها

۱. توکودیدس (توسیدید)، ***تاریخ جنگ پلوپونزی***، محمد حسن لطفی، تهران، خوارزمی، ۱۳۷۷، ص ۲۵.

۲. این معنا را نویسندگان کتاب «مسایل سیاست جهانی» در ابعاد مختلف به بحث گذارده‌اند. برایان وایت، ریچارد لیتل و ***میشل اسمیت*** در مقدمه مبسوط خود بر این اثر، نشان داده‌اند که چگونه مسایل انسان معاصر از درون پروژه توسعه‌ای که پیش از این به مثابه ایده‌آل رهایی بخش انسان مطرح بود سر برآورده‌اند. مارک وبر معضلات پیش روی ایده حکومت ملی را فهرست نموده، از بحران «نگرش ناسیونالیستی» در حل و فصل مسایل سخن گفته است. آلن راسل با نقادی روندهای تجاری، ناکارآمدی آنها در گستره بین‌المللی را تبیین نموده است. میشل اسمیت در مقاله خود به ارایه راهکار بدیلی همت گمارده که به گمان وی می‌تواند جبران کننده نگرشی ملی باشد. کارولین توماس و ملی وان ریدر بحث شایع «نابرابری» را طرح کرده و بر این باورند که مهم‌ترین عامل ناامنی‌زا برای جهان معاصر، نبود «برابری» می‌باشد. لونا اسپیر و فیونا رابرتسون ـ اسپ پروژه ناقص کنترل تسلیحاتی را مدنظر قرار داده‌اند و بر این باورند که تهدیدهای نظامی‌ای که جهان معاصر را گرفتار ساخته است. به مراتب بیشتر از اعصار پیشین می‌باشد. استفان ری آن با عطف توجه به گرایشهای قومی سر برآورده از درون آموزه «ناسیونالیسم» ناامنیهای قومی را به بحث گذارده‌اند. جف هاینز، سیتا بالی، جان ولگر، سوزان کاروتز و فیل ویلیامز نیز هر یک عوامل مشخصی در بروز درگیری را به بحث گذارده‌اند که به ترتیب عبارتند از: مذهب، مهاجران و پناهندگان، محیط زیست، وسایل ارتباط جمعی، فساد و نقض حقوق شهروندان. برای مطالعه مبسوط در این زمینه رک:

Brain Whith , Richard Little & Michael Smith (Edis), ***Issues in World Politics,***

New York, Palgrave, 2001.

3- See: Gareth Davis, ***Faster Economic Growth Will Not Solve The Social Crisis,*** A Report of The Heritage Center For Data Analysis, Heritage Foundation, February 3 (2000), (www.heritage.org.)

۴- فرهنگ رجایی، ***پدیده جهانی شدن: وضعیت بشری و تمدن اطلاعاتی***، عبدالحسین آذرنگ، تهران، آگاه، ۱۳۸۰، ص ۱۴۸.

۵- بحث از گفتمانهای امنیتی را در اثر زیر به صورت مبسوطی آورده‌ام:

- اصغر افتخاری، «فرهنگ امنیت جهانی»، در: آر. دی. مک‌کین لای و آر. لیتل، ***امنیت جهانی، رویکردها و نظریه‌ها***، اصغر افتخاری، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۰، صص ۷۲-۹.

۶- توماس هابز، ***لویاتان***، حسین بشیریه، تهران، نی، ۱۳۸۰، ص ۱۹۰.

۷- ***امنیت جهانی: رویکردها و نظریه‌ها***، پیشین.

۸- ***لویاتان***، پیشین، ص ۱۹۰.

9- See: L.C. Green, Is ***World Citizenship: A Legal Practicality?***, The Canadian Yearbook of International Law, 1987.

۱۰- ال. سی. گرین، «آیا شهروند جهانی واقعیت حقوق دارد؟»، در ***جامعه مدنی جهانی***، ترجمه: حسین شریفی طراز کوهی، تهران، نشر دادگستر، ۱۳۷۸، صص ۱۰۶ ـ ۶۳.

۱۱- رک. استوارت آر. کلگ، ***چهارچوبهای قدرت***، مصطفی یونسی، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۹.

۱۲- مانوئل کاستلز، ***عصر اطلاعات: جامعه شبکه‌ای***، (ویراستار ارشد) علی پایا، (ترجمه) احد علیقلیان و افشین خاکباز، تهران، طرح‌نو، ج ۱، ۱۳۸۰.

۱۳- مانوئل کاستلز، ***عصر اطلاعات: پایان هزاره***، (ویراستار) علی‌پایا، (مترجمان) احد علیقلیان و افشین خاکباز، تهران، طرح نو، ج ۳، ۱۳۸۰، صص ۱۴-۱۳.

۱۴- به نقل از: مارک پُستر، «نوع جدیدی از تاریخ: میشل فوکو و نظریه عدم استمرار در تاریخ»، در: حسینعلی نوذری، ***فلسفه تاریخ***، تهران، طرح نو، ۱۳۸۰، ص ۴۵۷. جهت مطالعه در زمینهٔ دیدگاه فوکو، رک.

- Michel Foucalt, ***The Archology of Knowledge,*** trans. A.M. Sheridan & Smith, N.,

Y.:, Pantheon, 1972; Mark Poster, ***Foucault, Marism & History,*** Cambridge, Polity Press, 1985; Michael Foucault, ***Power - Knowledge: Selected Interviews & Other Writings, 1972 _ 1977,*** ed. Colin Gordon, N.Y. : Pantheon, 1980.

۱۵- فانتو چرو، «آپارتاید جهانی و چالش در مقابل جامعه مدنی»، در: رابرت دبلیو کاکس، ***رئالیسم نو: چشم‌اندازی بر چند جانبه‌گرایی***، مهدی رحمانی، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۰، ص ۳۲۴.

16- See: M.Ayoob, ***The Thirb World Security Perdicaments: Policy Making,*** Regional Conflict & The International System, US,Lynne Rienner Publishers, Boulder, 1995; T. W. Darbey, "Globalization, Resistance & The New Politics" , ***The Literary Review Of Canada***, No. 9; R.B.J. Walker, ***One World, Meny Worlds:*** U.S., Lynne Rienner Publishers, Boulder, 1988.

۱۷- متن این گزارش مبسوط و مفصل را که به ارزیابی محیط امنیتی در گستره جهانی و استراتژی پیشنهادی به آمریکا می‌پردازد، در اثر زیر بخوانید:

زلمی خلیلزادویان لسر، ***استراتژی برای قرن بیست‌ویکم***، ترجمه مرکز تحقیقات و بررسیها، تهران، نشر آمن، ۱۳۷۹.

۱۸- همان‌جا، ص ۲۵.

۱۹- مانوئل کاستلز، ***پایان هزاره***، پیشین، ص ۳۸۸.

20- See: Emanuel Adler & Michael Barnett, ***Security Communities,*** (Edis), Cambridg, Cembridge U.P., 1998. esp. Emanuel Adler & Michael Barnett, "Security Communities in Theoretical Perspective" , also: "A Framework For The Study Of Security Communities," pp. 3-66.

21- See: K. Deutsch, ***Political Community & The North Atlantic Area,*** Princeton, Princeton U.P., 1957; Donald J. Puchala, ***International Politics Today, New York,*** Dodd, Mead, 1971.

22- See: Emanuel Adler & Michael Barnett, ***Security Communities,*** op. cit.

23- See: M. Tehranian, ***Global Communication & World Politics: Domination, Development & Discourse,*** U.S., Lynne Rienner Publishers, 1999; S. Splichal, A.

Calabrese & C. Sparks, ***Information Society & Civil Society: Contemporary Perspectives on The Changing World Order,*** U.S., Purdue U.P., 1994; M.T. Snarr & D.N. Snarr (Edis), ***Introducing Global Issues,*** U.S., Lynne Rienner Publishers, Boulder, 1999; R. Robertson, ***Globalization: Social Theory & Global Culture,*** UK. London, SAGE, 1992.

۲۴- پیروز مجتهدزاده، ***ایده‌های ژئوپولتیک و واقعیت‌های ایرانی***، تهران، نی، ۱۳۷۹، ص ۳۵.

۲۵- به نقل از: فرهنگ رجایی، **پدیده جهانی شدن**، پیشین، ص ۶۳.

۲۶- ***ایده‌های ژئوپولتیک و واقعیت‌های ایرانی***، پیشین، ص ۳۵.

27- See: R.Reich (Edi), ***The Worke Of Nations: Preparing Ourselves For The 21st Century,*** U.S., New York, Vintage Press, 1992; J.H. M:ttelman, (Edi), ***Globalization: Critical Reflections,*** U.S., Lynne Rienner Publishers, Boulder, 1996; D. Held, ***Democracy And Global Order: From Modern State To Cosmopolitan Governance,*** UK., Cambridge, Polity Press, 1995.

۲۸- **پدیده جهانی شدن**، پیشین، صص ۸-۳۷.

۲۹- واکر از جمله اندیشه‌گرانی است که در تبیین جهانی شدن به نوعی بین کل‌گرایی و تأسیس یک جامعه واحد جهانی با گرایشهای فرهنگی - تمدنی مختلف جمع کرده، بر این باور است که می‌توان ضمن التزام داشتن به اصولی مشترک، اصول و روشهای فرهنگی مختلف را نیز پاس داشت. جهان تازه تأسیس که وی مد نظر دارد برخلاف تمدن صنعتی که عموماً برگرفته از روایت غربی از تجدد بود، مجال مناسب و لازم را برای عرضه روایتهای بسیار، فراهم می‌نماید و بدین ترتیب تمدنی که دربرگیرنده فرهنگهای متفاوت است، پدید می‌آید. جهت مطالعه بیشتر در این‌باره رک.

- R.B.J. Walker, ***One World, Many Worlds: Strugels For a Just World Peace,*** US., Lynne Rienner Publishers, Boulder, 1988; R.B.J. Walker, ***Inside- Outside: International Relations as Political Theory***, Cambridge, Cambridge U.P., 1993.

۳۰- رک. فرانسیس فوکویاما، «فرهنگ رفاه»، در: مجتبی امیری (مترجم و ویراستار)، **نظریه برخورد تمدنها: *هانتینگتون و منتقدانش***، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۴،

۳۱. همانجا، ص ۱۷۹.

۳۲- همان.

۳۳- جهت مطالعه درباره دیدگاه هانتینگتون و آشنایی با منطق واقع‌بینانه وی در مقام تحلیل سیاست بین‌الملل در عصر حاضر، رک.

- S. H.Untington, ***The Strategic Imperetive: New Politics For American Security*** (Edi), New York, Ballinger, 1982; S. Huntington, ***American Politics: The Promise Of Disharmony,*** Cambridge, Harvard U.P., 1981; S. Huntington & Joan Nelson, ***No Easy Choice: Political Participation in Developing Countries,*** Cambridge, Harvard U. P., 1976.

۳۳- ساموئل هانتینگتون، **برخورد تمدن‌ها و بازسازی نظم جهانی**، محمدعلی حمید رفیعی، تهران، دفتر پژوهشهای فرهنگی، ۱۳۷۸، صص ۱۰۲و ۲۹۲.

۳۴- ***ایده‌های ژئوپولتیک و واقعیت‌های ایرانی***، پیشین، صص ۶-۳۵.

۳۵- **پدیده جهانی شدن**، پیشین، ص ۳۷.

۳۶- دیویس بی‌بابرو و استیوچن، «عناوین ساده و واقعیت‌های پیچیده امنیت ملی در جهان سوم»، در: ادوارد ای. آزر و چونگ این‌مون، ***امنیت ملی در جهان سوم***، مترجم: ناشر، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۹، ص ۸۹.

38- See: Immanuel Wallerstein, ***Geoplitic & Geoculture: Essays on The Changing World- System,*** Cambridge, Cambridge University Press, 1991.

۳۹- ایمانوئل والرشتاین، ***سیاست و فرهنگ در نظام متحول جهانی***، پیشین، ص ۲۲۵.

۴۰- مانوئل کاستلز، ***عصر اطلاعات: قدرت هویت***، پیشین، ص ۲۴، بحث از هویت از جمله مباحث مهمی است که درگذار به عصر جهانی مطرح می‌باشد. فرسایش هویتهای معتبر قبلی، پیدایش هویتهای تازه و تغییر معادلات هویتی، منجر به بروز نابسامانی در بخشهای مختلفی از جهان می‌شود که پیامدهای آن ضرورتاً منطقه‌ای و محدود نبوده و در درون شبکه‌ای جهانی، به صورت فراگیری پخش می‌شوند. بر این اساس مبادی فرهنگی هویتها - چنان که فردریک فری (Frederick Frey) و کنث والتز (Kenneth Waltz) ـ دستخوش تحول شده و در نتیجه هویت دولت ملی دیگرگون می‌گردد. این تحول برای واحدهای سیاسی‌ای که به فضای ملی عادت کرده‌اند، تهدیدساز بوده به پدیده‌هایی چون تجزیه واحدهای ملی و سر

برآوردن الگوهایی تازه از هویت سیاسی منجر می‌شود. در همین زمینه می‌توان به پیدایش هنجارهای تازه‌ای اشاره کرد که هویتهای پیشین توان برتافتن آنها را ندارند. چنان که پل کاورت (Paul Kowert) و جفری لگرو اظهار داشته‌اند، تغییرات حاصله در فرآیندهای «بوم‌شناختی» (Ecodogic Process)، «اجتماعی» (Social Process) و «داخلی» (Internal Process) در سالهای آینده، چنان وسیع و فزاینده می‌باشد که مبادی هنجاری هویتهای ملی موجود را به مبارزه فراخوانده، آنها را بی‌اعتبار می‌سازد. آنچه در پایان این روند پدید می‌آید به گفته کاتزنشتاین، هویتهای فرهنگی تازه‌ای می‌باشد که منفعت و امنیت نزد آنها به گونه‌ای دیگر تفسیر و تاویل می‌شود. جهت تحقیق درباره بعد هویتی جهانی شدن و مشکلات ناشی از آن رک.

- Peter J. Katzenstein (Edi), ***The Culture Of National Security: Norms And Identity in World Politics,*** New York, Columbia University Press, 1996; Margin Albrow, ***The Global Age,*** Polity Press, 1996; K. Ohmate, The ***Borderless World,*** London, Collins, 1990; Ole Waver & Barry Buzan & M. Kelstrup & P. Lemaitre, ***Identity, Migration & The New Security Agenda in Europe*** , London, Pinter, 1993.

۴۱- ***سیاست و فرهنگ در نظام متحول جهانی،*** پیشین، صص ۷۰-۱۶۳

۴۲- اندرو ال. راس، «تامین تسلیحات و امنیت ملی: تناقض موجود در توان نظامی»، در: ادواردای. آزر و چونگ این‌مون، ***امنیت ملی در جهان سوم،*** پیشین، صص ۲۴۳-۲۰۷.

۴۳- به منظور مطالعه بیشتر درباره ابعاد متعدد و پیچیده نظامی‌گری و نا‌امنی در جهان سوم رک.

B. Thomas Trout & James E. Harf (Edis), ***National Security Affairs: Theoretical Perspectives And Contemporary Issues,*** New Brunswick, Nj. : Transaction Books, 1982; Richard Smoke, ***National Security And The Nuclear Dilemma,*** Reading, MA, Addison Wesley, 1984; Milton Leitenbetg & Nicole Ball (Eds). ***The Structure Of the Defence Industry: An International Survey,*** London, Croom Helm, 1983.

۴۴- بحث مبسوطی را مانوئل کاستلز در فصل سوم از کتاب ***«عصر اطلاعات: پایان هزاره»*** (ج۳، پیشین) طرح کرده است که دربرگیرنده آمار و اطلاعات نسبتاً دقیقی از وضعیت نابسامان امنیتی از این ناحیه می‌باشد. جهت مطالعه بیشتر در خصوص سازمان منسجم و یکدست

جنایی در اروپا و نحوه ایجاد ناامنی از ناحیه این سازمان درگستره جهانی رک.

- Claire Sterling , ***Thieves´ World: The Threat Of The New Global Network Of Organized Crime,*** New York , Simon & Schuster, 1994.

دربارهٔ با موضوع جنجال برانگیز مافیای ایتالیا و حضور پررنگ آن در ناامنیهای جهانی رک.

- Ernesto Savona (Ed), ***Mafia Issues,*** Milan, International Scientific & Professional Advisory Council of The United Nation Crime Prevetion & Criminal Justic Program , 1993; Secchi Salvatore (Ed), ***Deconstructing Italy: Italy in the Nineties,*** Berkeley, University Of California, International & Area Studies Series, 1995.

در مورد تحولات رخ داده در حوزه عملکرد مافیای آمریکا نیز رک.

Claire Sterling ***Thieves, World*** opcit; Gary Potter, ***Criminal Organizations*** R, Prospect Heights, Waveland Press, 1994.

مطالعات موردی در خصوص چین، تایلند، ژاپن، کشورهای آفریقایی، روسیه و آمریکای لاتین را نیز در منابع زیر دنبال نمایید:

Martin Booth, ***The Triads: The Growing Global Threat From The Chinese Criminal Societies,*** New York, ST. Martings Press, 1991; Ronald Renard, ***The Burmese Connection; Illegal Drugs & The Making Of The Golden Triangle,*** Boulder, Lynne Rienner, 1996.

۴۵- اسکات تورنر، «***جامعه مدنی جهانی، آنارشی و تدبیر: ارزیابی پارادایم در حال ظهور***»، در: ***جامعه مدنی جهانی***، پیشین، ص ۶۲.

46- See: Andrew Hurrell, (Edi), ***Inequality, Globalization, & World Politics,*** Oxford, Oxford U. P., 1999.

۴۷- ورنر لوی، «منافع ملی حیاتی و حقوق بین‌الملل»، در: ***جامعه مدنی جهانی***،پیشین، ص ۱۷۳.

۴۸- ال. سی. گرین، «آیا شهروند جهانی واقعیت حقوقی دارد؟»، در: همان‌جا، ص ۱۰۰.

۴۹- باری بوزان، «مردم، دولتها و هراس: مشکل امنیت ملی در جهان سوم»، در: ***امنیت ملی در جهان سوم***، پیشین، ص ۶۳.

50- Evan Luard, ***The Globalization of Politics: The Changed Focus of Political Action in the Modern World,*** MacMillan, 1990, p.50.

۵۱- دیوید دبلیو کلینتون، ***دو رویه منفعت ملی***، اصغر افتخاری، تهران پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۹ صص ۴-۲۳.

52- See: Terry Terriff, Stuart Croft, Lucy James & Patrik M. Morgan, ***Security Studies Today,*** Great Britain, Polity Press, 1999.

۵۳- جهت تبیین مبانی نظری این بحث مطالعه آثار زیر پیشنهاد می‌شود:
دانیل لیتل، ***تبیین در علوم اجتماعی***، عبدالکریم سروش، تهران، صراط، ۱۳۷۳؛ بابک احمدی، ***ساختار و تاویل متن***، تهران، مرکز، ۲ج، ۱۳۷۲، عبدالکریم سروش، ***درسهایی در فلسفه علم‌الاجتماع (روش تفسیر در علوم اجتماعی)***، تهران، نی، ۱۳۷۴.

54- See: Joel S. Migdal, ***Strong Societies & Weak States: State - Society Relation & State Capabilities in the Third World,*** Princeton, Princeton U.P., 1988.

۵۵- در خصوص نقش و جایگاه دولت ملی در جهان آینده، رویکردهای متفاوتی بیان شده است. گروهی نقش‌آفرینی فعال دولت ملی را باور دارند و معتقدند که جهانی شدن قادر به فرسایش اعتبار حاکمیت ملی نمی‌باشد. کارت (Carrett)، واد (Wade)، هی‌رست، (Hirst)، تامپسون (Thampson) از جمله این اندیشه‌گران هستند که حتی جهانی شدن را در چارچوب الگوی ملی فهم و تقریر می‌نمایند. جهت مطالعه این دیدگاه رک.

- P. Hirst & G Thampson, ***Globalization in Question,*** Cambridge, Polity Press, 1996.

گروه دوم، در نقطه مقابل قرار داشته و معتقد به زوال اعتبار ایده «حاکمیت ملی» و ضرورت بازتعریف آن در چارچوب جهانی می‌باشند. واترز (Waterz) در این میان بر نقش تکنولوژی تاکید ورزیده و همراه با زورن (Zurn) و اهمت (Ohmate) معتقد است که قرن بیست‌ویکم، قرن تفکر جهانی و نه «ملی» می‌باشد. در این خصوص رک. مالکوم واترز، ***جهانی شدن***، اسماعیل مردانی گیوی و سیاوش مریدی، تهران، سازمان مدیریت صنعتی، ۱۳۷۹.

سومین گروه افرادی چون گلوب (Gloub)، کیوهان و هاس (Haas) را دربرمی‌گیرد که با طرح ایده «منطقه‌گرایی» سعی در جمع بین این دو رویکرد در جهان آتی دارند. رک.

- Barry Holden(Edi),***The Global Democracy,***London & New York,Routledge,2000.

56. See: Richard Wyn Jones, ***Secrity, Strategy & Critical Theory,*** op.cit.

57- See; Daniel L. Byman, Shahram Chabin, Anoushirvan Ehteshami , Jerrold Green, ***Irans Security Policy in the Post - Revolsutionary Era,*** RAND, 2001, http://www.adobe.Com/ Products/ acrobat/ readstep.html

۵۸- مبانی اولیه این موضوع را در آثار زیر به تفکیک مورد بحث و بررسی قرار داده‌ام:
اصغر افتخاری، «قدرت سیاسی، حوزه عمومی و جمهوری اسلامی»، ***فصلنامه مطالعات راهبردی***، ش ۲، زمستان ۱۳۷۷؛ اصغر افتخاری، «مبانی اسلامی حاکمیت سیاسی»، ***دانشگاه اسلامی***، ش ۶، پاییز ۱۳۷۶؛ اصغر افتخاری، ***انتظام ملی: جامعه‌شناسی سیاسی نظم در اندیشه سیاسی امام خمینی***، تهران، دفتر عقیدتی سیاسی نیروی انتظامی، ۱۳۷۹؛ اصغر افتخاری، ***اقتدار ملی: جامعه‌شناسی سیاسی قدرت در اندیشه سیاسی امام خمینی روح‌الله***، تهران، دفتر عقیدتی سیاسی نیروی انتظامی، ۱۳۸۰.
جهت مطالعه بیشتر در این زمینه، آثار زیر پیشنهاد می‌شوند:
عبدالجواد یاسین، ***السلطه فی‌الاسلام***، بیروت، المرکز الثقافی‌العربی، ۱۹۹۸؛ سمیرعالیه، ***نظریة الدولة و آدابها فی‌الاسلام***، بیروت، الموسسة الجامعیه للدراسات و التوزیع، ۱۹۸۸؛ محسن کدیور، ***نظریه‌های دولت در فقه شیعه***، تهران، نی، ۱۳۷۶؛ محسن کدیور، ***حکومت ولایی***، تهران، نی، ۱۳۷۷، محمدمهدی شمس‌الدین، ***نظام حکومت و مدیریت در اسلام***، سیدمرتضی آیت‌الله زاده شیرازی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۵.

۵۹- وضعیتی مشابه این پیش‌بینی را در زمینه حقوق امنیتی می‌توان مشاهده نمود و این که کشورهای جهانی سومی چگونه تحت تاثیر ملاحظات فراملی به وضع قوانینی پرداخته‌اند که تامین کننده شاخصهای امنیتی در جوامع آنها نمی‌باشد؛ در این‌باره رک.
Sandara Coliver, Paul Hoffman, Joan Fitzpatrick & Stephen Bowen (Edis), ***Secrecy & Liberty: National Security, Freedom Of Expression & Access To Information,***London, Martinus Nijhoff Publishers, 1998.

۶۰- رک. رابرت ماندل، ***چهره متغیر امنیت ملی***، ترجمه: ناشر، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۷.

۶۱- رک. باری بوزان، ***مردم، دولت‌ها و هراس***، ترجمه: ناشر، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۸.

در جستجوی پارادایم جهانی امنیت بعد از جنگ سرد

تالیف: شارلوت برترتن

ترجمه: مهدی رحمانی

مقدمه

«درک معنای واژهٔ صلح خیلی آسان است اما مفهوم امنیت بین‌المللی بسیار پیچیده است.»

(پتروس غالی ۱۹۹۲)

این سخن ظاهراً سادهٔ دبیرکل [سابق] سازمان ملل، نشان‌دهنده وجود مباحث بسیار مهمی دربارهٔ نحوهٔ نگرش به مفاهیم صلح و امنیت به ویژه بعداز جنگ سرد است. این مباحث که هم دست اندرکاران اجرایی و هم نظریه‌پردازان دانشگاهی در آنها مشارکت دارند، در واقع نشاندهندهٔ تقابل تحلیلها و پیش‌فرضهای نئورئالیستها و بین‌الملل‌گرایان لیبرال است. مباحث مذکور حول محور دو دسته از موضوعاتِ مرتبط با هم صورت می‌پذیرند: اول، حد مطلوب بازبینی و تعریف‌دوباره‌ای که مفهوم‌امنیت‌بعد از دوران‌جنگ سرد نیازمند آن‌است و دوم، امکان دست‌یابی به راه‌حلهای جهانی - از طریق سازمان‌ملل‌متحد - برای مشکلات امنیتی دنیای‌معاصر.

ما از منظر درگیریهای «درون جامعه‌ای» فزاینده در دنیای معاصر، مباحث مربوط به مداخلهٔ سازمان ملل را بررسی کرده و توجیهات و توانمندیهای این سازمان را در جلوگیری و نیز حل درگیریها را مورد بحث قرار می‌دهیم.

الف- مفهوم صلح و امنیت در دوران جنگ سرد

«صلح» واژهٔ بسیار مجادله‌آمیز و بحث برانگیزی است. در دوران جنگ سرد، این واژه برای توصیف وضعیتی بکار می‌رفت که در آن، درگیریهای مستقیم نظامی میان قدرتهای بزرگ وجود نداشته باشد و بر همین اساس، سازمان ناتو، امروزه مدعی است که به مدت ۴۰ سال، توانسته از «صلح» پاسداری نماید. لکن این دیدگاه در میان پژوهشگرانی که در [فلسفهٔ حکومت] به اولویت نیازهای بشری، بیشتر از منافع دولتها اهمیت می‌دهند، پذیرفته نیست. با وجود این، پژوهشگران صلح دربارهٔ مفهوم کلیدی این مبحث یعنی صلح، اتفاق‌نظر ندارند؛ به ویژه این که، این‌گونه پژوهشگران به دو دستهٔ اصلاح‌طلبان ـ کسانی که صلح را به «نبود خشونت آشکار» تعریف می‌کنند ـ و رادیکالها ـ کسانی که صلح را مبتنی بر عدالت اجتماعی می‌دانند ـ تقسیم شده‌اند. به عقیدهٔ رادیکالها، صلح، هدف بسیار دوری است که تنها با از بین رفتن درگیریهای ساختاری میان شمال و جنوب قابل دستیابی است.[۱] امنیت نیز، همان‌گونه که دبیرکل سازمان ملل می‌گوید، مفهوم پیچیده و بغرنجی است. امنیت فارغ از بستر تاریخی و اجتماعی خود، متضمن ایمن بودن از آسیب و تهدید یا ترس از آسیب است؛ از این‌رو، برای افراد، عدم احساس امنیت، نه تنها از جانب متجاوزان نظامی بالقوه ناشی می‌شود بلکه از طیف گسترده‌ای از منابع

حاصل می‌گردد که شامل آسیب‌پذیری بر اثر گرسنگی یا خشونت در خانه است. خشونت در خانه و دیگر اشکال رایج ناامنی به شکلی به صورت تصادفی گسترش نیافته‌اند بلکه نشان‌دهندهٔ توزیع ناعادلانهٔ قدرت و الگوهای نابرابر اجتماعی و اقتصادی است. این شاید بدان معنا باشد که تحلیل‌گران امنیت و پژوهشگران رادیکال صلح، اشتراکات زیادی دارند؛ در حالی‌که این‌گونه نیست و در واقع مفهوم امنیت معانی متضادی با صلح و تحقیقات مربوط به صلح پیدا کرده است.

در مباحث و تحلیلهای مربوط به روابط بین‌الملل، واژهٔ امنیت به صورت سنّتی با وصف ملّی درآمیخته و این وضعیت به دیدگاه رئالیستی امنیت که در آن به ظرفیتها و تواناییهای نظامی دولتها تأکید زیادی می‌شود، بسیار نزدیک است. از این‌رو جنگ سرد احساس نیاز به داشتن اسباب و ابزار وسیع امنیّتی را در میان دولتها به وجود آورد که از سطوح بسیار عالی‌پنهان‌کاری ـ غیرقابل‌مقایسه با زمان صلح یا اصول‌دموکراسی- بهره‌مند بودند. در جهان مبتنی بر وجود دو بلوک شرق و غرب، بُعد داخلی امنیت دلالت بر سرکوبی مخالفان و بُعد خارجی آن، در تلاش برای دست‌یابی به سلاحهای کشتار جمعی و جاسوسی بویژه سلاحهای اتمی بسیار پیشرفته، داشت.

در این دوران والتر لیپمن رایج‌ترین تعریف از امنیت ملّی را بیان کرد. به عقیدهٔ وی یک ملت تا جایی امنیت دارد که بدون جنگ بتواند ارزشهای حیاتی خود را حفظ نماید و در صورت لزوم، بتواند در جنگی پیروز، از ارزشهای یاد شده دفاع کند. شگفت‌انگیز نیست که در فضای جنگ سرد، شناخت «ارزشهای حیاتی» چندان مشکل نیست. با این حال، این مفهوم که امنیت، عبارت از توانایی دستیابی به پیروزی در جنگ است، در

شرایط جنگ هسته‌ای دوران جنگ سرد، از ضمانت لازم بهره‌مند نبود و تعریف فوق را به مبارزه فرا می‌خواند.

از این‌روی در دوران جنگ سرد، امنیت، حتی در محدودترین تعریف خود، قابل دستیابی نبود. ظهور سلاحهای اتمی، تناقض ذاتی رهیافت رئالیستی دربارهٔ امنیت ملّی را آشکار ساخت. به عقیدهٔ رئالیستها، تلاش هر یک از واحدهای سیاسی برای تضمین امنیت خود، ناگزیر باعث افزایش ناامنی واحدهای سیاسی همجوار می‌گردد و این موجب افزایش اقدامات تلافی جویانه شده و در نهایت جوّی از ناامنی را پدید می‌آورد. در واقع، به عقیده مردمِ اروپای غربی، سیاستهای امنیتی دولتهای آنها یکی از اصلی‌ترین عوامل ناامنی بود.[۲] این تناقض، همان چیزی است که از آن به «معمای امنیت» تعبیر می‌شود. در فضای جنگ سرد تلاشهای بسیار ناچیزی برای حل این معمّا انجام پذیرفت، در واقع به دلیل این که رئالیسم، رهیافت غالب در رفتار و تحلیل دولتها در این دوران بود از این‌رو حل این معما نیز محال می‌نمود. این تناقض هنوز هم وجود دارد و پیگیری اهداف امنیتی دولتها به صورت منفرد، باعث ایجاد ناامنی در جاهای دیگر می‌شود و این وضعیت را می‌توان در مسابقات تسلیحاتی جنوب شرق آسیا، یونان و ترکیه مشاهده کرد.

کاملاً واضح است که پیش‌فرضهای سنّتی در مسائل امنیت ملّی هنوز هم وجود دارند. هر چند قبلاً گفته شد که درگیری میان دولتها دیگر از رواج افتاده و امنیت ملّی مفهومی است که به گفتهٔ پتروس غالی به امنیّت بین‌المللی تبدیل شده است، اما نباید فراموش کرد که مفهوم امنیت بین‌المللی، مفهومی پیچیده و در عین حال مبهم و مکتوم بوده و در واقع بیانگر مباحثِ موجود دربارهٔ معنای امنیت در دوران پس از جنگ سرد

است. بنابراین موضوع دارای ابعاد تازه‌ای شده که باید به آن پرداخت.

ب- بازسازی مفهوم امنیت

یکی از مباحث بسیار مهم در زمینه امنیت را باری بوزان مطرح ساخته است. وی بدنبال ایجاد نوعی پیوند میان تحلیل‌گران امنیت و محققان صلح بود، که تا حدودی موفق هم شده است. به عقیدهٔ وی، عوامل زیادی از جمله وابستگی متقابل اقتصادیِ رو به رشد و آسیب‌پذیریهای همگانی در برابر تهدیدات زیست محیطی باعث پدید آمدن «سرنوشت مشترک برای تمامی واحدهای سیاسی و وابستگی متقابل امنیتی آنها» شده است. از نظر باری بوزان، آگاهی نسبت به پایان یافتن کاربرد راهبرد امنیت ملّی در برابر وابستگیهای متقابل یاد شده، باعث پیدایش نوعی سیستم بین‌المللی با مشخصهٔ «آنارشی فراگیر» می‌گردد. در یک چنین سیستمی، استفاده از نیروی نظامی، چونان ابزار سیاست خارجی، محدود خواهد بود؛ این حالت به رهیافت باری بوزان دربارهٔ امنیت بین‌المللی شکل می‌دهد، مفهومی که برای توصیف شرایط سیستمیِ مؤثر بر شیوه‌های احساس امنیت یا ناامنی در میان کشورها، بسیار مناسب است. امنیتهای ملّی منفرد تنها زمانی کاملاً قابل درک هستند که همراه با یکدیگر و در مرتبط با روابط در کل سیستم مورد ملاحظه قرار بگیرند.

در دیدگاه بوزان، مفهوم امنیت بین‌المللی منعکس کنندهٔ مجموعه‌ای از تغییرات سیستمی است که بر تصمیمات دولتمردان تأثیر می‌گذارد. با این حال، امنیت دولتها، ضرورتاً با کاهش تهدیدات نظامی خارجی، افزایش نمی‌یابد. در واقع، تحولاتی که باعث کاهش تهدیدهای نظامی می‌شوند، استقلال کشورها را نیز تهدید می‌کنند و توان آنها را در پاسخگویی به

نیازمندیهای شهروندانشان کاهش می‌دهند؛ چراکه این تحولات از قدرت لازم برای شعله‌ور ساختن آتش درگیری میان دولتها، برخوردار می‌باشند. از این‌رو به عقیدهٔ وی، در کنار تهدیدهای نظامی، مجموعه‌ای از تهدیدهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و زیست محیطی وجود دارند که پارادایم رئالیستی به آنها توجهی نکرده است.

میان رهیافت بوزان و دیدگاه ما دربارهٔ منافع ناشی از درگیریهای نظامی، تفاوت قابل ملاحظه‌ای وجود دارد. مبارزه‌جوییهای سیاسی، تمامیت ارضی و ثبات کشورها را تهدید نموده و نوعی رابطه میان این معضلها و جنبشهای بین‌المللی مثل اسلام‌گرایی و یا ناسیونالیزم برون مرزی که هر دو در بحران یوگسلاوی سابق محسوس بودند، وجود دارد. معضلهای اجتماعی، سنن فرهنگی مردم در کشورهای مختلف را تهدید می‌کنند و این ممکن است باعث ظهور جنبشهای تجزیه‌طلبانه همانند مورد قفقاز، یا جنگهای داخلی مثل مورد رواندا، گردد. علاوه بر این تهدیدات زیست محیطی نیز می‌توانند باعث جابه‌جایی جمعیت شده و در نتیجه با دامن‌زدن به درگیری بر سر منابع طبیعی در حال اتمام، بی‌ثباتی پدید بیاورند.

دیگر مضامین نهفته در تغییرات محیطی ـ مثل کاهش سطح رفاه، بهداشت، تخریب لایهٔ اوزون و گرمایش کرهٔ زمین ـ نه تنها در بحث درگیریهای نظامیِ ما به آنها اشاره‌ای نشده بلکه بوزان نیز اعتقادی به این‌که آنها به راحتی در مفهوم امنیت جای می‌گیرند، ندارد. به همین منوال، مسائل اقتصادی نیز، نه به مثابه علل اصلی درگیریهای نظامی، بلکه در حکم عوامل مهم در این خصوص به ملاحظه درمی‌آیند. در این‌باره، بوزان عقیده دارد، از آنجا که مشارکت در روابط بازار، به صورت

اجتناب‌ناپذیر خطر آفرین بوده و عدم قطعیت را به دنبال دارد از این‌رو خیلی مشکل می‌توان مسائل و تهدیدهای اقتصادی را در چهارچوبهای تحلیلهای امنیتی جای داد. در نتیجه به عقیدهٔ وی، در مکتب واقع‌گرایی، بی‌ثباتی اقتصادی زمانی برای تحلیل‌گر امنیتی اهمیت می‌یابد که کارکرد ضعیف اقتصادِ یک کشور برتواناییهای نظامی آن اثر منفی گذاشته و جایگاه بین‌المللی آن را پایین بیاورد.

این مباحث، نشان می‌دهد که تحلیل بوزان چه‌مقدار دارای محدودیت است. عوامل نهفته در نخستین معانیِ امنیت دولتها (مثل عوامل سنتی، یا عواملی که نه به مثابه علل بنیادین جنگ بلکه در حکم علل اولیه جنگ شناخته می‌شوند) ـ در رهیافت توسعهٔ یافته وی در زمینه امنیت ـ به آسانی جای می‌گیرند.

دیگر مسائل، علی‌رغم اهمیت‌شان در زندگی انسان، جایگاه بسیار پایینی در دیدگاه وی دارند. فقر زیاد یا آسیب‌پذیری در قبال تخریب محیط زیست یا تغییرات جوّی، مشکلاتی هستند که حل و فصل آنها فراتر از توان دولتهاست، از این‌رو مسائل مزبور، فراتر از پارادایم رئالیستی محسوب می‌شوند. به عقیدهٔ ما این مشکلات به دلیل جهانی بودن، نیازمند راه‌حلهای جهانی هستند اما به عقیدهٔ بوزان، توافقات جهانی، راه‌حلهای روشنی نیستند.

دیدگاه جدید بوزان در مورد معمّای امنیّت ـ مبنی بر تأکید بر وابستگی متقابل به مثابه عامل تعیین کنندهٔ روابط بین دولتها ـ نشان‌دهندهٔ پیشرفت مهمی در پارادایم نئورئالیستی است. با این حال دیدگاه وی دولت محور بوده و نظریه او در مورد امنیت بین‌المللی جلوه‌ای از این دیدگاه رئالیستی است که خود محوری کشورها مانع بزرگی بر سر راه حل‌های مشارکتی

برای مشکلات جهانی است. در نتیجه، بوزان، به جای طرح تعریف جدیدی‌از مفهوم‌امنیت،صرفاً آن را توسعه‌داده به گونه‌ای که عوامل‌اصلیِ بی‌ثباتی‌مورد توجه‌واقع‌نشده‌و مشکلات جهانی حل‌ناشده باقی‌مانده‌اند.

تعریف و رهیافت دبیرکل سازمان ملل متحد، با دیدگاه بوزان متفاوت است هر چند که در برخی موارد شباهتهایی با هم دارند. از دیدگاه پتروس غالی، تهدیدات امنیت بین‌المللی عبارتنداز: تهدیدهای نظامی سنّتی، تنشهای قومی و نژادی، بی‌عدالتیهای اجتماعی، نابرابری فزایندهٔ اقتصادی و تخریب محیط زیست. وی برعکس بوزان، تأکید بسیار کمی بر جنبه‌های سنّتی امنیت دارد. غالی می‌گوید:

«آسیب در لایهٔ اوزون، بیشتر از یک ارتش ستیزه‌جو، تهدید کنندهٔ انسانهاست. بیماریها و خشکسالی همانند سلاحهای جنگی ویران کننده‌اند و تلاشهای سازمان ملل برای استقرار صلح، ثبات و امنیت باید شامل موضوعات فراسوی تهدیدات نظامی نیز باشد تا بتواند قید و بندهای جنگ و منازعات را از مفهوم امنیت بین‌المللی حذف نماید.»

به این ترتیب، امنیت بین‌المللی مفهومی بسیار جامع و تجزیه ناپذیر است که تعریف نهفته در آن سه هدف اساسی را دنبال می‌کند: صلح، توسعه و دموکراسی؛ این اهداف به عقیدهٔ پتروس غالی اهدافی در هم تنیده بوده و بر روی یکدیگر اثر می‌گذارند. این ایده در گزارش سال ۱۹۹۴ سازمان ملل دربارهٔ توسعه نیز که در آن مفهوم امنیت بشری آمده، منعکس شده است(۳).

این تعبیر از معنای امنیت، نشان‌دهندهٔ یک بازنگری اساسی در این مفهوم است. علاوه بر این، همان‌گونه که انتظار می‌رود، تعابیری از این دست، در برگیرندهٔ خوش‌بینی انترناسیونالیستهای لیبرال است که در

منشور سازمان ملل با این مفاهیم که این سازمان باید نقشی محوری در تسهیل همکاری بین‌المللی و پیشبرد صلح، توسعه و دموکراسی داشته باشد، گنجانده شده است.

پایان جنگ سرد و آغاز دوران جدیدی از همکاری میان ابرقدرتها، ظاهراً فرصتهای جدیدی برای سازمان ملل به منظور ایفای مسؤولیتهای خود ایجاد کرده است. در دوران معاصر، نقش سازمان ملل به مراتب بیشتر از گذشته شده و به تعبیر پتروس غالی، دنیای جدید را نیروهایی متحول می‌کنند که بر اثر آن نه کشورها و نه حتی گروهی از کشورها به تنهایی قادر به مدیریت مسائل خود نیستند. در این دیدگاه، تلاش برای دستیابی به اجماع بین‌المللی ـ و نه راه‌حلهای روشن برای مسائل امنیتی معاصر آن‌گونه که بوزان عقیده دارد ـ تنها راه حلِ قابل دستیابی است.

بازنگریهای جدید در مفهوم امنیت، همگی بر این نکته اشتراک نظر دارند که باید طیف جدیدی از مسائل را که فراگیرتر از تهدیدهای نظامی هستند، به منابع تهدید کنندهٔ امنیت بین‌المللی افزود. البته در میان این دیدگاهها اختلافاتی نیز وجود دارد و هر کدام به اقتضای خود تهدیدهایی از قبیل تأثیرات فعالیتهای اقتصادی یا مسائل زیست محیطی بین‌المللی چون تخریب لایه اوزون و تغییرات جوّی را برای حیات بشری، تعریف و بیان می‌کنند. این اختلافات دربارهٔ معنای امنیت در مباحث متأثر از اقتضائات سیاسی، از جمله مسائل زیست محیطی در یک رهیافت توسعه یافته ـ و نه اساساً تغییر یافته ـ دربارهٔ امنیت، کاملاً مشهود است. برخی از محیط زیست گرایان صریحاً در جستجوی پیوند دادن علائق خود با رهیافتهای سنّتی امنیتی بوده و در این امیدند که اهمیت، ضرورت و منابع سازگار با مسائل امنیت ملّی، به منظور حمایت از محیط زیست دوباره

تعریف شوند. عده‌ای دیگر از دانشمندان بر هوشیاری و احتیاط در این زمینه تأکید کرده یا با ایجاد ارتباط میان امنیت و محیط زیست در زمینه‌هایی که عوامل سنّتی تهدیدهای امنیتی و زیست محیطی به قدری متفاوت‌اند که امکان ایجاد یک رهیافت مشترک برای حل آنها را مشکل می‌سازند، مخالفت می‌کنند. از جمله این اندیشه‌گران می‌توان به دادنی[1] اشاره داشت. وی عقیده دارد که رهیافتهای سنّتی به مفهوم امنیت نسبت به حفاظت از محیط زیست نگرش مثبتی ندارند؛ به‌گونه‌ای که برای محیط زیست‌گرایان، اجرای برنامه‌هایشان در قالبهای خشن و نفرت‌انگیز نظام فکری جنگ، خیانت به ارزشهای حیاتی آنها تلقی شده و نسبت به وظایف اصلی آنها، اختلال ایجاد می‌کند.

عبارات دادنی، نشان‌دهندهٔ خطراتی است که در صورت تلاش برای توسعهٔ دامنهٔ مفهوم امنیت بدون بازنگری در معنای اصلی آن، در کمین انسانهاست. البته، ممکن است این کار ناممکن به نظر آید چون معنای امنیت به دلیل آمیختگی درازمدت با امنیت ملّی، خلوص اولیه خود را از دست داده است. در نتیجه، ما باید در کنار مفهوم امنیت، مفهوم ناامنی را نیز در نظر بگیریم که به معنای تهدید وضع عادّی افراد یا گروهها از قبل عوامل مختلف می‌باشد. البته این امر نیازمند شناخت علل اصلی و بنیادین ناامنی و افزایش ظرفیت و اراده برای مفهوم درست آنها در شیوه‌هایی متفاوت از نگرشهای سنّتی به امنیت ملّی است.

تقسیم‌بندیهای مربوط به معنای امنیت به صورت اجتناب‌ناپذیر در مباحث مربوط به راههای حل معضلات امنیتی جلوه‌گر شده است. به

1. Dadney

عقیدهٔ بوزان گسترش روز افزون آنارشی که مشخصهٔ آن وابستگی متقابل امنیتی است، باعث خواهد شد که کشورهای دارای ثبات داخلی و استقرار کامل، از کاربرد زور و قوّه قهریه خودداری کنند. مسائلی که از ماهیتی جهانی برخوردارند، به دست کشورها و به صورت فردی و یا حتی از طریق اجماعهای جهانی قابل حل نیستند و به نظر می‌آید برای همیشه، لاینحل باقی خواهند ماند. در مقابل، پتروس غالی عقیده دارد که سازمان ملل متحد در صورت تقویت و ارتقای کیفی، می‌تواند نقش بسیار مهمی در پیشبرد و هماهنگی مشارکت بین‌المللی دربارهٔ یک طرح امنیتی جامع که شامل مدیریت مسائل بین‌المللیِ آمیخته با عوامل اقتصادی و زیست محیطی است، بازی کند. این نگرش‌های متضاد دربارهٔ معنای امنیت و تحقق آن در مباحث مربوط به نحوه تقویت نقش سازمان ملل قابل مشاهده است.

ج- اقدام دسته جمعی و نقش سازمان ملل

مباحث مربوط به آیندهٔ نقش سازمان ملل حول محور سه مبحث اساسی تمرکز یافته‌اند: مباحثی که به نقش مسائل اخلاقی ـ یعنی نقشی که سازمان ملل اخلاقاً وظیفه دارد آنرا ایفا نماید ـ تأکید دارند، مباحثی که به مسائل قانونی ـ یعنی نقشی که سازمان ملل بر اساس مصوّبات باید آن‌را انجام دهد ـ تأکید دارند و سرانجام مباحثی که به مسائل سیاسی ـ یعنی نقشی که سازمان ملل اجازه ایفای آن را دارد ـ اشعار دارد. در ابتدای این بحث، مفید خواهد بود اگر به جایگاه قانونی سازمان ملل، از طریق ملاحظهٔ پیش‌نویسهای منشور سازمان ملل و برداشتهای موجود از آنها در خلال جنگ سرد اشاره‌ای داشته باشیم.

۱ـ منشور سازمان ملل: اهداف و اصول

اهداف سازمان ملل که در منشور آن گنجانده شده است، از اعتدال بسیار به دور است. این اهداف طیف وسیعی از حفظ صلح و امنیت بین‌المللی (ماده ۱ بند ۱) تا ارتقای عدالت اجتماعی و حقوق و آزادیهای فردی را (ماده ۱ بند ۳) شامل می‌شود.[۴] علی‌رغم گسترهٔ حدود و ثغور این سازمان، منشور سازمان ملل بسیار مختصر تنظیم شده است. با این حال، منشور سازمان ملل، بیش از آن که به علل ناامنی از قبیل بیعدالتی اجتماعی و نقض حقوق بشر بپردازد، بیشتر به مسائل سنّتی امنیت توجه کرده است. در واقع منشور سازمان ملل در زمینهٔ عدالت اجتماعی و رعایت حقوق بشر، از نصیحت و موعظه فراتر نرفته است؛ از این‌رو کاملاً مشهود است که این منشور، صلح را به عدالت ترجیح داده است، و اگر دوران تنظیم این منشور را که بعداز جنگ جهانی دوم بوده است (۲۶ ژوئن ۱۹۴۵) در نظر بگیریم، این ترجیح، شگفت‌آور نخواهد بود.

به منظور پیگیری اهداف مندرج در این منشور، سازمان ملل و اعضای آن موظف شده‌اند براساس مجموعه‌ای از اصول رفتارهای خود را هماهنگ نمایند. اولین اصل از این اصول چنین می‌گوید: این سازمان براساس اصل برابری حاکمیت تمامی اعضای آن (ماده ۲ بند ۱) تأسیس می‌یابد. آخرین اصل از اصول مذکور، ضمن تأکید و گسترش اصل یاد شده می‌گوید: سازمان ملل متحد به هیچ عنوان اجازه ندارد در هیچ یک از مسائلی که به حوزهٔ قضائی داخلی کشورها مربوط می‌شود مداخله نماید و مفاهیم مندرج در منشور این سازمان، نمی‌تواند از اعضای خود بخواهد که این‌گونه مسائل را جهت حل و فصل به این سازمان واگذار نمایند (ماده ۲ بند ۷)[۵]

این تأکید شدید بر حاکمیت کشورها در واقع، به مانعی در برابر اقدامات سازمان ملل در شرایطی که کشورها به عدالت اجتماعی و حقوق‌بشر (مندرج در ماده ۱ بند ۳) احترام نمی‌گذارند، تبدیل شده است. از این گذشته، تنها عرصه‌ای که حاکمیت کشورها، قانوناً قابل نقض می‌باشد، (یعنی در پیش گرفتن اقدامات لازم به هنگام تهدید صلح، از بین رفتن صلح یا اقدام به تجاوز) بستگی به حمایتهای اِجماعی اعضای دائم شورای امنیت سازمان ملل دارد.(۶) در این مورد نیز منشور سازمان ملل، در عمل محدودیت ایجاد کرده است، چون دست‌یابی به اتفاق آراء در شرایط خصومت‌آمیز دوران جنگ سرد، به راحتی ممکن نبود. این مطلب در جمع‌آوری آرای ۲۷۹ عضو از زمان تأسیس تا سال ۱۹۹۰ کاملاً مشهود است. در خلال این سالها، سازمان ملل از دست زدن به اقدام لازم جهت دستیابی به اهداف خویش منع می‌شد در حالی که بیش از ۲۰ میلیون نفر در خلال صد درگیری نظامی بزرگ جان خود را از دست دادند. از این گذشته، مفهوم عضویت دائم در شورای امنیت سازمان ملل به همراه حق وتو با اصل اول منشور مبنی بر احترام به برابری حاکمیت کشورها در تضاد است. چون براساس عضویت دائم در شورا و نیز داشتن حق وتو، پنج کشور از تمام اعضای سازمان ملل در یک جایگاه ممتاز قرار گرفته و از تمهیدات مندرج در منشور، مصونیت پیدا می‌کنند.

به این ترتیب، منشور سازمان ملل، محدودیتهای شدیدی در برابر ایفای نقش این سازمان قرار می‌دهد. ویژگی بین الدّولی این سازمان با تأکید بر حاکمیت کشورها و عدم مداخله و انطباق با منافع قدرتهای بزرگ آن دوران (فاتحان جنگ دوم جهانی) نشان‌دهندهٔ تأثیرپذیری شدید آن از دیدگاههای رئالیستی است. این تقابل میان ایده‌آلیسم و رئالیسم تناقضاتی

را میان صلح یا عدالت به مثابهٔ اولویتهای سازمان و میان پای‌بندی به اصول عدالت اجتماعی و حقوق‌بشر و فقدان ابزارهای لازم جهت اقدام در شرایطی که اصول مذکور نقض می‌شوند، موجب شده است.

از دیدگاه رئالیستها، این تضادها نشان‌دهندهٔ نقش محدود سازمانهای بین‌المللی در یک سیستم بین‌المللیِ غیرمتمرکز که قدرت در اختیار هر یک از واحدهاست، می‌باشد. از دیدگاه بین‌المللی‌گرایان لیبرال، این تضادها، بستر و فرصت لازم را برای تسریع روند تفسیر دوبارهٔ منشور برای دستیابی به توازن جدید میان بندهای آن فراهم می‌آورد. تأکید بر اصلاحات در سازمان ملل، عمدتاً بعداز پایان جنگ سرد مطرح شده و بیش از همه در اصول مطروحهٔ دبیرکل سابق این سازمان (پتروس غالی) قابل مشاهده است. با ملاحظهٔ سابقهٔ تاریخی مشارکت سازمان ملل در مسائل سنّتی امنیتی می‌توان دید که بی‌نظمیهای موجود در منشور این سازمان و تغییراتی که در سیستم بین‌المللی از زمان امضای آن رخ داده‌اند، میزانی از خلاقیت در تفسیر بندهای این منشور را ضروری می‌نماید.

۲- رشد نقش امنیّتی سازمان ملل

شروع جنگ سرد بلافاصله بعداز تأسیس سازمان ملل متحد، فضای خصومت‌آمیزی میان اعضای دائم شورای امنیت پدید آورد که جلوی اقدامات دسته جمعی تعریف شده در منشور این سازمان را گرفت. این وضعیت، به ویژه در مورد بندهای مربوط به اقدامات دسته جمعی مندرج در فصل هفتم که چهارچوبهای امینت دسته‌جمعی بین‌المللی را مشخص می‌نماید، صادق است:

۱-۲- امنیت دسته جمعی

امنیت دسته جمعی در جایگاه یک اصل، برای نخستین بار بعداز جنگ جهانی اول در میثاق جامعهٔ ملل نهادینه شد. شکست جامعهٔ ملل در جلوگیری از بروز جنگ جهانی دوم، تا حدودی ناشی از فقدان پای‌بندی قدرتهای بزرگ آن روز به جامعه ملل در زمینهٔ امنیت دسته جمعی بود. این مشکل، در منشور سازمان ملل متحد از طریق ایجاد گروه ممتازی متشکل از اعضای دائم شورای امنیت با هدف توجه به واقعیاتِ سیاستهای قدرت، حل و فصل گردید و به این ترتیب، اصل امنیت دسته‌جمعی حفظ شد اما به دلیل وجود موانع زیاد بر سر تحقق آن، این اصل قدرت واقعی خود را از دست داد.

امنیت دسته‌جمعی به مثابهٔ یک واژه، ساده و خوشایند است. امنیت دسته جمعی مبتنی بر بازدارندگی است به این معنا که هرگونه تهدید به اقدام تجاوزکارانه از سوی هر یک از کشورها با واکنش شدید تمامی اعضای سازمان ملل، یا گروهی از اعضای آن و با تصمیم شورای امنیت (مادهٔ ۴۸) مواجه خواهد شد. این امر مستلزم این است که تمامی اعضای سازمان ملل، به این مسأله معترف باشند که نقض صلح یا دست زدن هر یک از اعضا، به هرگونه اقدام تجاوزکارانه، به منزله تهدید کل سیستم می‌باشد و به این ترتیب، امنیت، پدیده‌ای غیرقابل تجزیه خواهد بود. بنابراین، امنیت دسته جمعی، در عمل، حامی کشورهای کوچک و ضعیف بوده و ناامنیِ نهفته در تناقض امنیتیِ دیدگاه رئالیسم را از بین می‌برد. علاوه بر این، امنیت دسته جمعی، باعث جلوگیری از در پیش گرفتن، راهبردهای امنیتی خود محوراند هر یک از کشورها می‌گردد.

البتهَ، از نظر اجرایی، اشکالات پیاده کردن سیستم امنیت دسته جمعی

بسیار زیاد است. اعتبار یک چنین سیستمی نیازمند سطح بسیار بالایی از پای‌بندی تمامی اعضای آن به اصول این سیستم در شرایطی که انگیزه‌های قابل توجهی برای استفادهٔ بی‌هزینه از آن وجود دارد. در واقع، ماده‌های منشور سازمان ملل، در زمینه قرار دادن تمامی امکانات در اختیار دبیرکل (ماده‌های ۴۳ و ۴۷) هرگز عملی نشده‌اند و اعضای سازمان ملل به صورت کلی، نسبت به پرداخت سهم مالی خود به این سازمان به شکلی کامل و سر موعد از خود بی‌میلی نشان می‌دهند.[۷] این در حالیست که اعضای سازمان ملل، باید آمادهٔ مشارکت برای اقدامات دسته‌جمعی (علی‌رغم تمایل‌شان به بی‌طرفی و یا حتی حمایت ازکشور متجاوز) باشند. در نهایت، مسأله بسیار مهم این است که سیستم امنیت دسته جمعی باید جهانی باشد و دستورها و قوانین آن برای تمامی متخلفان به صورت یکسان اجرا گردد. در مورد سازمان ملل، موقعیت ممتاز اعضای دائم شورای امنیت، باعث شده است که نه این کشورها و نه همپیمانان آنها هیچ‌گاه هدفِ اقدامات دسته جمعی قرار نگیرند. در نتیجه، به نظر می‌آید طراحان منشور سازمان ملل:

> «منکر دکترین دفاع دسته جمعی به مثابهٔ پایه اصلیِ یک سیستم فراگیر و دارای کاربرد جهانی جهت مدیریت قدرت در روابط بین‌الملل شده‌اند. سازمان جدید (سازمان ملل) مظهر این دیدگاه است که امنیت دسته جمعی هیچ پیوند واقع‌گرایانه با مشکلاتِ ناشی از وقوع درگیری میان قدرتهای بزرگ در میانه قرن بیستم ندارد.»

در دوران جنگ سرد، غفلت مذکور پیامدهای بسیار محسوسی داشته است. به دلیل استفاده‌های مکرّر اعضای دائم شورای امنیت از حق وتو، این شورا در خلال چهل و پنج سال از عمر سازمان ملل یعنی تا ژوئن

۱۹۹۰ فقط شش مورد تهدید یا نقض صلح را مورد تأیید قرار داده است.(۸) در دو مورد از این مجموع (رودزیا و آفریقای جنوبی) مجازاتهای اقتصادی و صرفاً در یک مورد (جنگ کره در ۱۹۵۰) شورای امنیت مجوز اقدام نظامی را صادر کرد. صدور این مجوزها به این دلیل ممکن گردید که نمایندهٔ اتحاد جماهیر شوروی در اعتراض به واگذاری کرسی چین بعداز انقلاب ۱۹۴۹، به تایوان در جلسات شورای امنیت حاضر نبود. علاوه بر این، عملیات کره نیز با ماده‌های فصل هفتم منشور در خصوص اقدام دسته جمعی هماهنگ نبود، این عملیات تحت فرماندهی ایالات متحده انجام گرفت و به دیگر کشورهای عضو، صرفاً پیشنهاد مشارکت در این عملیات داده شد. و دقیقاً می‌توان گفت اگر کرهٔ جنوبی، اولین تجاوزات را انجام می‌داد، برخورد با این پدیده، بدون تردید متفاوت بود.

پایان جنگ سرد، تغییرات شگرفی را با خود به همراه داشت. امکان وقوع درگیریهای نظامی میان قدرتهای بزرگ تقریباً از بین رفته و علی‌رغم این‌که حق وتو همچنان در اختیار اعضای دائم شورای امنیت است هیچ‌کدام از این اعضا، دیگر به صورت مکرر از آن بهره نمی‌جویند. با این حال امنیت دسته جمعی به مثابهٔ یک مفهوم، به هنگام وقوع درگیری میان کشورها و در شرایطی که می‌توان متجاوز را شناسایی و معرفی نمود امکان بیشتری برای اجرا دارد؛ مثلاً شورای امنیت به دنبال تجاوز عراق به کویت و الحاق آن به خاک خویش در اوت ۱۹۹۰، مجوز استفاده از زور را برای دومین بار [بعداز جنگ کره] صادر نمود. اینبار شورای امنیت، با قاطعیت و تحرک بی‌سابقه‌ای ضمن اعلام این‌که صلح بین‌المللی نقض شده است، یک روز بعداز وقوع تجاوز عراق و با صدور بیش از ۱۲

قطعنامه قبل از آغاز عملیات‌های نظامی در ژانویهٔ ۱۹۹۱ در برابر این مسأله از خود واکنش نشان داد.(۹)

در طول جنگ خلیج [فارس]، همانند جنگ کره، جریان عملیات نشان داد که تبعیت بسیار ناچیزی از ماده‌های منشور سازمان ملل وجود دارد. در این عملیات نیز ایالات متحده، فرماندهی و هدایت عملیات را برعهده داشت. در واقع در این قضیه، بر خلاف مورد کره، هیچ‌گونه تلاشی حتی برای استفاده از پرچم سازمان ملل به وقوع نپیوست. گزارشهای مربوط به پیشرفت عملیات، با تأخیر زیاد به دبیرکل گزارش می‌شد و او به دفعات از کمی اطلاعاتِ داده شده به وی، به صورت علنی اعتراض داشت. با این وجود، عملیات یاد شده نشان‌دهندهٔ پیشرفت در به‌کارگیری ارادهٔ جمعی از جانب جامعهٔ بین‌الملل بود. علی‌رغم سیطرهٔ نیروهای آمریکایی، بیست و هفت کشور دیگر در اقدامات نظامی برضد عراق شرکت جستند که از این میان، هفده کشور در عملیات زمینی شرکت کردند که با توجه به احتمال وجود تلفات، نشان‌دهندهٔ تعهد نیرومند کشورهای مذکور بود. به کارگیری مؤثر نیروی نظامی در این مورد، به وضوح بیش از حد نیاز بود و اقدامی تنبیهی به شمار می‌رفت. برابر آمار و ارقام، تلفات نیروهای عراقی بین ۶۰ تا یکصدهزار تن و تلفات متحدین صرفاً ۸۵۷ تن بوده است. بعداز پایان جنگ، به دلیل ناتوانی عراق در برآورده ساختن شرایط تحمیلی متحدین، تحریمهای اقتصادی سازمان ملل علیه این کشور به اجرا درآمد و علاوه براین، نیروهای ناظر این سازمان در مرز عراق با کویت مستقر شدند و فعالیتها و توانمندیها و تحرکات نظامی نیروهای عراق، به دقت زیر نظر گرفته شد.

جنگ خلیج [فارس] مظهر امنیت دسته جمعی در برابر عمل

تجاوزکارانهٔ یک کشور است و در واقع می‌تواند نوعی بازدارندگی در برابر این‌گونه اعمال در آینده تلقی گردد. البته، تأثیرات نمادین اقدامات صورت گرفته علیه عراق، به دلیل وجود برخی عوامل، کاهش یافت. این عوامل شاملِ زیرکی سیاستمداران خاورمیانه و شوق به حفظ دستیابی به منابع نفتی عراق بود و با این نگرانی تشدید می‌شدند که دستیابی عراق به سلاحهای اتمی، قریب‌الوقوع بوده و اتخاذ تدابیر مقتضی جهت جلوگیری از این مسأله، کاملاً ضروری است؛ در اوضاعی که این‌گونه شرایط وجود نداشته باشند، نمی‌توان جلوی اقدامات متجاوزان را گرفت.

به این ترتیب، امنیت دسته جمعی، حتی در شرایطی که بتوان در درگیریهای بین دولتها، متجاوز را معین ساخت، مفهوم پیچیده‌ای است و وجود شرایط مذکور در عمل بسیار نادر است و به این ترتیب، اوضاع حاکم بر درگیری ـ چه درگیری بین دولتها و چه درگیری درون یک کشور ـ بسیار پیچیده می‌گردد. وجود ابهام و عدم شفافیت میان اقداماتِ متجاوزانه و نیز اقدامات مجاوزِ دفاع از خود، ممکن است به گونه‌ای باشد که شورای امنیت سازمان ملل نتواند متجاوز را معین سازد، حتی در شرایطی که اعضای آن بتوانند به یک توافق در مسائل مربوطه دست یابند.در خلال جنگ سرد،به‌دلیل این‌که توافقات این چنینی ممکن به نظر نمی‌آمد(از این‌رو)نقش امنیتی سازمان‌ملل در ابعاد دیگری گسترش یافت.

۲-۲- پاسداری از صلح

پاسداری از صلح تکنیکی است که سازمان ملل را قادر ساخته است تا درگیریهای نظامی را بدون توسل به ترتیبات مندرج در فصل هفتم منشور این سازمان کنترل و خاتمه دهد. پاسداری از صلح نوعی برداشت

خلاقانه از فصل ششم منشور در زمینه حل مسالمت‌آمیز منازعات به شمار می‌رود. تا ماه ژوئن ۱۹۹۰، سازمان ملل سیزده عملیات پاسداری از صلح را با ماهیت و مدتهای متفاوت در کارنامهٔ خود ثبت کرده است.[۱۰] علی‌رغم منحصر به فرد بودن هر یک از این عملیاتها، می‌توان مجموعه‌ای از ویژگیهای مشترک میان آنها را برشمرد:

نخست این که، اینها عملیاتهایی واقعی تحت فرماندهی و کنترل دبیرکل بودند که هزینه‌ها و نیروهای آن را کشورهای عضو سازمان به صورت داوطلبانه، تأمین کرده‌اند. دوم این که، این گونه عملیاتها با رضایت صریح طرفین درگیر انجام شده و این یکی از عوامل بسیار مهم در کاهش تلفات نیروهای سازمان ملل بوده است؛ از این‌رو، به صورت سنّتی، نیروهای پاسدار صلح، بعداز آتش‌بس و پایان مخاصمات به منطقه گسیل شده‌اند تا از توافقات مربوط به آتش‌بس مراقبت نمایند و تسهیلات مصالحه و میانجی‌گری را فراهم آورند. سوم این که، نیروهای پاسدار صلح به اصل عدم جانبداری از هیچ یک از طرفهای درگیر کاملاً پای‌بند بوده‌اند؛ اصلی که رعایت آن در شرایطی که طرفین در بی‌اعتمادی متقابل به یکدیگر هستند، در مشروعیت عملیات پاسداری از صلح، نقش بسیار مهمی بر عهده دارد. و نهایت این که، نیروهای پاسدار صلح، اساساً یا بدون سلاح یا مسلح به سلاحهای سبک بوده‌اند و صرفاً در موارد دفاع از خود، از این تجهیزات استفاده نموده‌اند.[۱۱] این عامل نیز در مشروعیت بخشی به عملیاتهای پاسداری از صلح و نیز در کاهش تلفات نیروهای سازمان ملل نقش بسیار مهمی داشته است.

کاملاً واضح است که میان امنیت دسته جمعی و عملیاتهای سنّتی پاسداری از صلح در دوران جنگ سرد تفاوتهایی وجود دارد. اصل

رضـایت، بی‌طرفی و حـداقـل اسـتفاده از زور کـه ویـژگیهای عـملیاتی پاسداری از صلح در دوران جنگ سرد بوده‌اند، کاملاً از تدابیر مربوط به اجرای دستورهای شورای امنیت مندرج در فصل هفتم منشور سـازمان ملل متمایز است و ایـن ویـژگیهای تـمایز بـخش، اسـاس تـوفیقات ایـن سازمان در عملیاتهای پاسداری از صلح تلقی می‌گردند. در واقع روبنشتاین عقیده دارد که ماهیت تشریفاتی و نـمادین عـملکرد پـاسداری از صـلح سازمان ملل، عملیاتهای این سازمان را به دیپلماسی مورد قبول بین‌المللی تبدیل نموده است. به همین خاطر است که نـیروهای کـلاه‌آبی سـازمان ملل،در واقع نماد ارادهٔ طرفین درگیر برای حل اختلافات فیمابین و مشارکت جامعه بین‌المللی برای رفع نگرانیهای فراگیر، به حساب می‌آیند.

براساس تحلیل فوق، هرگونه بی‌توجهی و انحراف از ماهیت و شکل سنّتی عملیاتهای پاسداری از صلح، می‌تواند این‌گونه عملیاتها را نامشروع ساخته و عملیاتهای آتی سازمان ملل را به خـطر انـدازد. تـوجه بـه ایـن مسأله، بسیار مهم است؛ زیرا در فضای دگرگون شدهٔ پس از جنگ سرد، پرداختن به عملیاتهای پاسداری از صلح، مورد تعدیل واقع گشته و ایـن نتیجهٔ خواستِ روزافزون [فضای بین‌المللی] ـ مـبنی بـر اخـتیار دادن بـه سازمان ملل جهت نشان دادن واکنش به درگیریهای شدید درون کشورها که امنیت بین‌المللی را بـه خـطر مـی‌انـدازد ـ مـی‌باشد. در پـی ایـن‌گونه خواستهای جدید از سازمان ملل، دبیرکل شورای امـنیت ایـن سـازمان، طرحهایی را به منظور توسعه و گسترش عملیاتهای سازمان ملل، فراسوی محدودیتهای نهفته در عملیاتهای سنتی سازمان ملل، تهیه و عرضه کرده است که اینک به بررسی مهم‌ترین این طرحها، یعنی «طرحی برای صلح» می‌پردازیم.

د- طرحی برای صلح

در ژانویه ۱۹۹۲، شورای امنیت، از دبیر کل این شورا درخواست نمود به منظور بازسازی و تقویت نقش امنیتی سازمان ملل جهت رویارویی مؤثر با نیازمندیهای متغیر امنیتی در فضای پس از جنگ سرد، پیشنهادهای خود را تهیه و به این شورا تقدیم دارد. به این منظور، دبیرکل وقت شورای امنیت، طرحی را تحت عنوان «طرحی برای صلح» تهیه و به شورای امنیت عرضه کرد. پیشنهادهای وی در این طرح، حول محور چهار نوع عملیات قابل دسته‌بندی اند: عملیاتهای بازدارندگی، صلح سازی و اجرای آن، پاسداری از صلح و صلح‌آفرینی. علاوه بر وظایف و مسؤولیتهای سنّتی سازمان ملل در زمینهٔ کمک به مدیریت و حل درگیریها و آشتی‌سازی بعداز جنگ، این طرحها، نقش جدیدی به سازمان ملل جهت شناسایی علل اصلی و بنیادین از بین رفتن امنیت و علل واسطهٔ درگیری‌های مسلحانه، بخشیده‌اند.

۱- عملیاتهای بازدارندگی

اقدامات یا عملیاتهای بازدارنده به دو دستهٔ متمایز از یکدیگر قابل دسته‌بندی‌اند: دیپلماسی بازدارنده که بر مبنای اقدامات خیرخواهانه و سنّتی سازمان ملل، اقدام به میانجی‌گری در مرحلهٔ نخستین وضعیتهای آمادهٔ درگیری، صورت می‌پذیرد و نوع جدیدی از عملیاتهای نظامی این سازمان تحت عنوان «اعزامهای بازدارنده». عملیاتهای بازدارنده یا به هنگام تقاضای تمامی طرفها (همانگونه که در عملیاتهای سنّتی این سازمان، اصل براین تقاضا بوده است) و یا در صورت تقاضای هر یک از طرفها که از آنها تجاوز یا گسترش درگیریهای مجاور به سرزمین خود،

مورد تهدید واقع می‌شود؛ اجرا می‌گردد. اولین مورد از این‌گونه عملیاتها در سال ۱۹۹۲ و در درون مرزهای جمهوری مقدونیه، به اجرا درآمد. در این مورد، علی‌رغم عدول سازمان ملل از اصل بی‌طرفی، نقش سمبلیک نمادین عملیاتهای سازمان ملل حفظ شد؛ چرا که چون ناکارآمدی نیروهای مسلح به تجهیزات سبک در جلوگیری از گسترش درگیریهای بوسنی به داخل مقدونیه، کاملاً روشن گشته بود. با این حال، معانی جدیدی که باید به نمادی داده شود، از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است. اعزامهای بازدارنده، نماد رضایت طرفین و نیز مشارکت جامعهٔ بین‌المللی نیست بلکه یک استراتژی بازدارنده است که نشان از ارادهٔ جامعهٔ بین‌المللی بر انجام گرفتن اقدامات قاطعانه برای جلوگیری از شکست تدابیر بازدارنده دارد؛ از این‌رو، اعتبار اعزامهای بازدارنده درگرد فهماندن و در نهایت نشان دادنِ ارادهٔ اعضای سازمان ملل در پشتیبانی از استراتژیهای بازدارندگی است.

۲- صلح سازی و اجرای صلح

صلح‌سازی در قالب سنّتی، معطوف به اجرای تدابیری جهت حل درگیریها با کم‌ترین استفاده از قوهٔ قهریه است (همان‌گونه که در فصل ششم منشور سازمان ملل بدان تصریح شده است). اساساً صلح‌سازی شامل اقدامات و شیوه‌های میانجی گرانه، حکمیت و داوری است. با وجود این، «طرحی برای صلح»، دو سازوکار صلح سازیِ جدید را نیز پیشنهاد می‌کند که عبارتنداز: بهبود اوضاع از طریق مساعدت و اجرای صلح». سازوکار اول معطوف به اتخاذ رهیافت جامع‌تری به مقولهٔ امنیت و ناامنی است و سازوکار دوم معطوف به اتخاذ و اشاعهٔ تدابیر قدرتمندی

در مواجهه و تلاش برای حل درگیری و جلوگیری از شکست تدابیر بازدارنده است.

هدف از سازوکار «بهبود اوضاع از طریق مساعدت» شناخت عوامل بنیادین درگیریهاست. این سازوکار با رهیافتِ وسیع و جامع در زمینه امنیت بین‌المللی که مستلزم مشارکتِ طیف وسیعی از مؤسسات و نهادهای وابسته به سازمان ملل است، انطباق و هماهنگی زیادی دارد؛ از این‌رو، بعنوان مثال، مساعدتِ مورد نظر می‌تواند با تلاشهای هماهنگ ستاد طرح توسعه و محیط زیست و نیز کمیساریای عالی پناهندگان که بیشتر از سایر نهادها در درگیریها مشارکت دارد، عملی گردد. دبیرکل شورای امنیت در طرح دیگری تحت عنوان «طرحی برای توسعه» به صورت عمیق‌تری به بنیانهای مستحکم صلح و امنیت بین‌المللی پرداخته است. این بنیان‌ها ریشه در مبحث «توسعهٔ همه جانبه» یعنی در ابعاد اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و زیست محیطی دارند. البته، اجرای تدابیر «بهبود اوضاع به صورت مسالمت‌آمیز»، بستگی به پذیرش اصول آن از جانب کشورهای عضو و از این مهم‌تر به ارادهٔ آنها جهت تأمین هزینه‌های مالی آن دارد.

«طرحی برای صلح» پیشنهاد می‌کند که صلح‌سازی باید از حوزه‌های سنّتی حکمیت و مصالحه (که مبتنی بر رضایت طرفهای درگیر است) فراتر رود و مفهوم جدیدی را تحت عنوان «اجرای صلح» در برگیرد. این تحول، مستلزم دست یازیدن به مجازاتهای اقتصادی و نظامی براساس فصل هشتم منشور بوده و در نتیجه، مستلزم عدول اساسی از ماهیت سنّتی عملیاتهای پاسداری از صلح می‌باشد. شاید مایهٔ تأسف است که این نوع از عملیاتها در درون طیف وسیعی از عملیاتهای صلح‌سازی قرار

دارد که بر لزوم شناخت عوامل بنیادین ناامنی تأکید مـی‌ورزند. دبیرکل شورای امنیت به وضوح، بر مبهم بودن مفهوم صلحی که ایجاد خواهـد شد تأکید دارد و از این‌رو پیشنهاد می‌کند که واژهٔ «اجرای آتش‌بس» مفهوم مناسب‌تری برای این‌گونه عملیاتهاست. وی همچنین تصریح می‌کند کـه در ابهام میان پاسداری از صلح و امنیت دسته جـمعیِ هـمگرا، اجـرای صلح، باعث بروز مشکلات متعددی می‌گردد؛ این مشکلات، به ویژه به هنگام آغاز تلاش جهت اجرای صلح، نمود بیشتری پیدا می‌کنند.

در جریان بـحران سـومالی در سـالهای ۳-۱۹۹۲ بـه دنبال شکست عملیات سازمان ملل موسوم به Unosom در ایفای نقش خود جهت تأمین کمکهای انسان‌دوستانه به مردم این کشور، تدابیر جدیدی برای اجـرای صلح برقرار گردید. برهمین اساس، شورای امنیت سازمان ملل طی یک قطعنامهٔ بی‌سابقه (قطعنامهٔ شـماره ۷۹۴) بـه ایـن سـازمان اجـازه داد از تمامی «ابزارهـای ضـروری» جـهت تأمـین و تـضمین مـوفقیتِ عـملیاتِ امدادرسانی بشر دوستانه را به کاربرد و از پیشنهاد ایالات مـتحده بـرای ایفای نقش محوری در این عملیات، استقبال کرد. در عملیات جدید این سازمان موسوم به «عملیات بازگرداندن امید» که با هدفِ کاستن از رنج و محنت مردم سومالی به اجرا درآمد، تلاشهای زیادی جهت اجرای آتش بس میان طرفهای درگیر در جنگ در سومالی به اجرا گذاشته شد. در یک چنین شرایطی، تلفات نیروهای سازمان ملل، اجـتناب‌ناپذیر بـود؛ لکـن انـتقام‌جوییهای بـعدی، عـلیه جـنگ افـروزان خـاص در ایـن کشـور، نشان‌دهندهٔ عدول از اصل بی‌طرفی بود که هم قابل اجتناب و هـم مـایهٔ تأسف بود. در ژوئن ۱۹۹۳، به عقیدهٔ برخی تحلیل‌گران، در پـی رخـداد چـند تـحول و بکـارگیری خـاص سـلاحهای سـنگین بـاعث نگـاههای

خصومت‌آمیز برخی از طرفهای درگیر در سومالی نسبت به نیروهای آمریکایی گردید. عملیات «بازگرداندن امید»، جلوه‌ای از سهولتِ تبدیل عملیات اجرای صلح به جنگی هولناک بود.

در زمینهٔ تصمیم به اجرای این عملیاتِ شوم که پا را از واکنش به اوضاع نابسامان و رنج در سومالی فراتر نهاد، توضیحات متفاوتی بیان شده است. به عقیدهٔ برخی تحلیل‌گران، جنگ داخلی در سومالی به منزلهٔ یک فرصت جهت تثبیت اعتبار نقش امنیت دسته جمعی سازمان ملل بود.(۱۲) به اعتقاد برخی دیگر از تحلیل گران، احتیاطهای شخصی مقامات سازمان ملل در اجرای تدابیر مربوط به اجرای صلح با این امید که یکبار برای همیشه، نیروهای آمریکایی، کلاه آبی به سر گذاشته و تحت فرماندهی سازمان ملل اقدام به عملیات خواهند کرد، برطرف می‌گردید.(۱۳) لکن تجربهٔ آنها در سومالی نشان می‌دهد که آنها هرگز چنین کاری را دوباره انجام نخواهند داد.

ماهیت غامض و پیچیدهٔ اقدامات اجرای صلح در فرآیند عملیات سازمان ملل در بوسنی و هرزگوین نیز به چشم می‌خورد. در این کشور، اجازهٔ پرداختن‌به تدابیری برای اجرای صلح در فوریه ۱۹۹۴ در شرایطی صادر شد که (همانند مورد سومالی،) تلاشهای جاری سازمان ملل در بحران بوسنی ناکافی و نامتناسب بودند.(۱۴) تلاشهای این سازمان در بوسنی معطوف به حفظ مناطقِ امن اعلام شده و تهدید و اجرای محدود عملیاتهای هوایی علیه اهداف خاص نظامی بود. [واکنش علیه اقدامات صربها و اقدام به حملات هوایی] به نیروهای ناتو واگذار گردید و این نیروها در جانبداری از نیروهای سازمان ملل وارد عمل گردیدند، در شرایطی که نیروهای زمینی سازمان ملل، براساس الگوهای سنّتی

پاسداری از صلح، در حال انجام دادن مأموریتهای خویش بودند. این تحولات، به صورت گریزناپذیر، نگرانیهایی را دربارهٔ امنیت جانی نیروهای زمینی برانگیخت و مجدداً تناقضِ اساسی میان نیازمندیهای مشروعیتی عملیاتهای پاسداری از صلح و نیازمندیهای اعتبار بخشی اقدامات دسته جمعیِ قهری، به نمایش گذاشت. این مسأله را می‌توان از بیانات یکی از فرماندهان وقت سازمان ملل در بوسنی به نام ژنرال مایکل رُز دریافت: «صبر، مداومت و فشار عوامل رفتاری در مأموریتهای پاسداری از صلح است. بمباران [مواضع صربها]، آخرین حربه محسوب می‌گردد چون با توسل به آن، امکان تکرار اوضاع موگادیشو (پایتخت سومالی) وجود دارد». این دیدگاه، نشان‌دهندهٔ شکست عملیات اجرای صلح در سومالی است.

در بوسنی نیز همانند سومالی اجرای تدابیر صلح، با ستیزه‌جوییهای زیادی مواجه شد. به نظر می‌آید در درگیریهای درون کشوری، که انتظام نظامی بسیار محدودی بر طرفین حاکم است و آتش‌بس به صورت مکرّر نقض می‌شود، طبیعتاً صلحی وجود ندارد تا به اجرا درآید و در نتیجه، عملیاتهای سازمان ملل با خطرِ از دست دادن مشروعیت و ماهیت نمادین خود، بدون هیچ‌گونه دستاوردی در زمینهٔ اعتبار این‌گونه عملیاتها روبرو هستند.

۳- پاسداری از صلح

در «طرحی برای صلح» پتروس غالی، پاسداری از صلح این‌گونه معنا شده است: اعزام و حضور سازمان ملل در صحنهٔ تحولات که تاکنون توأم با رضایت طرفهای درگیر در بحران مربوطه بوده است. واژهٔ «تاکنون» در

تعریف فوق، نشانهٔ عدول از اصول سنّتی عملیاتهای پاسداری از صلح بوده و مفهوم آن این است که در آینده، این امکان وجود دارد که نیروهای پاسدار صلح سازمان ملل، با مخالفت روبرو شوند. هدف از این‌گونه تغییرات، تسهیل امکان واکنش سازمان ملل به درگیریهای بغرنج درون کشوری است که در آنها معمولاً این مسأله روشن نیست که رضایت چه کسی باید تأمین گردد. البته این مسأله تا حدودی به اوضاع صحنه بستگی دارد (مثل تحولات سال ۱۹۹۲ در سومالی و ۱۹۹۴ در رواندا) که اقتدار ملّی از بین رفته بود.

دبیر کل سابق شورای امنیت سازمان ملل، به منظور افزایش توانایی این سازمان در واکنش سریع و کارآمد به اوضاع بحرانی، پیشنهادهایی را در زمینهٔ طیف وسیعی از اقدامات عملی در زمینه، پرسنل، لجستیک و بودجهٔ عملیاتهای پاسداری از صلح مطرح ساخت. این اقدامات، همچون گذشته نیازمند سطح جدیدی از پای‌بندی کشورهای عضو است، امری که هیچ علامتی از تحقق آن به چشم نمی‌خورد. علاوه بر این، دبیرکل شورای امنیت پیشنهاد نمود که امکان همکاری نزدیک سازمان ملل و سازمانهای منطقه‌ای بررسی گردد. در نتیجهٔ این پیشنهاد، این توافق حاصل شد که سازمانهایی نظیر ناتو و اتحادیه اروپای غربی می‌توانند با فرمول «مورد به مورد» در اختیار سازمان ملل قرار گیرند. هر دوی این سازمانها، به منظور حمایت و پشتیبانی از عملیاتهای سازمان ملل، در بحران بوسنی وارد شدند؛ چنان که در بحران سال ۱۹۹۴ در هائیتی نیز سازمان کشورهای آمریکایی (OAS) برای حل بحران در هائیتی با سازمان ملل همکاری نزدیکی از خود نشان دادند.

۴- صلح سازی

آخرین نوع از عملیاتهای بحث شده در «طرحی برای صلح» عبارت است از «صلح سازی بعداز درگیری». هدف از این گونه عملیاتها، تثبیت و گسترش آن‌دسته از اقداماتی است که در طول زمان، به مورد اجرا گذاشته شده و توسعه یافته‌اند. تدابیر مربوط به مرحلهٔ بعداز درگیری، از نظر دورنما بسیار وسیع‌اند و شامل رویه‌های خلع سلاح و غیرنظامی سازی از قبیل نظارت بر آتش‌بس و پاکسازی مناطق بحرانی از مینهای کاشته شده، اقدامات بازسازی از قبیل توسعهٔ زیر ساختها، کمک به ایجاد نهادهای سیاسی و نظارت بر انتخابات، می‌باشد. در نتیجه، صلح‌سازی، مستلزم سطح بسیار عمیقی از پای‌بندی است که به گفتهٔ داگلاس هرد وزیر خارجهٔ پیشین بریتانیا، همانند دادن طرح جدیدی برای کشور سازی جدید است. حمایتهای سازمان ملل از بازسازیهای ساختارهای ملی بعداز جنگ و نهادسازی در کامبوج، نمونه‌ای از عملیاتهای صلح‌سازی این سازمان است.

این طرح نیز همانند دیگر طرحهای گذشته، در روند تحقق خود نیازمند منابع هنگفت از جمله پای‌بندی کشورهای عضو سازمان ملل به اجرای دقیق آن است. برای مثال، اریتره که در سال ۱۹۹۲ بعداز ۲۵ سال جنگ داخلی از اتیوپی جدا شد، نمونه‌ای از نیاز به اجرای تدابیر جامع و گستردهٔ صلح‌سازی است. هرچند که برنامهٔ سه سالهٔ بازگشت آوارگان و اسکان آنها در مناطق اصلی خودشان که در سال ۱۹۹۲ طرح و هزینهٔ آن ۲۶۲ میلیون دلار برآورد شد، تا پایان سال ۱۹۹۳ صرفاً توانست ۳۴/۴ میلیون دلار جذب برنامهٔ مذکور نماید. از این‌رو دبیرکل سازمان ملل با ناامیدی ابراز داشت که، مفهوم صلح‌سازی عرضه شده در «طرحی برای

صلح» با توجه بسیار محدود و ناچیز روبرو گشته است.

با این وجود، سازمان ملل، در مأموریتهای متعددی در زمینه صلح‌سازی، از جمله «مشارکت در برنامه‌های مین‌زدایی»، شرکت جسته است. براساس آمار و ارقام موجود، در افغانستان حداقل ده میلیون مین، در کامبوج پنج میلیون مین و در موزامبیک دو میلیون مین وجود دارد و در هر یک از این کشورها، سازمان ملل در زمینهٔ هماهنگ‌سازی، بودجه و آموزش پرسنل مین‌زدا، مشارکت فعال داشته است. علاوه بر این، سازمان ملل از زمان پایان جنگ سرد در تدابیر مربوط به مساعدتهای انتخاباتی حضور فعال داشته است: در سال ۱۹۹۳ واحد تازه تأسیس مساعدتهای انتخاباتی به شیوه‌های گوناگون نظری و عملی در کشور جهان، در این زمینه فعالیت داشته است.

هـ ـ اصول عملی

پیشنهادهای گنجانده شده در «طرحی برای صلح» اهداف و معانی گسترده و دشواریابی[1] دارند. تأکید بر رابطهٔ بنیادین میان صلح، توسعه و دموکراسی، پایهٔ اصلی این دیدگاه است که امنیت یک مفهوم تجزیه‌پذیر نبوده و امری جهانی است. این دیدگاه در پیشنهادهای مربوط به اقدامات باز دارنده، بهینه سازی اوضاع و صلح سازی بعداز درگیری کاملاً منعکس شده است. تمامی این پیشنهادها با تأکید ما بر روی منابع متعدد ناامنی، هماهنگی و انطباق دارند.

با این حال واکنشهای اظهار شده به «طرحی برای صلح» منحصراً به

۱. صعب‌الوصولی

پیشنهادهایی توجه بیشتر نشان داده‌اند که توان سازمان ملل را در واکنش به علل تسریع کننده و نه بنیادین درگیری افزایش می‌دهند. این پیشنهادها در پی اعطای نقشی مهم به سازمان ملل در درگیریهای درون کشوری و میان کشورها، و دادن سازوکارهای جدید برای ایفای این نقش می‌باشند. به ویژه این‌که طیف جدید از عملیاتهای نظامی (اعزامهای بازدارنده و اجرای صلح) نشان دهندهٔ یک عدول بسیار مهم از اصول سنّتی پاسداری از صلح است. این طرحها درپی واکنشهای قاطعانه به شرایط و اوضاع بحرانی توأم با توسل به تدابیر اجرایی هستند.

در زمینهٔ درگیریهای درون کشوری، پیشنهادهای مندرج در «طرحی برای صلح» معطوف به حفظ حاکمیت کشورها و احترام به اصل عدم مداخله در امور داخلی کشورهاست. این مسأله، سؤالهایی را به ذهن متبادر می‌کند که در طرحی برای صلح، پاسخ این سؤالات یافت نمی‌گردد؛ پرسشهایی دربارهٔ میزان عملی بودن و تمایل به مفاهیمِ اخلاقی، قانونی، سیاسی و نظامی پیشنهادهای دبیرکل شورای امنیت.

با توجه به جایگاه دبیرکل شورای امنیت بعنوان یک عنصر غیرنظامی بین‌المللی، ناکامی در بحث درباره سیاستهای اقدام دسته جمعی قابل درک است. همچنین نبود پاسخهای مناسب برای سؤالات قانونی و اخلاقی پیشنهادهای دبیرکل در اوضاعی که اقدام دسته جمعی کاملاً مناسب دارد، شگفت‌آور نیست. به نظر می‌آید، دبیرکل شورای امنیت هیچ نیازی به سؤال در مورد مشروعیت نقش بسیار فعال سازمان ملل که وی برای آیندهٔ این سازمان ترسیم می‌کند، نمی‌بیند. محورهای اصلی قابل توجه عبارتند از:

۱- مشروعیّت مداخلهٔ دسته جمعی در درگیریهای درون کشوری

دخالتهای خارجی ـ اغلب بدون تقاضا ـ در مسائل داخلی کشورها، خط‌مشی مشترک هر دو ابرقدرت در دوران جنگ‌سرد بود. با این وجود، هنجار عدم مداخله در اموری که تحت حوزهٔ قضایی داخلی کشورها قرار دارند، در حقوق بین‌الملل، نقض نشده باقی مانده است. این هنجار، پیوند بسیار نزدیکی با اصل حاکمیت کشورها دارد و شامل سازمانهای بین‌المللی و کشورهای عضو در آنهاست. در نتیجه، هنجار مذکور هستهٔ اصلی تناقضات موجود میان اهدافِ اجتماعی و بشر دوستانه مندرج در منشور سازمان ملل و نیز ابزار رسیدن به این اهداف را تشکیل می‌دهد. این اصل همچنین در نگرش‌های جدید دربارهٔ امنیت و ناامنی نقش محوری بازی می‌کند.

پایان جنگ سرد، بسیاری از انگیزه‌های مربوط به مداخلات رقابتی و خود محورانه را از بین برد و موضوع اصلی بحث در این خصوص را از توجیهات رئالیستی به زمینه‌های امنیت ملّی تغییر داد. این تغییر در ماهیت مسأله مدخله، باعث محدود شدن امکان تحقق آن ـ در برابر تفکر لیبرایی و بین‌المللی گرایی در زمینه مداخله به نفع امنیت بین‌المللی ـ و گسترده شدن تعریف آن گردید. در ادامه، مباحث مربوط به شرایطی که در آنها، مداخله می‌تواند توجیهات انسان‌دوستانه داشته باشد، می‌آید.

۲- مداخلهٔ انسان‌دوستانه: بُعد اخلاقی

در مداخلهٔ انسان‌دوستانه، مسأله اصلی، رابطه میان صلح و عدالت می‌باشد یا به عبارت دقیق‌تر، این که آیا عدالت باید بر صلح مقدم گردد یا نه؟ این سؤال، به ویژه به بین‌الملل‌گرایان، ارتباط زیادی دارد: به عقیدهٔ

واقع‌گرایان معیار اصلی در هدایت مداخله، عبارت است از ارزیابی مصلحت اندیشانه[1] از منافع شخصی.

هنجار عدم مداخله، با هدف کمک به تداوم صلح و کاستن از امکان دخالت کشورها در قلمرو همسایگان، طراحی گردیده است. این هنجار دارای یک بُعد اخلاقی است که براساس آن به حق ملتها جهت انجام دادن اقداماتی براساس سنتهای فرهنگی خاص خودشان، احترام می‌گذارد. با این حال، در این‌جا معمایی بدین ترتیب شکل گرفته است که هنجار عدم مداخله را رژیمهایی تقاضا دارند که اقدام به آزار و شکنجه و قتل عام مردم تحت حکومتشان می‌نمایند. در نتیجه، وقوع درگیریهای تلخ و وجود سیاستهای سرکوبگرانه در درون کشورها تداوم یافته و دستاویز آن نیز جلوگیری از وقوع درگیری میان کشورها و حفظ اصل متقابل عدم مداخله، می‌باشد. در واقع، در فرصت‌هایی که دولت‌ها می‌توانستند، مداخلات را در چارچوبهای انسان‌دوستانه توجیه نمایند، دست به این کار نزدند. تنها در یک مورد و به هنگام مداخلهٔ نیروهای هندی در پاکستان که منجر به استقلال بنگلادش در سال ۱۹۷۱ گردید، هند اقوام خود را با مفاهیم بشر دوستانه توجیه نمود. هر چند که این توجیهات بعداً از اسنادِ شورای امنیت پاک شد و به جای آن ادعای دفاع از خود، جایگزین توجیه اقدامات هند در مداخله در پاکستان گردید. چند سال بعد، در ۱۹۷۹، دولت ویتنام، نقش خود در سرنگونی رژیم پول پوت (در کامبوج) را انکار نمود. اما بسیاری از کشورها از جمله بریتانیا، آمریکا و تعدادی از کشورهای غیرمتعهد، اقدام ویتنام را محکوم ساختند. این

1. Pragmatic

موارد و نمونه‌های بعدی، باعث گردید تا برخی از اندیشه‌گران در سال ۱۹۸۴ چنین نتیجه‌گیری نمایند که: در حال حاضر این اتفاق نظر میان کشورها به وجود آمده است که مداخلات بشردوستانه را غیرقانونی قلمداد نمایند.

این اتفاق نظر، تا پایان جنگ سرد باقی ماند اما در پی تحولاتِ پیش آمده بعداز جنگ خلیج [فارس] به مرور با معضل مواجه گردید. به دنبال شکست عراق [در جنگ خلیج‌فارس]، کردها... در این کشور با امید به برخی اظهارات مقامات سیاسی غرب (به ویژه جرج بوش رییس جمهور آمریکا)، علیه رژیم عراق وارد جنگ شدند. سرکوبی خونین و وحشیانه اقلیتهای شورشی و مبارزه کردها برای ایجاد مرزهای قومیِ کردی، باعث جلب توجه رسانه‌های جمعی به این حوادث و خشم افکار عمومی جهانیان گردید. سرانجام، متحدین غربی به منظور «ایجاد مناطق امن» در عراق برای کردها، دست به اقدام زده و این کشور را از طریق سازمان ملل مورد تحریم قرار دادند. این مداخلهٔ شورای امنیت، [در امور داخلی عراق] در قالب مفاهیمی چون «تهدید صلح و امنیت بین‌المللی» توجیه گردید و از این‌رو باید در چهارچوب اقداماتِ مداخله جویانهٔ متحدین، که بعداز شکست عراق به این کشور تحمیل گردید، مورد ارزیابی قرار گیرد. عملیات موسوم به «تأمین آرامش» به نظر می‌آید، نمی‌تواند سابقهٔ خوبی جهت مداخلهٔ انسان‌دوستانه در آینده تلقی گردد.

این ارزیابی، تا حدودی، نادرست و نابهنگام بود. در پی جنگ خلیج [فارس]، سه مورد دیگر پیش آمد که در آنها سازمان ملل متحد، براساس دستور اعضای این سازمان، دست به مداخلهٔ انسان‌دوستانه زد؛ این موارد عبارتنداز بوسنی، سومالی و رواندا؛ علاوه بر این در سال ۱۹۹۴، با تأیید

سازمان ملل، نیروهای بین‌المللی با چیرگی و هدایت نیروهای آمریکایی براساس دلایل مشابه، در هائیتی دست به مداخله زد. در هر یک از این موارد، رسانه‌های همگانی، این مداخلات را پوشش وسیعی داده و تأثیراتِ هولناک درگیریهای درون جامعه‌ای را به نمایش می‌گذاشتند. توفیقات بسیار پیچیده و بغرنج این مداخلات، فوریت جدیدی را به مباحث مربوط به عدالت و استفاده از ابزارهای نظامی افزوده است و بحث در زمینه شرایطی راکه در آن، مداخلهٔ جمعی امکان توجیه داشت، قلب کرده است.

مواضع گوناگون در این مبحث به دو طیف دسته‌بندی می‌شوند: مسالمت‌جویی به روش گاندی که عقیده دارد استفاده از ابزارهای نظامی تحت هیچ شرایطی پذیرفتنی نیست و دیگری حمایت از اقدامات فوری بدون توجه به هنجارهای اصل عدم مداخله. این دیدگاه را هلاپیک[1] بیان کرده است: دلسوزی، بیداری وجدان، خشم و غضب و خودخواهی، سؤالات ذهنیِ من و تعداد بی‌شماری از دیگر انسانهاست؛ چون همه به کرّات، رنج و مصیبت را در چهرهٔ انسانهای فراوانی که بسیاری از آنها کودکان هستند، از صفحهٔ تلویزیونهای خود می‌بینند. در میان این‌دو دیدگاه، تلاشهایی برای داوری و ارزیابی حقانیتِ مداخلهٔ دسته جمعی از طریق استفاده از اصول جنگهای عادلانه صورت می‌پذیرد. براساس سنتِ جنگهای عادلانه، اقدام نظامی دارای معیارهای خاصی است که برخی از این معیارها جهت تعیین درستیِ توسل به ابزارهای نظامی و برخی دیگر برای هدایت آن به کار می‌رود.

1. Hella Pick

معیار دست زدن به مداخله این است که، اولاً باید مرجع مُجاز برای این‌کار وجود داشته باشد. در مواردِ متعدد مداخله در عصر حاضر، مرجع رسمی و اقتدارمند، شورای امنیت سازمان ملل است. با توجه به جایگاه خاص اعضای دائم شورای امنیت، این سؤال کاملاً ضروری است که آیا سازمان ملل اقتدار اخلاقی و معنویِ مقدم بر اقدامات فردی کشورها را دارد؟ برخی از نظریه‌پردازان، به این سؤال پاسخی شدیداً منفی داده‌اند. دیدگاه برخی دیگر از نظریه‌پردازان کاملاً متفاوت است؛ در واقع باید گفت: اصلاحات در شورای امنیت، شاید بتواند اقتدار اخلاقی و معنوی سازمان را تقویت نماید.

براساس معیار دوم و سوم، عامل مداخله و اهدافِ مداخله کنندگان باید درست و عادلانه باشد. تا جایی که مداخلات انسان‌دوستانه در دفاع از دیگران و با هدف نجات مصیبت دیدگان و تقویت صلح به اجرا درآیند، به نظر می‌آید، این معیار تقریباً ایراد خاصی ندارد. لکن، در این‌جا سؤالات مشکل‌سازی به میان می‌آیند که چه میزانی از رنج و مصیبت می‌تواند توجیه‌گر مداخلهٔ دسته جمعی باشد. این مشکل به ویژه اگر پوشش رسانه‌ای کاملی وجود نداشته باشد و اقدامات دولت‌ها و سازمانهای بین‌المللی رضایت‌آمیز نباشد، مضاعف خواهد بود؛ کما این که این معضل در قضیه تیمور شرقی کاملاً مشهود است. اگر بناست مداخله براساس مفاهیم اخلاقی توجیه گردد، باید بدون نقص و بصورت کامل به اجرا درآید.

علاوه براین، توسل به ابزارهای نظامی باید آخرین راه‌حل باشد و این بدین معناست که باید ناکارآمدی دیگر اقدامات به اثبات رسیده باشد؛ امری که ارزیابی آن بسیار مشکل است. از این گذشته، نیاز به واکنش‌های

نظامی به معنای ناکافی بودن و یا فقدان تدابیر و اقدامات بازدارنده و بهبود بخش می‌باشد و این بیانگر توجه به پیامدهای ناامنی به جای توجه به عوامل آن است.

براساس سنّت جنگهای عادلانه، ابزارهای به کار رفته، باید با اهداف، تناسب داشته باشد؛ این معیار بدین معناست که مزایای مداخله باید از معایب آن بیشتر باشد. برای مثال، در مورد سومالی به خطر افتادن جان پرسنل سازمان ملل و دیگر شهروندان بی‌گناه سومالیایی و از بین رفتن اعتبار سازمان ملل، باید بر هرگونه مزیت دیگر در کاستن از آلام مردم سنگینی کند و این محاسبه‌ای بسیار ناممکن است. نهایت این که، امیدهای معقولی برای موفقیّت‌آمیز بودن عملیات مداخله باید وجود داشته باشد، که این نیز معیار بغرنج و مشکل‌داری است. تجارب سالهای گذشته نشان می‌دهد که مداخله دسته جمعی در منازعات مدنی، از بخت بسیار کمی برای موفقیت برخوردار است و اساساً کامیابی آن ناممکن به نظر می‌آید؛ مگر این که، اهداف نهفته در این‌گونه مداخلات، واقعاً تعدیل یافته و معتدل باشند.

معیاری که هدایت کننده و تعیین کنندهٔ چهارچوبهای عملیاتهای مداخله است، موضوعات سختی را به میان می‌کشد. به ویژه این که نیاز به حمایت و دفاع از غیرنظامیان در درگیریهای درون جامعه‌ای بسیار پیچیده و بغرنج می‌نماید؛ چرا که تشخیص نظامیان از غیرنظامیان در این‌گونه درگیریها کار آسانی نیست. در جریان عملیات سازمان ملل در سومالی، تشویشهای قابل ملاحظه‌ای در زمینه استفادهٔ غیر تبعیض‌آمیز نیروهای سازمان ملل از زور، بیان می‌شد. براساس گزارشهای دیوان عدالت بین‌المللی، برخی از غیرنظامیانِ کشته شده به دست نیروهای سازمان ملل

یا ایالات متحده، به نظر می‌آید قربانیِ استفادهٔ مهلک از زور در دفاع از حقوق‌بشر و اصول بشردوستانه حقوق بین‌المللی بوده‌اند. در یک چنین شرایطی ضرورت دارد، بپذیریم که نیروهای سازمان ملل در چهارچوب الزامات و رویه‌های حقوق بین‌المللی قرار دارند، در حالیکه در «طرحی برای صلح» هیچ اشاره‌ای به آن نشده است.

مباحث مربوط به درستیِ مداخلهٔ دسته جمعی، مسائلی را به میان می‌کشند که مستلزم دقت نظر بسیار دقیقی هستند. نظریاتِ مدافع مداخله حاکی از وجود یک دستور اخلاقی است که پیشنهاد هلاپیک در مورد اقدام مداخله‌آمیز را عقلانی می‌کند. به عقیده وی، دستاویز اصلی و ادعای بنیادینِ عدالت در میان انسانها، عبارت است از تکلیف همگانی برای حمایت و حفاظت از دیگر اعضایِ جامعهٔ بشری، در سریع‌ترین حالت ممکن. اما نظریات مخالف مداخله، امکان بیشتری برای مداخله بر اساس ممنوعیتهای حقوق بین‌الملل(۱۵) یا نگرانیهای مربوط به امکان تحققِ مداخله، دارد؛ که در بحث ذیل به همین مسأله دوم پرداخته خواهد شد.

۳- امکان تحقق و اجرای مداخلهٔ دسته جمعی

این مبحث به عوامل به هم پیوستهٔ نظامی و سیاسی که می‌توانند اقدامات مربوط به مداخله دسته جمعی را تخریب یا مانع از اجرای آنها شوند می‌پردازد؛ عواملی که با مفاهیم «مشروعیت و اعتبار» پیوند نزدیکی دارند.

مشروعیت سازمان ملل در واقع بستگی به میزان مقبولیت و پذیرش اقتدار سازمان ملل دارد. این مشروعیت در شرایطی که مداخله دسته

جمعی صورت گرفته باشد، معطوف به شورای امنیت سازمان ملل متحد خواهد بود. سلطهٔ پنج کشور قدرتمند براین شورا که توأم با موقعیت و جایگاه ممتاز این کشورهاست باعث گردیده تا تصمیمات این شورا انتخابی و اساساً دارای گرایشهای معطوف به حفظ وضع موجود باشد. این وضعیت در تقابل با جایگاه مجمع عمومی این سازمان قرار دارد که اغلب اعضای آن را کشورهای جهان سوم تشکیل می‌دهند و بر عدالت توزیعی قبل از صدور دستور تأکید می‌ورزد. شورای امنیت سازمان ملل با ترکیب‌بندی فعلی آن، به هیچ وجه مظهر مجمع عمومی و منعکس کنندهٔ منافع آن نیست و از این‌رو فاقد مشروعیت لازم می‌باشد. اصلاحات بسیار جزئی در سازمان ملل از قبیل پیوستن آلمان و ژاپن به صف اعضای دائم شورای امنیت، مشکل مشروعیت این شورا و نیز مسأله حق وتوی اعضای دائم این شورا را حل نخواهند کرد؛ مسأله‌ای که تصمیمات این شورا را بیش از پیش نامشروع می‌سازد. با این وجود احتمال این‌که اعضای دائم شورای امنیت، از توان اتخاذ اقدامات یکجانبه بدون دخالت یا حتی نکوهشهای رسمی دست بردارند بسیار بعید است؛ برای مثال دولت روسیه تمایل دارد قدرت واکنش یکجانبه گرایانهٔ خود در برابر جنبشهای جدایی‌طلبانه در قفقاز و امکان بروز بی‌ثباتی در «خارج نزدیک» (جمهوریهای پیشین اتحاد شوروی) همچنان حفظ نماید. در نتیجه، عملیات‌هایی که شورای امنیت به مورد اجرا در می‌آورد، از نظر کشورهای جهان سوم تلاشی برای گسترش امپریالیزم جدید تلقی می‌شد؛ یعنی مداخله قدرتهای بزرگ در مسائل داخلی کشورهای کوچک.

اعتبار، عبارت است از کارکرد مؤثر، مبتنی بر ارادهٔ سیاسی. علی‌رغم این که شورای امنیت سازمان ملل بعد از پایان جنگ سرد، قابلیت

جدیدی برای اقدامات مقتدرانه به دست آورده است اما اعضای سازمان ملل نسبت به تأمین منابع مالی و نیروی انسانی لازم جهت اجرای تدابیر این شورا، از خود بی‌میلی نشان داده‌اند. این پدیده علتهای متعددی دارد؛ مداخله در جنگهای داخلی خطرناک می‌باشد، توفیق آن نامعلوم است و نیازمند سطح بسیار شدیدی از تعهدات در یک دورهٔ زمانی نسبتاً طولانی می‌باشد. از این‌رو این مسأله، تعهدات مالی بسیار سنگینی را بردوش کشورهای عضو می‌گذارد و در صورتی که گسیل نیروهای یک کشورمثل ایالات متحده، نیازمند حمایتهای داخلی باشد، مشکل‌ساز خواهد بود. به خطر افتادن جان نیروهای آمریکایی در سال ۱۹۹۳ در سومالی فشارهای زیادی به دولت این کشور وارد ساخت و احتمال این که ایالات متحده در آیندهٔ قابل‌پیش‌بینی نیروهای زمینی خود را تحت فرماندهی سازمان ملل قرار دهد، بسیار بعید است. در فوریه ۱۹۹۵ اکثریت جمهوری‌خواه کنگرهٔ آمریکا، صرفاً یک ماه بعد از به دست آوردن قدرت، کوشید تا کنترل سیاستهای مربوط به تعهدات این کشور در قبال سازمان ملل را در دست بگیرد. در واقع این تلاشها برای جلوگیری از هرگونه مشارکت ایالات متحده در عملیاتهای سازمان ملل صورت می‌گرفت.

عوامل دیگری نیز مرتبط با نحوهٔ مدیریت و اجرای عملیاتهای سازمان ملل، باعث خدشه‌دار شدن اعتبار این سازمان گردیده است. در زمینهٔ مدیریت عملیاتها، ظرفیت و مهارت بسیار کمی جهت ایجاد هماهنگی در عملیاتها و یا برنامه‌ریزیهای لجستیکی وجود دارد. از این گذشته، به دلیل این که سازمان ملل حتی فاقد بسیاری از تجهیزاتِ پایه‌ای و اساسی است از این‌رو تهیه این لوازم در عمل، بسیار بغرنج بوده و نیازمند فرآیندهای بسیار درازی است.[۱۶] البته شاید بتوان این مشکلات

را از طریق اصلاحات اداری و بودجه‌های اضافی حل نمود؛ اما طیف دیگری از مشکلات وجود دارند که نتیجهٔ اجتناب‌ناپذیر عملیاتهای چند ملیتی هستند؛ به ویژه این که تفاوتهای چشمگیر میان سنّتهای نظامی نیروهای شرکت کننده و نیز سطح آموزشی آنها، هماهنگی در عملیات را مشکل ساخته و باعث کاهش میزان کارآمدی و کفایت اقدامات می‌گردد. علاوه بر این، در میان برخی کشورها از جمله انگلیس و فرانسه، این گرایش وجود دارد که به جای دستور گرفتن از فرماندهان سازمان ملل، از قرارگاههای ملّی خودشان دستور بگیرند؛ و گرایشهایی از این نوع که در مجموع پای‌بندی سربازانِ سازمان ملل به دستورهای این سازمان را در هاله‌ای از تردید قرار داده و در نتیجه اجرای فرامان فرماندهان را با تأخیر روبرو ساخته‌است. این‌گونه از مشکلات عملیاتی، ارادهٔ سیاسیِ کشورهای عضو در حمایت از عملیاتهای سازمان ملل را بیش از پیش تخریب می‌نماید؛ هر جا که هزینه‌ها بالا باشد ولی دستاوردها قطعی و روشن نباشند، انگیزه‌های عدم مشارکت در عملیاتهای سازمان ملل کاهش می‌یابد و کشورها تمایل دارند، بدون پرداخت هزینه، از مزایای صلح و امنیت بهره‌مند شوند.

در «طرحی برای صلح» به منظور حل ناکارآمدیِ عملیاتی تلاشهای سازمان ملل، دو راه حل پیشنهاد گردیده است. راه حل نخست که معطوف به داشتن نیروی نظامی کارآموده و در دسترس بودن تجهیزات لازم برای عملیات به دست کشورهای عضو می‌باشد، واکنش‌های عملی بسیار کمی را در کشورهای عضو در پی داشته است. راه حل دوم که عبارت از بکارگیری سازمانهای منطقه‌ای در حمایت از عملیاتهای سازمان ملل باشد، شاهد تلاشهایی در بوسنی و چند جای دیگر بوده

است. این راه حل از ساختار تقریباً مثبتی برخوردار است به ویژه این که در اختیار بودن سازمانهایی چون ناتو می‌تواند به تحقق دو معیار از معیارهای حقانیت مداخله کمک نماید. این‌دو معیار عبارتند از: وجود رویه‌هایی برای همکاری چند ملّیتی و وجود توانائیهای لجستیکی و برنامه‌ریزی. با این حال، در عمل به غیراز ناتو، تعداد بسیار محدودی از سازمانهای منطقه‌ای می‌توانند به تحقق معیار نخست کمک نماید و اصلاً هیچ‌کدام از سازمانهای منطقه‌ای در جهان امکان تحقق بخشیدن به معیار دوم را ندارند. اسناد مربوط به مداخلات سازمانهای منطقه‌ای نشان می‌دهد که، علاوه بر فقدان ظرفیت و توانایی لازم، مداخله کنندگان در زمینهٔ رعایت بی‌طرفی در شرایطی که تمایل به داشتن روابط نزدیک با یکی از طرفین را دارند، با مشکلاتی مواجه می‌شوند. این مشکل در مداخلهٔ جامعهٔ اروپا برای حل بحران جمهوری فدرال یوگسلاوی و نیز تلاشهای اتحادیهٔ عرب و سازمان کنفرانس اسلامی در بحران سومالی، کاملاً مشهود بود. در هر دو مورد به دنبال اقدامات ناموفق سازمانهای منطقه‌ای، از سازمان ملل برای آغاز عملیات مداخله، دعوت به عمل آمد.

علی‌رغم این که به نظر می‌آید سازمان ناتو که مجهزترین سازمان منطقه‌ای در جهان است و می‌تواند نقش امنیت دسته جمعی منطقه‌ای را به خوبی بازی کند، اما عملیات در بوسنی، بسیاری از معضلات این سازمان را آشکار ساخت. مقامات سیاسی و نظامی ناتو، در قبال رویه‌های سازمان ملل، صبر خود را از دست داده و درباره خردمندیِ شیوه‌های این سازمان، که مبتنی بر رعایت بی‌طرفی و ایجاد اجماع نظر میان طرفهای درگیر بود، اختلاف نظر داشتند. دسته‌بندی میان ایالات متحده و اعضای اروپایی ناتو دربارهٔ نحوهٔ هدایت عملیات، باعث تخریب

چهرهٔ ناتو و احتمال حضور نیروهای ناتو تحت فرمان سازمان ملل در آینده را با سؤال و تردید روبرو ساخته است.

با این حال، این احتمال وجود دارد که مشکلات مربوط به فرماندهی و کنترل و کمبود تواناییهای لازم مرتفع شده و تشریک مساعی با سازمانهای منطقه‌ای در دراز مدت، باعث حل معضل مشروعیت و اعتبار سازمان ملل گردد. تحقق این امر یکی از آرزوهای دبیرکل سازمان است؛ وی می‌گوید: «باید به سازمانهای منطقه‌ای کمک کرد تا سهم بزرگتری در عملیاتهای صلح‌سازی و پاسداری از صلح به دوش بگیرند و مشارکت این سازمانها در نهایت، باعث تقویتِ روند دموکراتیزه شدن روابط بین‌الملل خواهد شد.» اظهاراتی از این قبیل، این امید را زنده می‌کنند که مشکلات جهانیِ امنیت و ناامنی، سرانجام روزی راه‌حلهای جهانی خواهند یافت.

نتیجه گیری

پایان جنگ سرد این امید را به وجود آورد که مفهوم امنیت ملّی ـ با تأکید بر رقابت نظامی میان کشورها ـ جای خود را به یک مفهوم جهانی از امنیت بشری (مبتنی بر این درک که بخش اعظم احساس ناامنی در میان انسانها ناشی از عدم قطعیت و نامعلومی در زندگی روزمرهٔ آنهاست) خواهد داد. علی‌رغم این که مفهوم امنیت، به صورت روزافزون، با رجوع به این مسألهٔ فراگیر، مورد استفاده قرار می‌گیرد اما این خطر وجود دارد که ممکن است مفهوم امنیت باز هم، به کاربرد تاریخی‌اش در مورد امنیت ملّی آلوده گردد؛ از این‌رو پرداختن به مفهوم ناامنی، در کنار امنیت سودمند خواهد بود.

پایان جنگ سرد، این امید را نیز پدید آورد که برای ناامنیهای ناشی از

عوامل بی‌شمار (اقتصادی، زیست‌محیطی، تبعیض نژادی و جنسی، گسترش بیماریهای واگیردار و شعله‌ور شدن جنگها) می‌توان از طریق ایجاد اصلاحات و تقویتِ سازمان ملل، به راه‌حلهای جهانی دست یافت. هر چند که بحث ما در زمینه مباحثات اخلاقی و مشکلاتِ عملیِ نهفته در طرحهای مربوط به راههای تحقق این امیدها، ایرادهای متعددی را به دنبال داشته است؛ علاوه بر این، اسناد و شواهد مربوط به عملیاتهای سازمان ملل بعداز جنگ سرد، به راستی ناامید کننده است.

دو دسته از موضوعات مشکل آفرین به نظر می‌رسند: اول این‌که، برخی از پیشنهادهای مندرج در «طرحی برای صلح» دارای مشکل اساسی هستند؛ به ویژه، تدابیر جدید به منظور تقویت توان اجرایی سازمان ملل ـ اعزامهای بازدارنده و اجرای صلح که اصول پاسداری از صلح و امنیت دسته جمعی (بازدارندگی) را درهم می‌ریزد. مشکلات ناشی از این مسأله، پیش از این در بوسنی و سومالی، آزموده شده‌اند و نتایج اسف‌باری به بار آمده که با مشکل مشروعیت و اعتبار سازمان ملل درهم آمیخته است.

از این گذشته، فضا و فرهنگِ «اتهامهای متقابل» که با فعالیتهای شکست خورده در اجرای صلح توأم بوده، راه را برای یافتن راه‌حلهای دیگر، بسته است. در نتیجه، هر چند که نباید درس آموختن از اشتباهات گذشته و حال را از یاد برد، اما الگوی مشوش و سستِ فعلی در واکنش به بحرانها به نظر می‌آید تا مدتهای دیگر، ادامه خواهد یافت.

مشکل دوم و اساسی‌تر، این است که پیشنهادهای مربوط به اصلاحات در سازمان ملل، بازهم، عللِ آنیِ درگیریها را به علل اصلی آنها ترجیح می‌دهند. علاوه بر این، موجِ جهانی شدن و لیبرالیزم اقتصادی

با هرگونه گرایشِ مخالف با این دو جریان، به ستیزه برمی‌خیزد. هر چند که، به کارگیری برخی از گونه‌های «کینزگرایی جهانی» ـ در آینده ـ می‌تواند راه‌حلهایی جهت برطرف کردن نابرابریهای اقتصادی و اجتماعی به دست دهد. اما (برای مثال) وضعیت وخیم صحرای آفریقا نیازمند توجهات آنی و فوری است؛ به ویژه این که هیچ‌گونه ارادهٔ سیاسیِ مؤثری که لازمهٔ رسیدگی به این‌گونه بحرانهای بشری است، دیده نمی‌شود. در واقع، ملتها و دولتها در مناطق ثروتمند، درگیر مسائل داخلی خودشان هستند. در حال حاضر، به نظر می‌آید این آگاهی وجود دارد که «دیگر نمی‌توان گفت این مشکل به من ربطی ندارد.» لکن در دراز مدت ناامنیهای ایجاد شده بر اثر طیفِ به هم پیوسته و پیچیدهٔ معضلات جهانی، انگیزه‌های لازم جهت یافتن نگرشهای دسته جمعی به امنیت را (مبتنی بر بازاندیشی اساسی در معنای امنیت و اعتقاد به این که امنیت واقعاً تجزیه‌پذیر نیست) به وجود خواهد آورد.

یادداشتها

۱. این بحث را می‌توانید در Journal of Peace Research دنبال کنید. بحث مذکور را ابتدا John Galtung در مقاله‌ای تحت عنوان «Violence, peace and peace research» در سال 1949 ارائه کرد و بعدها Kenneth Boulding در سال ۱۹۷۷، با عبارات و مفاهیم بهتری آن را توسعه داد.

۲. این مسأله در اقدامات دولتهای غربی در خصوص صلح در دوران جنگ سرد کاملاً مشهود است، که هدف آنها صرفاً سیاستهای امنیتی دولتهای غربی یا اتحادیه کشورهای غربی بود.

۳. «ابعاد جدید امنیت بشری» موضوع اصلی گزارش «توسعه انسانی» برنامه توسعهٔ سازمان ملل در سال ۱۹۹۴ بود. مفهوم امنیت بشری در فصل دهم این گزارش، به تفصیل شرح داه شده است.

۴. متن ماده ۳-۱ منشور سازمان ملل به این شرح است: «برای دستیابی به همکاری بین‌المللی جهت حل مشکلات بین‌المللی مثل مشکلات اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و انسانی و به منظور تقویت و پیشبرد احترام به حقوق بشر و آزادیهای اساسی برای همهٔ انسانها بدون تبعیضهای نژادی جنسی، مذهبی و زبانی»

۵. اصول مداخله (از ۳ تا ۶) از کشورهای عضو می‌خواهد روابط خود با یکدیگر و نیز با سازمان ملل را براساس مفاهیم مندرج در منشور، تنظیم نمایند. ۶. اعضای دائم شورای امنیت عبارتنداز: چین، فرانسه، روسیه، بریتانیا، و ایالات متحد، آمریکا تداوم سلطهٔ این کشورها بر شورای امنیت، در سال‌های اخیر، بصورت روزافزون، توسط بین‌المللی‌گرایان لیبرال که بدنبال اصلاح و دموکراتیک‌سازی سیستم سازمان ملل می‌باشند و نیز توسط دولتهای کشورهایی چون هند، برزیل، آلمان و ژاپن که بدنبال به دست آوردن عضویت دائم

در این شورا هستند مورد اعتراض واقع شده است.

۶. اعضای دائم شورای امنیت عبارتند از: چین، فرانسه، روسیه، بریتانیا، و ایالات متحده، بر تداوم سلطهٔ این کشورها بر شورای امنیت، در سالهای اخیر، به صورت روزافزون، بین‌المللی‌گرایان لیبرال که به دنبال اصلاح و دموکراتیک‌سازی سیستم سازمان ملل می‌باشند و نیز کشورهایی چون هند، برزیل، آلمان و ژاپن که به دنبال به دست آوردن عضویت دائم در این شورا هستند اعتراض کرده‌اند.

۷. برای بحث دربارهٔ «بی‌مسؤولیتیِ غیرعادی کشورهای عضو در امور مالی» مراجعه کنید به:
Higgings (1993: 475-9)

۸. جهت مطالعه بحثی مفید در زمینه استفاده اعضای دائم شورای امنیت از حق وتو، مراجعه کنید به:

Morphet (1990)

۹. بحث کامل جنگ خلیج فارس را در منبع زیر می‌توانید مطالعه کنید:
Ken matthews (993) the Gulf conflict and international Relations.

۱۰. بحث تفصیلی دربارهٔ عملیاتهای پاسداری از صلح را در منبع زیر مطالعه کنید:
Tames (1990)

۱۱. این خصوصیات، تابعی از ویژگیهای مطرح شده به وسیله «Marrak Goulding»، نماینده ویژه شورای امنیت در عملیات‌های پاسداری از صلح، به منزلهٔ «معیار سنّتی عملیات‌های پاسداری از صلح» می‌باشد. (Goulding 1993).

۱۲. این موضع از طرف سرهنگ Lewis mack enzie، فرمانده سابق نیروهای UN در سارایوو اتخاذ شده است. وی ابراز داشت که: برخلاف اوضاع جاری بوسنی، اجرای صلح در سومالی مأموریت نظامی آسانی بود و فرصتی مناسب جهت نشان دادنِ اعتبار سازمان ملل به شمار می‌آمد. (Thakur 1994 a: 396).

۱۳. روابط میان ایالات متحده و سازمان ملل در دوران عملیات سومالی به سرعت گردید. در سال ۱۹۹۴ مقامات ایالات متحده، دبیرکل سازمان ملل را فردی «خود محور» که فاقد مهارتهای سیاسی و مدیریتی و غیرکارآمد هم از نظر رهبری و هم بوروکراتیک، توصیف می‌کرد. (Thukar 1994 a: 408)

۱۴. دستور سازمان‌ملل در خصوص عملیات در بوسنی و هرزگوین (آپنروفور ۲»). را چندین

قطعنامهٔ شورای امنیت پوشش می‌داد و ماهیتاً صریح و دارای چندین قسمت بود. این عملیات شامل، کنترل عملکردها، تأمین امنیت فرودگاه سارایوُد، تأمین تردد آزادانه کمک‌های انساندوستانه، حمایت از کاروانهای بازداشت شدگان و کنترل ممنوعیت پروازهای نظامی بر فراز بوسنی و هرزگوین بود. همانگونه که گفته شده است، این دستور برای جنگهای داخلی که هیچگونه معاهدهٔ آتش‌بس به وجود آمدنی نیست، کاملاً غیرواقع‌گرایانه است. (Higgins 1993: 469)

۱۵. موضع قانونی، دربارهٔ مواد منشور سازمان ملل متحد، به صورت مختصر مورد بحث واقع شده است. برای مثال مراجعه کنید به:

Damrosh, L.F. and Scheffer .D.J (eds) 1991 , Lavand force in new inter national order.

۱۶. برای آشنایی با یکی از بحثهای تفصیلی دربارهٔ مشکلات عملیاتِ آپزوفور ۲ در بوسنی مراجعه کنید به:

Berdal 1993

گفتار دوم

ابعاد نوین

امنیت و نابرابری*

نوشته: آندرو هورل
ترجمه: علی صباغیان

مقدمه

در این نوشتار به شیوه‌های متغیری که از طریق آن اشکال مختلف نابرابری بر رویه‌های سیاست جهانی تأثیر می‌گذارد، خواهیم پرداخت. ارتباط بین نابرابری و امنیت، از مهم‌ترین مباحث مربوط به تغییر است؛ از یک سو، نابرابری قدرت بین دولتهای بزرگ را نظاره‌گریم که تا حد زیادی بنیادی‌ترین مسأله در دستورکار سنتی امنیت بین‌المللی تلقی شده است و از سوی دیگر، افزایش نابرابری شرایط بین افراد، گروهها و جوامع هست که محور اصلی دستور کار جدید و گسترده مطالعات امنیتی معاصر به شمار می‌رود. رابطه بین نابرابری و امنیت همچنین به ما کمک می‌کند تا با یکی از دشوارترین مسائل روابط بین‌الملل دست و پنجه نرم کنیم: در چه شرایطی ممکن است قدرت نابرابر چونان یک ابزار ضروری و مشروع نظم اجتماعی عمل کند؟ در این مقاله سه پرسش طرح و بررسی می‌گردد:

۱. رابطه بین نابرابری و امنیت در چارچوب نظام دولت کلاسیک که در اروپا بوجود آمد و در طی قرن بیستم جهانی شد، چگونه بود؟

۲. به چه شیوه‌هایی نابرابری، رویکرد سنتی در خصوص چالش‌های امنیتی را تحت تأثیر قرار می‌دهد؟
۳. نقش قدرت نابرابر و توزیع امکانات نظامی در مدیریت امنیت بین‌المللی معاصر چیست؟

الف ـ مفاهیم کلاسیک

نظام دولت ـ ملت نظامی است که کلاً بر حول «نابرابری» بنا گردیده است. مجموعه عواملی همچون توسعه سریع صنعتی، ظهور ساختارهای اداری و سازمانی کارآمدتر دولتی، تثبیت دولتهای ملی و تحولات رخ داده در عرصه فناوری و سازمان نظامی، منجر به ظهور تعداد اندکی از قدرتهای بزرگ ـ که بر چشم‌انداز سیاسی بین‌المللی زمان خود حاکم بودند ـ گردید. افزون بر این، اگر چه نابرابری، هسته اصلی «نظام دولت» بوده، اما روابط بین کشورهای اروپایی که «مرکز» به شمار می‌روند با کشورهای «پیرامون» بسیار ناعادلانه‌تر از آن چیزی است که معمولاً تصور می‌شود. انقلاب صنعتی و نوآوری در فناوریهای تسلیحاتی، بستر مناسب برای سلطه بی‌رقیب قدرتهای اروپایی بر بقیه جهان را فراهم آورد. نظم استعماری اروپا با اتکاء به سرزمینهایی که به طور رسمی و قانونی تابع سیاستهای اروپا بودند و در روابط بین‌الملل نقش مستقلی نداشتند، بنا شد؛ نتیجه آن که شاهد بروز پدیده‌های منفی‌ای چون کنترلهای نهادینه‌شده بر مستعمرات و سرزمینهای نیمه مستعمراتی از طریق قراردادهای نابرابر، تحمیل رژیم‌های صادراتی، امتیازات اجباری و اشغالهای موقتی، وجود یک نظام اقتصادی با ویژگی پذیرش اجباری سیاست درهای باز، مجموعه‌ای از مفروضات فرهنگی که بر برتری

غرب و فرهنگ سفید تأکید می‌ورزید و یک اعتقاد طبیعی مبنی بر این که پیشرفت از طریق نسخه‌برداری از مدلهای اروپایی ایجاد می‌شود، و سرانجام، کنترل اروپا بر معیار و ضابطه‌ای که طبق آن هیچ جامعه سیاسی غیراروپایی نمی‌توانست به عضویت جامعه بین‌المللی پذیرفته شود، می‌باشیم.

علاوه بر این نابرابریها که در حوزه قدرت و منابع مادی معنا می‌داد، نابرابری در اصول، نهادها و فهمهای مشترک را می‌بینیم که در مجموع به نظام شکل و معنا می‌داد. در این خصوص نقش و جایگاه ویژه قدرتهای بزرگ در حکم مدیران امنیت بین‌المللی، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. از جمله این موارد می‌توان به نقشهای زیر اشاره کرد: نقش دولتهای بزرگ در ایجاد مقررات حقوق بین‌الملل از طریق رویه عملی[1] یا قرارداد[2] و قلمرویی که در آن حقوق مزبور منافع قدرتمندان را منعکس می‌کرد، وضع محدودیتهای چند بر کاربرد زور و توسل به جنگ، تقویت اعتبار قراردادهایی که تحت اجبار و اکراه امضاء شده بودند و فراهم نکردن جایگاهی برای مفاهیم خودمختاری یا حقوق بشر.(۱) این اصول مشترک همچنین شیوه‌هایی را شکل داد که همین مفهوم امنیت از آن برداشت و فهمیده می‌شد. در اواسط قرن هیجدهم شرایط مناسب برای طرح بحث نوین درباره جنگ و صلح پدید آمد؛(۲) از این زمان به بعد است که امنیت قبل از هر چیز (اما نه به طور انحصاری) به منزلهٔ امنیت دولتها و به طور روزافزونی به مثابه امنیت دولت ـ ملتها تلقی می‌شود؛ مفهومی که با توجه به تهدیداتی که از خارج مرزهای ملی نشأت می‌گرفت تعریف می‌گردید و با قدرت و اتحادهای نظامی دست یافتنی بود.(۳) علاوه بر این،

1. Practice 2. Agreement

کنوانسیونهای حقوقی درباره جنگ در قالب رویه دولتها و ارتشها تنظیم و نهادینه شد و به جنگ جایگاه ویژه‌ای، متمایز از سایر اشکال خشونت اجتماعی داد.

رابطه بین نابرابری و امنیت در چارچوب نظام دولت کلاسیک تناقض‌آمیز است. به گونه‌ای که می‌توان ادعا کرد: تا حد زیادی نابرابری عامل اصلی در ایجاد ناامنی[1]، و آن هم به دو شیوه عمده تلقی می‌شود: اول آن که، نابرابریهای «طبیعی» بین دولتها به مثابهٔ موتور محرک رقابت سیاسی در عرصه کسب قدرت و تغذیه‌کننده اصلی وضعیت امنیتی‌ای که به‌طور اجتناب‌ناپذیر از آن ناشی می‌شد، تلقی می‌گردید. چنان که یکی از تحلیلگران اظهار داشته است:

> «از نظر داخلی، نابرابری بخش مهمی از مسأله سیاست است؛ هر چند که تا تبدیل شدن به کل مسأله سیاست فاصله زیادی دارد. سیاست داخلی همچنین عرصه اقتدار و حقوق، نهادهای ایجاد شده و شیوه‌های اجتماعی انجام‌گیری امور است. از نظر بین‌المللی، نابرابری تقریباً کل مسأله سیاست است. اختلافات موجود در زمینه‌هایی چون توان وقدرت ملی، ظرفیت و صلاحیتهای ملی، موضوع اصلی و بلکه کل موضوع مطالعه و بررسی سیاست بین‌الملل است. این امر نه به خاطر آن است که سیاست بین‌الملل فاقد حقوق و قوانین و نهادهای کارا و مؤثر موجود در داخل کشورها می‌باشد، بلکه به این دلیل است که نابرابریهای بین کشورها بزرگتر از نابرابریهای موجود در درون آنهاست.»(۴)

طبق این منطق واقع‌گرا، دولتها در چارچوب یک نظام بین‌المللی آشفته باید برای امنیت خود اقدام کنند؛ چرا که قدرت و تواناییهای مادی نابرابر

1. Insecurity

موجب می‌گردد که دیگر کانونها به طور طبیعی تهدیداتی برای امنیت ملی پدید آورند. اگر یک کشور از همسایگانش بسیار قدرتمندتر باشد، قدرت او تا حدود زیادی برای دیگران خطرناک و مایه ترس تلقی خواهد شد، منظور ما از ترس یک احساس غیرمنطقی نیست بلکه درک منطقی از زیان آینده است؛(۵) دقیقاً همین منطق رقابت امنیتی است که توازن قدرت را به ساز و کار محوری نظام تبدیل می‌کند. فون گنتز[1] این مسأله را در سال ۱۸۰۶ چنین بیان کرده است:

«دولتی که آن را هیچ کانون خارجی‌ای از سرکوب یک دولت ضعیف‌تر منع نکند، هر چند که ضعیف باشد همیشه برای منافع کل مجموعه بسیار قوی خواهد بود.»(۶)

بنابراین، افزایش ضعف نیز همانند افزایش قدرت مشکلی بالقوه برای امنیت بین‌المللی تلقی می‌شود، چرا که دولتهای کوچک و ضعیف، قدرتهای قوی را وسوسه می‌کنند تا علی‌رغم تمامی موانع موجود به حمله و استفاده از زور اقدام ورزند. آنها همچنین ممکن است به مرکز رقابت ژئوپلتیک قدرتهای بزرگ تبدیل شوند. وجود دولتهای ضعیف و ناامن نسبت به قدرتهای خارجی که منازعات و بی‌ثباتی آنها را رقم می‌زنند، به ویژه کشورهای جدید و غالباً ضعیفی که در یکی از چهار موج بزرگ استعمارزدایی و فروپاشی امپریالیسم ایجاد شده‌اند، یک منبع نگرانی مستمر برای تحلیلگران امنیت سنتی بوده است. اما ضروری است تأکید شود که دراین برداشت، مسائل کشورهای ضعیف چه از نظر سیاسی و چه از نظر اخلاقی، هیچ اهمیت ذاتی ندارد، مگر تا زمانی که آنها روابط بین قدرتهای بزرگ را پیچیده کنند و تابع رقابتها و منازعات آنها

1. Von Gentz

گردند. علت توجه بیش از حد قدرتهای بزرگ به کشورهای جهان سوم در طول جنگ سرد، از همین بابت است؛ توجه متقابل کشورهای ضعیف به قدرتهای بزرگ را نیز از همین نظرگاه می‌توان درک و تفسیر کرد. کشورهای ضعیف، فقیر و محروم تنها در شرایطی که موجب مشکلاتی برای کشورهای قدرتمند باشند و یا این که خود آنها نوعی قدرت فراچنگ آورند، وارد مسأله امنیت بین‌المللی خواهند شد. آنها فقط از رهگذر ورود به اندیشه و محاسبات قدرت می‌باشد که تفاوتهایی در الگوهای سیاست بین دولتی ـ که به طور طبیعی در سیطره کشورهای قدرتمند است ـ ایجاد می‌کنند.

البته این دیدگاه به شدت واقعگرا، در این ادعایش که منطق قدرت نابرابر[1] در همه زمانها و تحت هر شرایطی اعمال می‌شود، در اشتباه است. این دیدگاه این نکته را که ادراکات سیاسی قدرت و دولتهای مورد اشاره آن محصول شرایط تاریخی و مهمتر از آن ملاحظات منطقه‌ای است، نادیده می‌گیرد. این دیدگاه در نادیده انگاشتن اصول و شرایطی که چگونه فهم و درک دولتها از منافع‌شان و سازماندهی مناسبات قدرت را شکل می‌دهد، نیز در اشتباه است. حقیقت آن است که حتی منازعه وجنگ نیز در چارچوب مجموعه‌ای از اصول نهادینه شده و ساختارهای هنجاری، به وقوع می‌پیوندد. با این وجود، این دیدگاه به درستی به مسأله محوری که اهمیت آن هنوز در جهان پس از جنگ سرد نیز مطرح است، اشاره می‌کند: اگر قدرت اجبارگونه از طریق نوعی اقتدار جمعی مهار نشود یا با ساختارهای باثبات همکاری بین دولتها[2] یا همکاری بین جوامع

1. Logic of unequal power
2. Inter-State

مختلف[1] پیوند نخورد، در آن صورت دیگر نمی‌توان پیامدهای امنیتی قدرت نابرابر را نادیده گرفت.

این دیدگاه، همچنین در این مفروضش که دولتها فقط با دو موتور محرکه «قدرت» و «امنیت» اقدام به فعالیت می‌کنند و همه مدعیات برای عدالت را می‌توان به منافع شخصی تقلیل داد، در اشتباه است.(۷) در میان ارزشهایی که از نظر سیاسی برای انسان [از ابتدای تاریخ تا به کنون] بسیار اهمیت داشته و بیش از سایر ارزشها مدنظر بوده است، این دومین شیوه‌ای است که از طریق آن نابرابری به طور کلاسیک با امنیت مرتبط می‌شود. حرکت برخلاف واقعیتهای خشن ناشی از وجود «قدرت نابرابر» و همچنین «نابرابریهای حقوقی» که در گستره نظم حقوقی بین‌المللی شاهد آن هستیم، یک فرآیند ضد ـ سنت[2] قدرتمند است که بیانگر اهمیت «برابری» می‌باشد. در شرایط نظام دولت کلاسیک، این سنت به تدریج ایجاد شده و به شیوه‌های محدود و خاصی اعمال شده است. ایده برابری دولتها ابتدا در مقابل کلیت‌گراها و مفاهیم به شدت سلسله‌مراتبی زندگی سیاسی نشأت گرفته از مسیحیت غربی، اظهار شد. این فرآیند طولانی در طی جایگزینی سلسله‌مراتب رسمی قدیمی‌تر به دست سلسله مراتبی از قدرت با نابودی امپراتوری مقدس رم[3] در سال ۱۸۰۰ به دست ناپلئون و با اشکال جدید رویه دیپلماتیک که در کنگره وین ۱۸۱۵ مطرح شد، صورت گرفت.

با این وجود، مفهوم «برابری» به تدریج در عرصه بین‌المللی چونان یک مفهوم نمود یافته در قالب اصل «شناسایی متقابل حاکمیت کشورها»

1. Inter-Societal
2. Countertradition
3. Holy Roman Empire

و مبتنی بر پذیرش وجود شباهت‌هایی بین وضعیت طبیعی با وضعیت بین‌المللی، مطرح شده است. افزون بر این، از اوایل قرن نوزدهم این ایده شکل گرفت که برابری فقط مسأله دولتها نیست بلکه باید در مورد ملتهایی که تحت حکومتهای مخالف قرار دارند نیز اعمال شود. این امر راه را بر روی آموزه‌های[1] استقلال ملی در مقام تعیین سرنوشت خود[2]، مخالفت با استعمارگرایی[3] و رهایی ملی[4] گشود. با بروز جنگ جهانی اول، تقاضا برای «برابری»، در گستره بین‌المللی با این ادعای ژاپن که اصول جامعه بین‌المللی باید بیانگر اهمیت «برابری» میان نژادها باشد، بیشتر گسترش یافت؛ و سرانجام، ظهور و تثبیت رژیم حقوق بشر بین‌المللی در برهه پس از ۱۹۴۵، با خود این خواسته را به همراه آورد که برابری بین افراد باید از جایگاه مشروعی در سیاست بین‌المللی برخوردار شود و حفظ یکسان حقوق اساسی تمامی افراد در مقام انسان، باید به یک موضوع مورد علاقه بین‌المللی تبدیل شود.

گنجاندن «برابری» به مثابهٔ یک ایده سیاسی در مقوله‌بندی‌های متعارف که دانشمندان سیاسی تاکنون بیان کرده‌اند، و نیز ارزیابی دقیق پیامدهای آن کاری مشکل است.(۸) با این وجود، بخش عمده‌ای از تاریخ سیاست بین‌الملل در قرن بیستم مربوط به تقاضاهای دولتها، مردم، گروهها و افراد برای «برابری» بیشتر در قدرت، شرایط[5] و حقوقشان است. در برخی موارد، تاریخ قرن بیستم حکایت از تقاضای درخواست اجرای یکسان و برابر قواعد و اصول موجود دارد، مثلاً این که تمامی

1. Doctrin
2. Self-determination
3. Anti-Colonialism
4. National Liberation
5. Conditions

دولتها از حاکمیت برابر برخوردارند یا تمامی مردم دارای استقلال هستند. اما در مواردی هم دیده شده که تقاضا برای دست‌یابی به برابری در سطح «حقوق ذاتی»[1] بوده است؛ نمونه این مورد را می‌توان در تقاضای دولتهای کوچک، نه برای اجرای یکسان قواعد موجود بلکه برای اصلاح شیوه ایجاد حقوق بین‌الملل مشاهده کرد. برخی مواقع نیز درخواست برابری در قرن بیستم به شکل تقاضا برای «برابری مادی»[2] در «توزیع ثروت و منابع»[3] ظاهر شده است. تقاضای جهان سوم در دهه ۱۹۷۰ برای یک نظم نوین اقتصادی بین‌المللی را می‌توان از این نوع درخواستها تلقی کرد.

مسلم است که تمامی واکنشها به نابرابری پنداری یا راستین، به منازعه و ناامنی منجر نمی‌شود، اما بسیاری از آنها [حداقل] این قابلیت را دارند. برای نمونه، نقش استقلال ملی در بروز جنگها و منازعات قرن بیستم بسیار آشکار است. شاید یادآوری این نکته مهم باشد که تنشها و ناامنیهای سیاسی نشأت گرفته از اقدام برای برابری بیشتر را، معمولاً نظامهای نیرومند طرح و دنبال کرده‌اند تا دولتهای ضعیف. به عبارت دیگر، این تنشها و ناامنیها بیشتر از عملکرد دولتها و مردمانی نشأت گرفته که توان و سازمان سیاسی بالایی برای طرح تقاضای تجدیدنظر در نظم مستقر[4] و اصول حاکم بر آن را ـ به نحوی که منافع و ارزشهای آنان را منعکس کند ـ داشته‌اند. بنابراین موضوع محوری تاریخ بین‌الملل قرن بیستم، مبارزه دولتهای تجدیدنظرطلب برای توزیع مجدد قلمرو یا برای

1. Substantive Rights
2. Material Equality
3. Distribution of Weath and Resources
4. Established Order

برابری جایگاه و تساوی حقوقی بوده است. از جمله مصادیق بارز این ادعا می‌توان به تلاش آلمان برای یک جایگاه برابر در درون منظومه امپریالیستی موجود تا قبل از سال ۱۹۱۴؛ سیاستهای آلمان و ژاپن در برهه بین دو جنگ جهانی و همچنین سیاست چین و دولتهای بزرگ جهان سوم در دوره پس از ۱۹۴۵، اشاره داشت. بدون تردید، علت اصلی بسیاری از تنشهای جنگ سرد در تقاضای شوروی [سابق] برای جایگاه همسان و درخواست این کشور از ایالات متحده برای به رسمیت شناختن حقوق برابر این کشور در مقام یک ابرقدرت نهفته بود؛ درخواستهایی که ایالات متحده حتی در بالاترین نقطه تنش‌زدایی[1] تمایلی به پذیرش آنها نداشته است. هر چند نابرابری مسائل امنیتی را در پی آورده، اما از سوی دیگر در فضایی که مبتنی بر وجود برداشتهای متفاوت از نظم می‌باشد، عاملی محوری برای مدیریت امنیت بین‌المللی، به حساب می‌آید.

باید گفت که در وهله اول، از نظر نظریه‌پردازان کلاسیک، نظام دولت در تلقی سنتی به طور دقیق بر نابرابری دولتها استوار بوده است و همین امر عامل تمایز زندگی بین‌المللی از وضعیت طبیعی افراد به حساب می‌آمد؛ مثلاً از نظر هابز[2] ترس نشأت گرفته از توانایی برابر انسانها برای کشتن بود که انسان در وضع طبیعی را ترغیب به پای‌بندی به یک کشور و دولت کرد. گفته مشهور هابز در این‌باره چنین است:

«از برابری، ترس می‌روید؛ از ترس، جنگ».(۹)

بنابراین، هنوز اختلافات بین دولتها و افراد و نابرابری قدرت دولتها، جامعه بین‌المللی را از یک جامعه سیاسی متمایز می‌سازد.(۱۰)

1. detente 2. Hobbes

ثانیاً، نابرابری با نظم پیوند خورده است، به گونه‌ای که ادعا می‌شود جنگ هم برای «سیاست خارجی» و برای «کل نظام» حیاتی بوده است. جنگ شامل اعمال عقلانی زور و تحمیل اراده یک اجتماع سیاسی بر دیگری است؛ بنابراین، جنگ مستقیم‌ترین و خشن‌ترین گونه برخورد «قدرت» و «ضعف» است. نیروی نظامی ابزاری مشروع عرضه می‌کند که می‌توان به آن توسل جست، آن را کنترل کرد و آن را با حداقل انتظار کارایی برای دستیابی به اهداف دولت و برای اجرای حقوق بنیادی و بالاتر از همه حق دفاع از خویش به استفاده درآورد. بیان سیاسی این امر در عبارت مشهور کلازویتس[1] ـ آن جا که از جنگ بسان «یک ابزار سیاسی واقعی» یاد می‌نماید ـ قابل مشاهده است. بیان حقوقی آن نیز در گفته یک حقوقدان بین‌المللی بزرگ قرن نوزدهم، مبنی بر این که نیروی نظامی یک «شیوه مجاز اجرای تصمیمات است»، آمده است. در عبارات هدلی بول[2] نیروی نظامی چونان یک «نهاد» در جامعه بین‌المللی معرفی شده است؛ نهادی که وجود آن برای تحقق اصل توازن قوا ضروری بوده و همچون ابزاری مؤثر برای تغییر ساختار نظام، تمسک به آن مفید ارزیابی می‌گردد.(۱۱)

خلاصه کلام آن که، عناصری که در قالب «نظام سلسله‌مراتبی» و مبتنی بر نگرش سنتی در کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند، نظم بین‌المللی را مستقر ساخته‌اند که «توازن قوا» اصل بنیادین آن را شکل می‌دهد. هر چند منطق توازن قوا در واقع ممکن است به طور خودکار عمل کند، اما خطرات و حساسیتهای اجتناب‌ناپذیر آن را می‌توان با نقش مدیریتی

---

1. Clausewitz
2. Hedley Bull

قدرتهای بزرگ که مورد تأیید قرار گرفته، به حداقل رساند. به طوری که تجربه بشری در ایجاد یک «نظام هماهنگ»[1] نشان داده، قدرتهای بزرگ نظم را نه تنها با مدیریت روابط بین خود آنها (از طریق دیپلماسی، کنفرانسها، مأموریتها، مداخلات مشترک) بلکه همچنین از طریق اعمال قدرت نابرابرشان بر دولتهای تابع در چارچوب مناطق نفوذ، پیمانها و اتحادهایشان، ایجاد می‌کنند. این مفهوم از «مدیریت امنیت» در سراسر قرن بیستم بسیار قدرتمند و مؤثر باقی بوده است؛ به طوری که جان دون‌بابین[2] مدعی شده است:

«جامعه ملل، جدایی کامل از نظام بین‌المللی قبلی را نشان نمی‌دهد. به طور نمادین، میثاق جامعه ملل پیمانی جداگانه نبود، بلکه در واقع از بخشی از معاهدات صلح پاریس تشکیل شده بود؛ که آنها نیز خود، در نتیجه این کنفرانس که تحت سلطه پنج قدرت بزرگ پیروز قرار داشت، تعریف شده بودند.... حتی پس از امضای قراردادهای صلح، بسیاری از مسائل بعدی همچنان به دست شورای عالی متحدین و قدرتهای هم‌پیمان یا جانشین آن یعنی کنفرانس سفرا در پاریس و شعبه فرعی آن یعنی کمیسیون نمایندگان حل و فصل شده است.»(۱۲)

به موازات تثبیت تدریجی تنشها و بی‌اعتمادیهای سالهای اولیه جنگ سرد، چنین نظراتی حتی برای مدیریت امنیت بین‌المللی بین ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی نیز کارساز و مهم بوده است. در واقع، «نظم» جنگ سرد و صلح طولانی مدت بین ۱۹۸۹-۱۹۴۵ به شیوه‌ای بسیار سنتی حول قواعد روابط بین ابرقدرتها (از طریق موافقتنامه‌ها و نشستهای کنترل تسلیحات و ساز و کارهای مدیریت بحران) و اقدامات

---

1. Concert System
2. John Dunbabin

سلسله‌مراتبی (از طریق شناسایی هر چند تاکتیکی مناطق نفوذ و ایجاد یک نظام به شدت تبعیض‌آمیز و الیگارشیک عدم تکثیر سلاحهای هسته‌ای که برای محدود کردن دسترسی به توان هسته‌ای طراحی شده بود) بنا شده بود و سرانجام این که، حتی به موازات طرح ایده حاکمیت برابر و گسترش شدید آن از نظر تعداد و قلمرو در حکم یک نهاد بین‌المللی، این بحث که قدرتهای بزرگ باید از جایگاه ویژه‌ای بهره‌مند باشند و این که نابرابری کارایی را افزایش می‌دهد، در سراسر دوران پس از ۱۹۴۵ همچنان مطرح باقی ماند؛ از جمله نمودهای این حضور می‌توان به حقوق و وظایف ویژه اعضای دائم شورای امنیت سازمان ملل یا گروه‌بندیهای مقطعی که برای مقابله با بحرانهای خاص ایجاد شده است، اشاره داشت. با وجود آن، آشتی و سازش «نابرابری» با مفاهیم «نظم حقوقی بین‌المللی» بعد از ۱۹۴۵ به طور روزافزونی مشکل‌تر می‌شد، اما از نظر سیاسی چه در حوزه سیاست نظری و چه در حوزه سیاست عملی این مفهوم همچنان به مثابه مفهومی بنیادی باقی ماند.

ب ـ نابرابری و ایجاد ناامنی

با توجه به تغییرات پس از جنگ سرد و تأثیر جهان‌گرایی، این مفاهیم کلاسیک تا چه حد معتبر هستند؟ تا چه حد این دستور کار قدیمی امنیت از رده خارج شده است؟ اگر این دستور کار کهنه و از رده خارج شده است، آنگاه باید پرسید که: ماهیت دستورکار امنیتی جدید و جایگزین، چیست و نقش نابرابری در چارچوب این دستور کار چه می‌باشد؟

۱ـ منسوخ شدن دستورکار قدیمی؟

آشتی دادن سیاست قدرت محور و وضعیت امنیتی‌ای که به طور اجتناب‌ناپذیر قدرت نابرابر دولتها پدید آورندهٔ آن بوده، با بسیاری از ویژگیهای امنیت بین‌المللی معاصر مشکل است. در وهله اول، به رغم اصرار نظریه‌پردازان نئورئالیست، «قدرتهای بزرگ» در حال ظهور همچون آلمان و ژاپن به نظر نمی‌رسد که خیلی مایل به گرفتار آمدن در تله‌های نظامی اسلافشان باشند. در هر دو مورد توازن بین رفاه[1] و «اهداف امنیتی»[2] تغییر کرده و هر دو کشور راههای دیگری را برای تحقق منافع و اهدافشان، جستجو می‌نمایند. تغییرات عمیق داخلی و شرایط متغیر خارجی به ارایه تعاریف بسیار متفاوت و تازه‌ای از منافع و «هویت» منجر شده است، که کل سیاستهای امنیتی این کشورها را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

موضوع دیگری که در همین زمینه مطرح شده و قابل توجه می‌نماید، منسوخ شدن جنگهای بزرگ است. طبق این دیدگاه، قدرت نظامی به دلیل کاهش نقش کنترل و فتح سرزمین در تعریف قدرت دولت، غیرضروری شده است. این دیدگاه معتقد است که قدرت و توان نظامی با موفقیت و کامیابی دولتها (همانند تجربه‌های آلمان و ژاپن) و برای مدیریت مشکلات اقتصادی، اجتماعی و زیست‌محیطی که از ویژگیهای جهانگرایی است، ارتباطی ندارد. انقلاب هسته‌ای و افزایش شمولیت جنگ همه‌جانبه، عقلانیت و کنترل‌پذیری نیروها را که برای جهان «کلازویتس» اهمیت اساسی داشت، تحت‌شعاع قرار داده است.

1. Welfare
2. Security goals

تصورناپذیری منازعات بزرگ نوین به مفهوم آن است که جنگ باید به عنوان شکست سیاست و نه خدمتکار آن به شمار رود. به دلیل عواملی همچون سطوح بالای وابستگی متقابل اقتصادی و تأثیر جهان‌گرایی، افزایش ناسیونالیسم و بسیج اجتماعی در جهان سوم، که امپریالیسم به شیوه قدیمی یا کنترل نئولیبرالی را ناممکن کرده است (همانند تجربه‌های ویتنام و افغانستان) و سرانجام افزایش مقبولیت غیرقانونی و نامشروع کاربرد زور و عدم تمایل روزافزون شهروندان کشورهای توسعه‌یافته برای تحمل هزینه‌های اقتصادی و انسانی جنگ، هزینه‌های منازعات بزرگ و تحمل سیاسی این هزینه‌ها به شدت افزایش یافته است.

بنابراین، از یک سو الزامات کلاسیک اعم از سود مادی، امنیت و ترس یا آموزه و ایدئولوژی‌ای که باعث جنگهای بزرگ قرون نوزدهم و بیستم و عامل نیاز به قدرت نظامی بوده، کاهش یافته است. هر چند که انگیزه‌های تجاری و مرکانتالیستی ممکن است باقی بماند، اما این انگیزه‌ها نه مستعد کاربرد قدرت نظامی است و نه تهدیدی آشکار مبنی بر ایجاد یک درگیری نظامی تلقی می‌شوند. از سوی دیگر، جوامع توسعه‌یافته مدرن قادر به درک این امر هستند که جنگ بزرگ «از نظر منطقی تصور ناپذیر» است.(۱۳) این دیدگاه همان‌گونه که نورمن آنگل[1] در سال ۱۹۱۰ مطرح کرده(۱۴) به این باور لیبرالی که «نیروی مادی و فیزیکی یک عامل نابودکننده مستمر در امور انسانی است»، نزدیک می‌شود.

با توجه به فرضیه‌های لیبرالی که آمد، ایجاد بسیاری از دولتهای خرد ضرورتاً یک مشکل امنیتی نیست. تعداد کشورهای جهان از ۷۴ کشور در

1. Norman Angell

سال ۱۹۴۶ به ۱۹۳ کشور در سال ۱۹۹۸ افزایش یافته، که در این میان کشورهای خرد رشد بیشتری داشته‌اند؛ یعنی از ۸۷ کشوری که جمعیتی زیر ۵ میلیون نفر دارند، ۵۸ کشور جمعیت‌شان کمتر از ۲/۵ میلیون است و ۳۵ کشور کمتر از ۵۰۰ هزار نفر جمعیت داشته‌اند. با این وجود در یک نظام «جهانی شده لیبرال»، نابرابری در شکل شاخصهای کلاسیک قدرت ملی که بر ادراکات سیاسی قرن نوزدهم حاکم بود، دیگر موضوعیت ندارد و نامربوط به نظر می‌رسد. در واقع، در اقتصاد جهانی شده امروز، «کوچکی» ممکن است حتی به صورت مثبت ارزیابی شود و یک امتیاز تلقی گردد.(۱۵) بنابراین، طبق این دیدگاه، قدرت و منافع نسبی بین دولتهای بزرگ، دیگر موجب رقابت و نا‌امنی نمی‌شود؛ زیرا برای کشورهای ضعیف، «کوچکی قلمرو» دیگر اساساً خطری محسوب نمی‌گردد.

سومین و شاید قانع‌کننده‌ترین استدلال و قوی‌ترین عامل تغییرات اعلام شده، به چارچوب و زمینه منطقه‌ای آنها مربوط می‌شود. یکی از مهم‌ترین تحولات دوره بعد از ۱۹۸۹، منطقه‌ای شدن امنیت[1] است. برخلاف عصر استعمارگرایی اروپا و نیز سالهای جنگ سرد، فشارهای قدرتهای بزرگ برای اعمال یک نقش جهانی و برای این که منازعات منطقه‌ای به مثابهٔ بخش فرعی رقابت سیاسی گسترده برای کسب قدرت تلقی شود، به طور محسوسی کاهش یافته است. جهان به شدت متمرکز گذشته، جای خود را به یک جهان کثرت‌گرا داده که از ویژگیهای آن، وجود تعدادی از نظامهای امنیتی در سطح مناطق مختلف می‌باشد که

1. Regionalization of Security

چندان مستحکم نبوده اما هر کدام روشهای خاص خود را برای تحصیل امنیت دارند. در برخی از مناطق (اروپای غربی، اسکاندیناوی، آمریکای شمالی، بخشهایی از آمریکای جنوبی) روابط بین‌الملل را می‌توان در شکل یک جماعت امنیتی[1] که از لحاظ منطقی به خوبی ایجاد شده‌اند، توصیف کرد. این «جماعتها» در واقع گروهی از کشورها هستند که در بین آنها «تضمین واقعی مبنی بر این که اعضای آن جامعه با یکدیگر نخواهند جنگید و اختلافات خود را از طرق دیگر حل و فصل خواهند کرد، وجود دارد.»[۱۶] در درون این «جماعتها» این توقع به شکل مناسبی نهادینه شده است که کلیه تغییرات به صورت مسالمت‌آمیز بوده و این که، از نقش نیروی نظامی در حکم ابزاری در خدمت سیاست، به تدریج کاسته می‌شود؛ بنابراین نابرابری قدرت در این چشم‌انداز چهره بسیار متفاوتی به خود می‌گیرد. در واقع، «جماعتهای امنیتی» ممکن است بر محور یک هسته قدرتمند بنا شود، به طوری که دولتهای خارجی دیگر به دنبال موازنه قوا و هم‌آوردی با آن نباشند بلکه بالعکس، آن را به مثابه یک منطقه صلح و امن[2] تلقی کنند که عضویت در آن ارزشمند است.[۱۷]

توجه زیاد به فرآیند صلح‌طلبی در سطح منطقه‌ای و گرایش جهانی به آن، دیدگاه خوش‌بینانه لیبرال را به یک احساس آرامش اغراق‌گونه رهنمون شده که به طور طبیعی مخاطرات خاص خود را ـ در خصوص آثار سیاسی تغییرات شدید اقتصادی، بحرانهای هویتی تحریک شده از قبیل جهان‌گرایی و وابستگی متقابل، خشونت و جنگ داخلی ـ دارد و متأسفانه در این رویکرد به فراموشی سپرده شده‌اند. در واقع همگامی

1. Security Community
2. Zone of Peace and Security

سطوح بالای رفاه اقتصادی و ساختار موفق دمکراتیک با جنگ داخلی، خشونت اجتماعی، حاشیه‌نشینی و نقض حقوق بشر، این دیدگاه را که جهان پس از جنگ سرد ممکن است به مناطق صلح و مناطق منازعه تبدیل شود، به تمسخر گرفته است.[۱۸] افزون بر این، درجه رام شدن سیاست قدرت از یک منطقه تا منطقه دیگر تفاوت می‌کند. سیطره آمریکا همیشه یک عامل (و نه تنها عامل) توضیح‌دهنده جامعه امنیتی آمریکای شمالی بوده است؛ برای مثال اگر چه تغییرات در درون آمریکای جنوبی واقعی ارزیابی می‌گردد، اما به دلیل محدودیت جغرافیایی، این تغییرات نسبی بوده و ضرورتاً بازگشت‌ناپذیر نیستند. حتی در اروپا احتمال بازگشت به گذشته منازعه‌آمیز می‌رود و این مسأله همیشه یکی از موضوعات مهم در حوزه بحثهای مربوط به سیاست ملی و اتحاد اروپا بوده است.[۱۹] با وجود این، پیش‌بینیهای احتیاط‌آمیز نیز به این نکته تأکید دارند که ارتباط بین نابرابری و امنیت در سطح قدرتهای بزرگ و درون چند منطقه بزرگ، به ژرفی تغییر کرده است.

در بسیاری از مناطق، ضعف و بی‌ثباتی تعداد قابل توجهی از دولتهای حاضر در منطقه، منطق سنتی را نه تنها تضعیف نمی‌کند بلکه تأیید نیز می‌نماید. در آسیای جنوبی و خاورمیانه قدرت و ساز و کار درونی اعمال قدرت نابرابر، به طور مداوم نقش چشمگیری در امنیت منطقه‌ای بازی کرده است، که نمونه‌های آن را می‌توان در تحولات بین هند و پاکستان، عراق و همسایگانش و اسراییل و سوریه مشاهده کرد. حتی با وجود تخفیف رقابت ژئوپولیتیک در آسیای شرقی که اجتناب‌ناپذیر تلقی می‌شد، نابرابریهای مربوط به قدرت و جایگاه (که برای علائق بین‌المللی

چین مهم است) بسیار محسوس باقی مانده است. سرانجام این که، نیروی نظامی هنوز چونان یک ابزار لازم و مرتبط با بسیاری از منازعات سنتی همچون اختلافات مرزی (مثل پرو ـ اکوادور)، تضمین امتیاز اقتصادی، (مثل جنگ خلیج فارس یا منازعه چین بر سر جزایر اسپراتلی)، گسترش ارزشهای ایدئولوژیک اعم از مذهبی (همچون مورد ایران) یا سکولار (مانند تلاشهای غرب برای گسترش دمکراسی و حقوق بشر)، تضمین تغییر رژیم (مثل مداخله آنگولا در زئیر / کنگو، یا مداخله آمریکا در هائیتی) و کاربرد گسترده نیروی نظامی برای اجرای دیپلماسی، تلقی می‌شود.

۲ـ ظهور دستورکار امنیتی جدید؟

با پایان یافتن جنگ سرد و فروکش کردن خصومت بین قدرتهای بزرگ، توجهات به طور روزافزونی به جنگ‌ها و منازعات اجتماعی داخلی، ستیزه‌های قومی و فجایع انسانی متعاقب آنها معطوف گشت. در بسیاری از بخشهای جهان تباین میان نظم داخلی و بی‌نظمی بین‌المللی اشتباه از آب درآمد، به گونه‌ای که در بسیاری از موارد «قانون و نظم» در عرصه بین‌المللی بیشتر از خیابانهای بسیاری از کشورهایی که قادر به تضمین حتی کوچکترین شرایط نظم اجتماعی نبودند، مشاهده می‌شد. افزون بر این، در آن جاهایی که صلح و آرامش داخلی وجود داشت، مشخص شد که این صلح و آرامش بیش از آن که متکی به اقتدار قدرت مرکزی، قانون و یا احساس اجتماعی باشد به توازن (بی‌ثبات) قدرت بین گروههایی که آماده کاربرد زور بوده‌اند، متکی است.[۲۰]

به رغم این پیشینه، مذاکرات مشترک و آشکار بسیاری در این خصوص مطرح شد، که امنیت باید توسعه یابد تا مواردی همچون مهاجرت، پناهندگان، تخریب محیط زیست، قاچاق مواد مخدر و خشونت مرتبط با آن، جنایات فرامرزی و وخامت نظم عمومی و رویارویی خشونت داخلی را نیز در برگیرد. این تهدیدات و خطرات جدید از توان دولت، قدرت نظامی و جاه‌طلبیهای ژئوپولیتیک ناشی نمی‌شود بلکه آنها از ضعف دولت و فقدان مشروعیت سیاسی، از ناتوانی دولتها در فراهم کردن حداقل شرایط نظم عمومی در چارچوب مرزهایشان، از شیوه‌ای که بی‌ثباتی و خشونت داخلی می‌تواند به عرصه بین‌المللی سرایت کند و از ناتوانی دولتهای ضعیف در شکل دادن به بلوکهای باثبات و بادوام نظم منطقه‌ای و کمک به حل و فصل مسائل مشترک مرزی نشأت می‌گیرد.

این یک تحول جدید نیست؛[۲۱] اما این انگاره در دوره پس از جنگ سرد تقویت شده است. براساس یک بررسی انجام شده، در برهه بین ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۴ در مجموع ۹۴ منازعه مسلحانه در ۶۴ منطقه مختلف رخ داده است؛ اما از بین این منازعات تنها چهار منازعه را می‌توان منازعه «کلاسیک» (بین دولتی) تلقی کرد. تصویر کلی خشونت اجتماعی گسترده، اغلب شکل منازعات داخلی، جنگهای داخلی قومی و غیرقومی و جنگهای دولت‌سازی را به خود می‌گیرد. از بین ۲۳۲ طرف دخیل در این منازعات، ۶۸ مورد دولتها و در همان حال ۱۶۴ مورد، عوامل غیردولتی بوده‌اند.[۲۲] بنابراین، اکثریت منازعات خشونت‌آمیز در درون کشورها و با مشارکت نیروهای غیرمعمول که از سلاحهای نه چندان

پیشرفته بهره برده و موجب نقض کنوانسیونهای کلاسیک جنگ شده‌اند، رخ داده است. با توجه به ضعف بسیاری از دولتها، تمایز بین جنگ عمومی و خصوصی و انحصار دولت در مقام اعمال خشونت مشروع ـ که هر دو نشانه ظهور نظام دولت کلاسیک بود ـ با قدرت گرفتن سایر گروههای جنگ‌طلب و خصوصی‌سازی گسترده خشونت و امنیت، کمرنگ شده است.

در پاسخ به سه پرسش «امنیت چه کسی؟»، «امنیت در مقابل چه نوع تهدیداتی؟» و «چگونگی محافظت؟» است که نابرابری به طور قاطع وارد دستور کار جدید مطالعات امنیتی شده است. متداول‌ترین موضوع مکتوبات اخیر این است که دستور کار مطالعات امنیتی باید توسعه و گسترش یابد و از تأکید سنتی بر قدرت نظامی و امنیت ملی ـ که در پرتو آن به طور اساسی به امنیت از زاویه تهدیدات نظامی خارجی نگریسته شده ـ فاصله بگیرد. از دیدگاه توسعه‌گرایان، پاسخ سؤال اساسی «امنیت چه کسی؟» را دیگر نمی‌توان به‌طور دقیق در امنیتی که منحصراً به «دولت» مربوط می‌شود و یا این که حداقل اولویت اول را در فرآیند تأمین امنیت به دولت می‌دهد، جستجو کرد. به عبارت دیگر، موضوع امنیت باید در سطحی پایین‌تر از دولت، یعنی افراد و سایر اجتماعاتی که با تهدیداتی برای رفاه و هستی خود مواجه هستند و در سطحی بالاتر از دولت، یعنی انسانیت به طور کلی ـ مردم در کل و نه شهروندان یک دولت خاص ـ به بررسی و توجه درآید.(۲۳) با توجه به مطالب بیان شده تا بدین جا معلوم می‌گردد که رهیافتهای سنتی به امنیت، امنیت حاشیه‌نشینان و فقرای خاموش را نادیده می‌گیرد، یعنی همان گروهی که توجه به آنها در مباحثی

امنیتی بسیار مهم و ضروری است.[۲۴] امنیت این گروهها به دلیل کوتاه‌بینی و قوم‌مداری در تعریف مؤلفه‌های امنیتی به حاشیه رانده شده است.

این مسأله به طرح پرسش دوم منجر می‌شود، یعنی این که در مقابل چه تهدیداتی باید امنیت ایجاد کرد؟ برای بسیاری از کشورهای در حال توسعه و نخبگان دولتی، مهم‌ترین تهدیدات امنیتی، داخلی هستند و ریشه در توسعه‌نیافتگی و فرآیندهای متغیر و غالباً مناقشه‌آمیز فرآیند دولت‌سازی آنها دارد.[۲۵] در اینجا، نابرابری همچون بخشی از مشکلات گسترده‌تر توسعه‌نیافتگی و روابط شمال ـ جنوب مطرح است. این در حالی است که نابرابری باید به شکل مستقیم، به مثابهٔ عامل رشد خشونت اجتماعی، منازعات قومی و جنگ‌های داخلی تلقی شود. فقر و بدبختی، جمعیت زیاد، کمبود منابع و تخریب محیط زیست موجب منازعات اجتماعی می‌شود و از این طریق به طور عمیق مشمول مباحثات مربوط به فروپاشی دولتها و ایجاد امواج پناهندگان می‌شود. نابرابری (به ویژه به شکلی که در شرایط سطوح بالای محرومیت قابل درک است) آشکارا موجب منازعه نمی‌شود. منازعات اجتماعی اشکال مختلفی می‌تواند به خود بگیرد و بنابراین نباید به یک مجموعه توضیحات علت و معلولی تقلیل یابد. هنوز اجماع آکادمیک اندکی درباره چگونگی رابطه دقیق نابرابری با خشونت اجتماعی وجود دارد.[۲۶] با این همه، بسیاری از مطالعات و بررسیهای انجام شده درباره منازعات، نابرابری را به ویژه وقتی که با آثار بی‌ثبات‌کننده جهان‌گرایی و بازگشایی روزافزون جوامع و اجتماعات در مقابل فشارهای خارجی همراه می‌شود، عاملی مهم تلقی می‌کنند.

سومین پرسش این است که «چگونه می‌توان از امنیت در مقابل تهدیدات ناشی از نابرابری محافظت کرد؟» شاید برجسته‌ترین شکل سیاسی نابرابری، در توان و قابلیت نسبی دولتها قابل مشاهده باشد. به موازات حاکمیت مدل دولت جهانی شده، تفاوت میان بین دولتهای قوی و ضعیف به طور شدیدی افزایش یافت، به گونه‌ای که در بسیاری از مناطق، ضعفهای مضاعف دولتها و نهادهای دولتی هم عارضه و هم عامل منازعه شناخته شده و به عبارتی نابرابری شدت یافته منجر به بروز منازعه گردیده است.

به همین خاطر است که اندیشه‌گران پیرو مکتب موسوم به «مطالعات امنیتی انتقادی»[1] فشارهای شدیدی را بر دولت وارد ساخته‌اند[(۲۷)] و از همین دیدگاه است که جان کیان[2] مدعی شده است که:

«دولتها به طور فعالی ابزارهای خطرناک صلح‌سازی هستند.»[(۲۸)]

این دیدگاه به‌طور مسلم بر این باور است که دولت به سادگی به تهدیدی برای امنیت شهروندانش تبدیل می‌شود و تمرکز بیرون از اندازهٔ قدرت در دستگاه دولتی، غالباً خشونتهای سیاسی بزرگی را در پی می‌آورد. از این دیدگاه مفاهیمی چون «نظم اجتماعی» که تنها معطوف به دولت هستند، قادر به طرح راه‌حلهای مطلوب برای مسأله خشونت اجتماعی نمی‌باشند؛ البته ذکر این نکته آسان است، اما تحقق آن در عمل بسیار مشکل می‌نماید. کلاوس اوفه[3] این مسأله را چنین توضیح داده است:

«سه عنصر تکمیل‌کننده نظم اجتماعی دولت، بازار و جماعت[4] در ارتباط

1. Critical Security Studies
2. John Keane
3. Claus Offe
4. Community

وثیق با یکدیگر هستند: از یک سو، آنها متکی به یکدیگرند، چون هر عنصر به عملکرد دو عنصر دیگر متکی است؛ از سوی دیگر، ارتباط آنها رقابت‌آمیز است، زیرا سلطه اولیه هر کدام از آنها موجودیت آن دوتای دیگر را در معرض خطر قرار می‌دهد.»(۲۹)

با این وجود نمی‌توان گفت سیاست بدون دولت (به ویژه در وضعیت نبود عرضه‌کنندگان خارجی نظم عمومی بدیل) نشان‌دهنده شیوه پایداری برای مهار یا پایان دادن به خشونت اجتماعی است. در عوض، کاهش توان دولت برای ایجاد نظم مشروع در بسیاری از مناطق جهان به «خصوصی‌سازی خشونت»[1] منجر شده و گروههای اجتماعی مختلف به طور روزافزون توان بر بسیج نیروی مسلح را یافته‌اند. روی آوردن گروههای اجتماعی به «خصوصی‌سازی امنیت»[2] برای حمایت از خود از طریق گسترش تعصب فرقه‌ای[3]، تشکیل گروههای شبه‌نظامی یا تحصیل «امنیت» از یک بازار تجاری در حال گسترش، صورت می‌گیرد. در جاهایی (همچون روسیه و کلمبیا) که امنیت خصوصی بسیار محسوس شده، فقرا و ضعفاء از همه آسیب‌پذیرتر هستند. در این مورد نیز همچون سایر موارد، دولت اگر چه به‌طور قطع می‌تواند بخش عمده‌ای از مشکل باشد، اما در عین حال بخش اجتناب‌ناپذیری از راه‌حل هم هست.

چنین مباحثاتی درباره دستورکار امنیتی جدید و نقش نابرابری در چارچوب این دستورکار، به نکته مشترک مکتوبات آکادمیک، بیانیه‌های سیاسی و خطابه‌های مجامع مختلف بین‌المللی تبدیل شده است؛ با این وجود هنوز شالوده‌های این مباحث تیره و تار باقی مانده است. با همهٔ

1. Privatization of Violence
2. Privatization of Security
3. Vigilantism

احوال، این پرسش مطرح است که چرا چنین مسائل حاد و بسیار مبرمی باید مسائل امنیت بین‌المللی قلمداد گردد؟ سه نوع پاسخ برای این پرسش مطرح می‌شود.

نخستین پاسخ هنجاری است. این پاسخ بر این باور است که امنیت، یک موضوع ساده اخلاقی و اساساً درباره تقویت امنیت انسان در مقابل همه نوع تهدیدات و خطرات موجود، می‌باشد. امنیت انسان باید شامل ایمنی او در برابر گرسنگی و بیماریها و همچنین تمامی اشکال خشونت باشد. بعلاوه، اگر ما به دنبال برآوردی از شمار کسانی که از ناامنی در عذابند باشیم، باید به این اشکال ناامنی توجه کنیم. تعداد زیاد آمار کسانی که در جنگهای داخلی، یا بر اثر بیماری و قحطی کشته شده‌اند، قاطع‌ترین پاسخ به بی‌دردان روزگار مدرن است که با چرب‌زبانی از اسطوره آشفتگی پس از جنگ سرد و نظم بین‌المللی «نو» و «پایدار» و «بسیار موفق» سخن می‌گویند.[۳۰] حتی رقیق‌ترین دعاوی مبنی بر وجود وظایفی برای ما در ورای مرزها، امروزه باید از توجیه کافی برخوردار باشند تا بتوانند به یک اقدام بین‌المللی تبدیل شوند.

در خصوص این بحث که باید با تمامی خطرات و تهدیدات موجود برای امنیت بشر به طور یکجا مقابله شود، مشکلاتی وجود دارد. در خشونت گروههای بزرگ را نباید مجموع ناامنیهای افراد تحلیل کرد. به‌طور دقیق می‌توان گفت که وجود ستیزه‌های گروهی است که بسیاری از نمودهای خشونت داخلی را چنین مرگبار ساخته است؛

«جنگ همه علیه همهٔ هابز در عرصه فردگرایی افراطی، در مقایسه با درگیریهای بین چند گروه اجتماعی ـ که اعضای هر یک از آنها از جنبه داخلی به میزان بالایی از اعتماد به یکدیگر رسیده‌اند و نسبت به

غیرخودیها از حس بی‌اعتمادی زیادی برخوردارند ـ به مراتب معتدل‌تر بوده و گونه معتدلی از منازعه اجتماعی به حساب می‌آید. چراکه هنگامی که امکان اقدام هماهنگ وجود داشته باشد، منازعه بسیار مخرب‌تر خواهد شد.»[۳۱]

کاربرد نیروی اجبار و خشونت اجتماعی بین دولتها یا سایر گروههای اجتماعی را باید طبق منطق مشخص این مسأله درک کرد تا بتواند در مرکز تحلیل امنیتی قرار گیرد. این موضوع ـ و نه مسأله ابهام مفهومی‌ای که غالباً به آن اشاره می‌شود ـ جدی‌ترین مسأله ما را در حوزه نظریات گسترده امنیتی، شکل می‌دهد.[۳۲]

به هرحال، تعداد بسیار زیاد کسانی که در نتیجه منازعات داخلی به رنج و زحمت گرفتار شده‌اند باید ما را از حیث اخلاقی متوجه این قضیه سازد. برای نمونه در دوره ۲۰ ساله بین ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۰ (قبل از پایان جنگ سرد) ۶۳ جنگ داخلی در کشورهای در حال توسعه رخ داده که حدود ۸ میلیون کشته برجا گذاشته است.[۳۳] اگر چه بحث هنجاری و ارزشی مزایای خاص خود را دارد و در برانگیختن اذهان بسیار مؤثر است، اما در مقام بحث از سیاست قدرت چیز چندان قابل عرضی به ما نمی‌دهد. این بحث هنجاری توضیح نمی‌دهد که چرا فقط موضوعات معینی، مسائل امنیتی به شمار می‌رود و یا این که پیامدهای چنین انتخابهایی چه می‌تواند باشد.

پاسخ دیگری که برای این پرسش داده می‌شود، بیشتر به واقعیات ـ البته مادی و نه اخلاقی ـ نظر دارد. از این دیدگاه، این‌گونه ناامنیها به دلیل شیوه‌هایی که آنها از طریق آن بر کسانی که در سایر مناطق جهان زندگی می‌کنند، تأثیرگذار است؛ از نظر سیاسی مهم تلقی می‌شوند. امنیت

ضعیفان به دلیل سرایت مستقیم یا ایجاد عوارض خارجی آن، به کشورهای همسایه و حتی دولتهایی که در مناطق دوردست آنها قرار دارند، مربوط می‌شود.(۳۴) از این دیدگاه، دستورکار امنیتی جدید فقط در جایی که مسایلی چون قاچاق مواد مخدر، شورش اجتماعی، خشونت سیاسی یا تخریب محیط زیست به طور مستقیم بر خارجیها تأثیر گذارد، واکنش نشان داده و آنها را برای امنیت بین‌المللی مهم می‌شمارد. جهانگرایی، ارتباطات گسترده و آزادسازی تجارت به دلیل آن که جریانهای جدید قاچاق مواد مخدر، سلاح یا مهاجرت گسترده را تسهیل می‌کنند، مشکله[1] این دستورکار امنیتی جدید است.

با این وجود، مسائل جدی‌ای درخصوص این رهیافت مطرح است. برای نمونه، عوامل خارجی اعم از دولتها، سازمانهای غیردولتی یا سازمانهای بین‌المللی تنها یا در واقع در درجه اول به دلیل پیامدهای مهم خارجی منازعات داخلی، در آنها مداخله نمی‌کنند. با وجود این، این مسأله روح بسیاری از نوشته‌های اخیر درباره امنیت اعم از لیبرال (که قصد نشان دادن این را دارند که چگونه امنیت «ما» با امنیت فقرا گره خورده است) و رئالیستها را (که قصد دارند بگویند اهداف امنیتی جدید نه تنها به مقاصد خود دست نمی‌یابد بلکه ما را از مدیریت مسائل امنیتی بسیار مهم‌تر نیز باز می‌دارد) تشکیل می‌دهد. این مسأله همچنین در عطف توجه ما به نقش اساسی قدرت نابرابر در سیاست امنیتی نیز کمک ساز است؛ این سومین شیوه منطقی دستورکار امنیتی جدید است.

هر چند تعاریف امنیت و فرآیند فهم مسائل به مثابهٔ مسائل امنیتی یا

1. Problematic

همان «امنیتی کردن»[1] که به گفته الی ویور[2] بدون ظرافت اما مفید است، در نهادها و نیروهای مادی‌ای که نیازمند درجه بالایی از عینیت و واقعیت است گنجانده شده است؛ اما با این حال نمی‌توان آن را به شیوه‌ای کاملاً عینی یا مادی درک کرد. معنی امنیت همیشه به فهمهای بین‌الاذهانی[3] که به طریق اجتماعی ساخته شده‌اند و در طول زمان تغییر یابنده بوده و به طور اجتناب‌ناپذیری منعکس‌کننده نابرابری در قدرت اجتماعی هستند، متکی است.(۳۵) برای فهم مقصود «چالش‌های[4] امنیت جدید» باید سیاستهای امنیتی را تشریح کنیم. برای تحلیل فرآیند سیاسی‌ای که از طریق آن مسائل به تهدیدات تعریف می‌شوند، شناسایی عوامل دخیل در فرآیند امنیت‌سازی و قدرت نسبی آنها و به ویژه آگاه شدن از این که برخورد امنیتی با مسائل، منافع چه کسی را تأمین می‌کند، ضروری است. یک مسأله به دلیل آن که یک گروه خاص (اعم از یک دولت، یک سازمان بین‌المللی، یک سازمان غیردولتی یا یک رسانه) آن را با موفقیت در دستورکار امنیتی گنجانده تبدیل به مسأله‌ای امنیتی می‌شود و نه به خاطر این که از برخی لحاظ مهم یا خطرساز است. بنابراین فرآیند ایجاد خطر (چگونگی)[5] بخش اصلی تبیین (چرایی)[6] است. برای نمونه مورد قاچاق مواد مخدر و خشونت مرتبط با آن را در نظر بگیرید؛ هیچ دلیل «عینی» برای این که چرا باید با این مسأله چونان یک مسأله امنیتی فراملی تا یک مسأله‌ای که ریشه در شکست سیاست عمومی داخلی آمریکا دارد، یا در واقع به مثابهٔ یک مسأله توسعه اقتصادی در کشورهای تولیدکننده آن

---

1. Securitization
2. Ole Waver
3. Inte-subjective Undrestanding
4. Challenge
5. the "How"
6. the "Why"

برخورد شود، وجود ندارد. با این وجود، این توانایی که تعریف از آن به یک مسأله امنیتی نام برده و بر پاسخهای نظامی مقدم داشته شود، بیانگر قدرت آمریکا در حاکم ساختن این ایده است که پیامدهای سیاسی مهمی برای این موضوع وجود دارد. توان تصمیم‌گیری درباره «چه نوع امنیتی» نیز به همان اندازه مهم است. مشکلات امنیتی که قاچاق مواد مخدر پدید آورده است می‌تواند معانی مختلفی داشته باشد: اول، یک مشکل سنتی برای «امنیت دولت»؛ به دلیل حجم بالای سود اقتصادی نامشروع ناشی از قاچاق مواد مخدر که به دولت لطمه می‌زند، یا به دلیل خشونتی که تجارت مواد مخدر موجب آن می‌شود. دوم، یک مشکل سنتی برای «امنیت رژیم» به دلیل تأثیر مخرب تجارتِ و اقتصاد مواد مخدر بر ساختارهای سیاسی سنتی. سوم، به بحران کشیدن «امنیت جامعه» آن هم به دلیل کاهش اعتماد و همکاری در درون نهادهای سیاسی و مدنی. چهارم، یک مشکل برای «امنیت انسانی» به دلیل ناگوار ساختن شرایط نظم اجتماعی و بیش از هر چیز به دلیل تضعیف حقوق بشر در میان دولتها و ارتشهایی که قصد سرکوب تولیدکنندگان و داد و ستدکنندگان مواد مخدر را دارند. ماهیت پاسخها و منافع سیاسی حاصل از این پاسخها تا حد زیادی طبق نوع خاصی از امنیت که بر آن تأکید شده متفاوت خواهد بود.

در ادامه به نمونه‌ای دیگر از موارد مرتبط با فهم ما از نقش نابرابری در تبیین منازعه اجتماعی و به طور دقیق‌تر انواع نابرابریهای مربوط به آن اشاره می‌شود. توماس هامر دیکسون[1] مجموعه‌ای از مطالعات اساسی

1. Thomas Homer Dixon

درباره نقش کمیابی زیست محیطی در گسترش فقر، جریانهای پناهندگی، تنشهای قومی و نهادهای دولتی ضعیف که تا حد زیادی عامل بسیاری از منازعات اجتماعی در کشورهای در حال توسعه تلقی می‌شود، انجام داده است.[۳۶] چنین دیدگاهی قضیه را تا این حد که جنگهای داخلی را غالباً منابع طبیعی موجود و نه تخریب محیط زیست پدید می‌آورند، تقلیل می‌دهد.[۳۷] مهم‌تر از این، دسته‌بندی دقیق «کمیابی زیست‌محیطی» هامر دیکسون از کمبود منابع، رشد جمعیت و توزیع اجتماعی نابرابر منابع ترکیب شده است.[۳۸] به عبارت دیگر، سیاست نیز به اندازه طبیعت در منازعات ناشی از مسائل زیست محیطی دخیل است. سرانجام این که مربوط‌ترین نابرابری در کار هامر دیکسون، یا در نوشته‌های بیشتر کثرت‌گرایان همچون روبرت کاپلان،[۱] به عنوان یک امر محدود به جوامعی که با این مسائل روبرو هستند، محسوب شده و بنابراین به شیوه‌هایی که از طریق آن عوامل زیست محیطی منازعات باید به نیروهای سیاسی و اقتصادی بین‌المللی و به نابرابریهای جهانی مرتبط گردد، توجه اندکی می‌شود. دیدگاهی که البته معانی مختلفی از مسؤولیت و انواع مختلفی از پاسخهای سیاسی را به دنبال خواهد داشت.[۳۹]

ج ـ نابرابری و مدیریت امنیت بین‌المللی

در سطور پیشین به سطح گسترده ارتباطات بین نابرابری و امنیت شاره شد. نتیجه آن که: هر چند قدرت نابرابر و حرکتهای ناشی از وضعیت پیچیده امنیتی در بین مراکز عمده قدرت کاهش یافته، اما منطق

1. Robert Kaplan

سیاست امنیتی قدیمی، در بین چند منطقه مهم و بی‌ثبات به قوت خود باقی مانده است. دو دیگر، فهمهای امنیتی کلاسیک با دستور کار جدید امنیتی که در آن نابرابری نقشی محوری بازی می‌کند، تکمیل شده است و سه دیگر، نابرابریهای قدرت تعیین‌کننده این امر است که چرا با برخی مسائل خاص همچون مسائل امنیتی برخورد می‌شود و این که امنیت چه کسانی نیازمند حفاظت و حمایت است. حال جای طرح این پرسش وجود دارد که: نابرابری قدرت تا چه حد به مدیریت این مسائل امنیتی مرتبط است؟ آیا از اشکال سلسله مراتبی قدیمی مدیریت امنیتی می‌توان برای اعلام این دستور کار جدید استفاده کرد؟

دهه ۱۹۹۰ شاهد رقابت دوگونهٔ کلاسیک ایده نظم در برابر نابرابری بوده است: امنیت دسته جمعی و سیطره آمریکا. امنیت دسته‌جمعی ناب‌ترین راه‌حل برای گریز از وضعیت موسوم به «محظور امنیتی»[1] را عرضه می‌کند. بر این اساس نباید از نابرابری قدرت ترسید یا با آن به مخالفت برخاست یا در مقابل آن توازن ایجاد کرد، بلکه در عوض باید آن را برای اهداف مشروع جمعی جامعه بین‌المللی کنترل کرد. اگر چه دهه ۱۹۹۰ شاهد گسترش قابل توجه نقش سازمان ملل در مدیریت امنیت بین‌المللی بوده است، اما هنوز موانع قدیمی موجود بر سر راه دستیابی به یک نظام امنیت دسته‌جمعی کامل، بسیار محسوس است.[۴۰] افزون بر این، در این دهه نیز همچون گذشته، هر جا اقدام دسته‌جمعی امکان‌پذیر بوده (برای نمونه در جنگ خلیج فارس، بوسنی، هائیتی و سومالی) این اقدام تا حد زیادی به منافع سیاسی ایالات متحده آمریکا و همپیمانانش و

1. Dilemma of Security

نیز امکانات نظامی‌ای که در دوره جنگ سرد تهیه شده بود، متکی بوده است. بنابراین، اگر چه عناصر دسته‌جمعی (در شکل نقش اتحادها و ائتلافهای منطقه‌ای، نیروهای پاسدار صلح بین‌المللی و اختیارات سازمان ملل برای کاربرد زور) گسترش یافته اما هنوز ایده تاسیس یک نظام کارآمد امنیت دسته‌جمعی دور از دسترس باقی مانده است.

اما راه حل دوم، یعنی سلطه بدون منازع در مدیریت امنیت بین‌المللی نیز به شدت در دهه ۱۹۹۰ مورد تجدیدنظر قرارگرفته است. ادعا شده که پایان جنگ سرد آغاز عصر جدید سلطه ایالات متحده حداقل از نظر نظامی و شروع «دوران تک‌قطبی» بوده است. در چنین وضعیتی، آمریکا به مثابه تنها قدرتی که می‌تواند همانند یک بازیگر مؤثر در منازعاتی که در هر گوشه از جهان رخ می‌دهد، مداخله کند؛ تلقی شده است.[۴۱] اگر چه اندیشه سلطه بدون‌منازع آمریکا تجدیدنظرهای بسیار شده است، اما مشاهده می‌شود که «تمرکز مجدد قدرت نظامی» در میان آمریکا و هم‌پیمانان اصلی‌اش موضوعی محوری، ریشه‌دار و انکارناپذیر است. علاوه بر آن چه ذکر شد، اشکال دیگر این است که این ایده‌ای می‌باشد که به شدت با انتظارات قبلی در تضاد می‌نماید. در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ این بحث رایج شده بود که موضوعیت یک نظم بین‌المللی که قدرتهای بزرگ ایجاد و تحمیل کرده باشند (مدل معروف کسینجر) فرو کاسته و یکی از مهم‌ترین دلایل آن نیز کاهش کاربرد قدرت نظامی و انتشار امکانات و توانمندیهای نظامی کارآمد است. اکنون با نگرش از یک نقطه بالاتر در سیر تحولات قرن بیستم، که برای بسیاری، نماد آن سرکوب انقلاب مشت‌زنان (بوکسورها) بود، توانایی قدرتهای بزرگ غربی برای استقرار نیروی نظامی کارآمد کاهش یافته تلقی می‌شود.

چه «مباحثی» تغییر را تبیین می‌کند؟ دو عامل کلی وجود دارد که به افزایش محسوس نابرابری قدرت بین کشورها منجر شده است: از یک سو، پایان جنگ سرد و کاهش فشارهای ژئوپولیتیک بر نیروهای نظامی غربی که از توازن قوا در نظام دوقطبی نشأت می‌گرفت؛ و از سوی دیگر، تمرکز مجدد قدرت که بیانگر تأثیر بسیار متفاوت جهانگرایی است. جهانگرایی در حالی که قدرت و توانایی بسیاری از کشورها را تضعیف کرده در این سوی به قدرت آن کشورهایی که به خوبی توان تطبیق و بهره‌گیری از فرصتهای جدید آن را دارند، افزوده است. بنابراین، جهانگرایی نه تنها مایه انتقال قدرت از دولتها به بازارهاست، بلکه مایه انتقال قدرت از دولتهای ضعیف به دولتهای قوی نیز هست.[۴۲]

علاوه بر این، شماری از بحثهای تخصصی‌تر نیز مطرح است. اول این که ایالات متحده و دولتهای غربی به سمت روشهای بسیار محکم‌تری همانند عدم تکثیر سلاحهای هسته‌ای و توانایی بیشتر برای استفاده از اختیارات سازمان ملل به منظور اعمال شیوه‌های کنترل تسلیحات حرکت کرده‌اند تا از این طریق از انتشار تکنولوژیهای نظامی به ویژه تکنولوژیهای مرتبط با سلاحهای تخریب جمعی جلوگیری کنند. دوم، این که ایالات متحده و ناتو توانسته‌اند بر شورای امنیت سازمان ملل حاکم شوند و از اختیار و اقتدار جمعی کاربرد زور برای اهداف خود بهره ببرند. سرانجام و مهم‌تر از همه، این که برتری تکنولوژیکی ایالات متحده و ارتشهای غربی در جنگ خلیج فارس نشان داد که هم رأی‌دهندگان از کاربرد نیروی نظامی حمایت خواهند کرد و هم تکنولوژی پیشرفته امکانات جدیدی برای توفیق اجباری غربیها به شیوه‌ای که مزایای آنها را به حداکثر و خسارات احتمالی را به حداقل رساند، فراهم کرده است. این مسأله با

مدعیات بیشتری درباره تأثیر تغییرات موسوم به انقلاب در امور نظامی، ماهیت جنگ و کاربرد نیروی اجبار تقویت شد. این انقلاب به تعدادی از تحولات تکنولوژیک متداخل اشاره دارد: افزایش دقت، برد و نابود کنندگی جنگ‌افزارها، توان تأثیرگذاری گسترده ماهواره‌ها در شرایط نامساعد جنگ، و بالاتر از همه افزایش شدید امکانات پردازش اطلاعات و ارتباطات. نتیجه این وضع موجب گشته تا ایالات متحده از لحاظ نظامی و همچنین پیدا کردن راه‌حلهای تکنولوژیک برای مشکلات سیاسی ناشی از به کارگیری نیروهای نظامی آمریکا (به ویژه حساسیت در مقابل خسارتهای زیاد)، در جایگاه منحصر بفردی قرار گیرد.

صرف‌نظر از این که این روندها، پیش‌شرطی برای نظم جهانی یا گشودن عصر جدیدی برای امپریالیسم غربی تلقی شود یا خیر، اندیشه تمرکز مجدد قدرت به‌طور بنیادین دچار اشتباه شده است. در وهله نخست، رژیمهای کنترل و مقابله با تکثیر تسلیحات در عمل چندان موفق نبوده‌اند، لذا توانایی نهادهای بین‌المللی و اراده دولتهای بزرگ برای حفاظت از این رژیمها به شدت مورد پرسش قرار گرفته است. مورد عراق مشکلات عدیده کاربرد و کنترل تسلیحات تخریب جمعی را ـ حتی در یک کشور شکست خورده در جنگ را که مشمول یک رژیم بازرسی اجباری شدید بود و هرگونه اقدام برای تکثیر سلاح را غیرقابل پذیرش می‌کرد و همچنین تعهد سیاسی قوی آمریکا و انگلیس هم در مورد آن وجود داشت ـ نشان داده است.

دو دیگر این که، نه تنها تکنولوژیهای تسلیحاتی (به ویژه به دلیل مشکل شدن کنترل تسلیحات شیمیایی و بیولوژیک) پخش شده، بلکه روند بلندمدت قرن بیستم به سمت بسیج بیشتر اجتماعی و گروههای

ملی و مردمی که پیشتر زیر سلطه امپراتوریهای اروپایی قرار داشته‌اند، بوده است. در این جا باید یادآوری کرد که مدرنیزاسیون و توسعه موفق و ظهور جنبشهای اجتماعی که معترض جهان‌گرایی هستند و علیه آن اقدام می‌کنند، امکانات کنترلی یک کشور یا یک گروه کوچک از کشورهای قدرتمند را کاهش داده است.

سه‌دیگر، این که قدرت نظامی ایالات متحده را نمی‌توان انتزاعی تلقی کرد. اولین درس تحلیل قدرت اجتماعی این است که قدرت اگر در چهارچوب معینی قرار نگرفته و در برابر مجموعه معینی از اهداف و مقاصد تنظیم نشود به طور کامل بی‌معنی خواهد بود. سلطه، هم قدرت و هم هدف لازم دارد. ادراکات منافع در ایالات متحده (و بیشتر از آن اروپا و ژاپن) به سمت مداخله مستمر جهانی یا عملیات بین‌المللی جهت‌گیری نمی‌شود. مداخلاتی که در موارد اخیر منازعات داخلی صورت گرفته مستلزم منافع مادی و معنوی بوده اما به‌طور آشکار فاقد الزامات ژئوپلتیکی محسوس گذشته بوده است. بعلاوه، اگر چه الزامات سیاسی داخلی برای کاربرد زور تمام‌شدنی نیست، اما آنها به طور مستمر از یک بی‌میلی عمیق برای وارد شدن در عملیاتهای نظامی که احتمال خسارتهای سنگین را در پی دارد حمایت می‌کنند. از آنجا که درگیر شدن حتی در منازعات کوچک به مداخلات بزرگ و پیچیده تبدیل می‌شود، ایالات متحده برای فائق آمدن بر این مشکل، تعداد مواردی را که این کشور احتمالاً در آن مداخله می‌کند، باید کاهش دهد. با توجه به این که مداخلات، گزینشی و محدود است، هنوز عرصه وسیعی برای اختلافات سیاسی و مناقشه بر سر این که چگونه بین اهداف ضرورتاً محدود با هزینه‌های مداخله باید سازش برقرار شود، وجود دارد.

فرجام سخن این که مدعیات مطرح شده درباره انقلاب در امور نظامی غالباً این نکته را از یاد می‌برند که در یک سو، مخالفان احتمالی هستند تا هر اقدام ممکنی را برای پرهیز از جنگ همسو با منافع ایالات متحده و همپیمانانش، انجام دهند(۴۳) و در سوی دیگر، مهم‌ترین الزام برای استفاده از نیروی نظامی هرگز در مورد «پیروز شدن» نبوده بلکه درباره چگونگی تبدیل پیروزی به دستاوردهای سیاسی مطلوب و پایدار بوده است. ما اعم از این که درگیر جنگ علیه کارتلهای مواد مخدر در آندز[1] یا استفاده از نیروی نظامی برای کمک به حل یک منازعه داخلی باشیم یا خیر، تبدیل این مداخلات به دستاوردهای سیاسی، مشکلی همیشگی باقی خواهد ماند.

مستلزمات مدیریت امنیت بین‌المللی پیچیده و متعدد است. دولتها، بسیار بیشتر از آن چه که واقع‌گرایان اعلام می‌کنند، به نهادهای امنیتی چندجانبه برای سهیم شدن در هزینه‌های مادی و سیاسی مدیریت امنیتی و به دست آوردن اقتدار و مشروعیتی که تصاحب قدرت خام هرگز به خودی خود ایجاد نمی‌کند، نیاز دارند. در نتیجهٔ این امر، قواعد بین‌المللی، اهدافی را که به خاطر آن می‌توان زور به کار برد یا وضعیتی را که استفاده از زور در آن صورت می‌گیرد، تحت تأثیر قرار داده است. با این وجود و در عین حال، یک نظام باثبات امنیت دسته‌جمعی هنوز همچون همیشه دور از دسترس است و کارایی اقدام دسته‌جمعی همچنان به تصمیم‌گیری و اقدام محدود تعداد اندکی از دولتهای بزرگ که توانایی و تمایل آن را دارند، متکی است. همین‌طور، منابع عظیم نظامی ایالات

1. Andes

متحده امکان اقدام یکجانبه در تعقیب سطح گسترده‌ای از اهداف امنیتی را فراهم آورده است. بعلاوه، مشکلات تبدیل قدرت انتزاعی به راه‌حلهای سیاسی پایدار و تضاد منافع یکجانبه یک دولت با منافع گسترده‌تر امنیت بین‌المللی همچنان حل‌ناشده باقی مانده است.

در نتیجه این وضعیت، در بسیاری از مناطق و در مورد بسیاری از مسائل، نابرابری، تصویری بسیار سنتی به خود می‌گیرد. تبعیض، سلسله مراتب و اقدامات گزینشی، ویژگی بسیاری از اقداماتی که برای کنترل تسلیحات تخریب جمعی صورت می‌گیرد باقی مانده است و مناطق نفوذ به طور مستمر نقش مهمی در چگونگی تحقق مدیریت امنیت منطقه‌ای ایفا می‌کنند. برای نمونه می‌توان به ایالات متحده و منطقه کارائیب، روسیه، سوریه، لبنان، هند و همسایگان کوچک آن در جنوب آسیای اشاره کرد. هر کجا نابرابری قدرت عاملی بالقوه برای بی‌ثباتی تلقی می‌شود (از جمله در آسیای جنوبی، آسیای شرقی یا خاورمیانه) توازن قوا همچون محوری برای درک امنیت منطقه‌ای و مدیریت آن، باقی می‌ماند.

نتیجه گیری

از لحاظ امنیتی ـ نیز همچون بسیاری از مسائل دیگر ـ فهم و ادراکات ما از این که چه چیزی مشروع است، ضرورتاً با توجه به این واقعیت که انتظار ما از نظام سیاسی بین‌الملل رشد زیادی یافته است، دگرگون می‌شود. این انتظارات به طور اجتناب‌ناپذیری از یک نظم سیاسی

کثرت‌گرا که بر محور قواعد حداقل‌گرای[1] همزیستی بنا شده و در آن توازن قوا یک نقش محوری دارد، به سمت یک نظم امنیتی تازه ـ که بدنبال کنترل شدیدتر بر کاربرد زور در روابط بین کشورها و استفاده از آن به مثابه ابزاری برای تحصیل اهداف می‌باشد ـ در حال حرکت است. بنابراین پیش‌بینی می‌شود که نظام مسلط آینده که سعی در تحصیل امنیت به روشهای تازه دارد، در حوزه‌های زیر نمود داشته باشد: محدودیتهای شدیدتر برای دولتها برای توجیهات مشروع برای کاربرد زور، کنترل مؤثرتر بر ساخت و تکثیر سلاحهای کشتار جمعی و نگرانی بیشتر برای امنیت سطح گسترده‌ای از گروههای اجتماعی علیه سطح گسترده‌ای از تهدیدات.

در پیش‌گیری این استراتژی امنیتی تازه، از نگرانیهای اخلاقی نشأت گرفته است. این نگرانیها هر چقدر هم ناهمگون و متضاد باشند، باید پذیرفت که تنها از این طریق است که [دولتها] قادر به تعریف منافع امنیتی‌شان بدون تمسک به ابزارهای قدرت هستند. این استراتژی همچنین از فشارهای عمل‌گرایانه[2] نیز ناشی شده است. برای آنهایی که تحت تأثیر فروپاشی دولت یا خشونت در مقیاس بزرگ قرار داشته‌اند، امنیت و اصل نظم عمومی پیش‌شرط توسعه پایدار و عادلانه است.(۴۴) برای شهروندان جهان توسعه‌یافته، خطرات ناشی از نشت و انتشار، بسیار جدی است. اگرچه برآورد و ارزیابی تاثیرات امنیتی ناشی از ارتباطات خاص (یعنی تلاش کشورهای مختلف برای تاسیس ائتلافها و اتحادیه‌های متفاوت) مشکل است، اما اعتقاد به این که در میان‌مدت،

1. Minimalist Norms
2. Pragmatic

حداقل ۱۵ درصد مردم جهان که در کشورهای عضو «سازمان همکاری اقتصادی و توسعه» (OECD) زندگی می‌کنند قادر خواهند بود خود را از بی‌ثباتی و ناامنی‌ای که دیگران را تهدید می‌کند جدا کنند، بسیار نامحتمل به نظر می‌رسد. برای پیدا کردن راه‌حلهای جمعی و مبتنی بر همکاری برای مسائل جهانی، کشورهای شمال بدون حمایت سیاسی کشورهای در حال توسعه راه به جایی نخواهند برد.

به‌طور مسلم بسیاری از مسائل امنیتی معاصر، به ویژه خشونت داخلی، مهاجرت و تخریب محیط زیست، پاسخهای نظامی را برنمی‌تابد. این احساس مشترک وجود دارد که با مسائل امنیتی جدید باید در چارچوب توسعه اقتصادی برخورد شود، زیرا «مشکلات امنیتی جدید در مقابل راه‌حلهای پیشنهادی ابزارهای امنیتی سنتی، مقاومت می‌کنند.»[۴۵] تفسیر مسائل امنیت و توسعه به شیوه‌ای صورت می‌گیرد که در آن نهادهای مالی منطقه‌ای و بین‌المللی که به طور روزافزونی مجبور به درگیر شدن در مسائل سیاسی و امنیتی هستند، «شرایط صلح» را به فهرست رو به رشد عوامل غیراقتصادی مؤثر بر سیاستهای وام‌دهی‌شان می‌افزایند.

با این وجود، در بسیاری از جنگهای داخلی و موقعیتهای اضطراری پیچیده، کاربرد نیروی نظامی برای فراهم‌سازی شرایط لازم برای حل و فصل مسالمت‌سیاسی،مسأله و اجرای عملیات‌کمک‌رسانی‌انساندوستانه همچنان ضروری است. این قضیه که مسؤولیت اصل امنیت برای گنجاندن گروههای داخل جامعه مدنی (به ویژه سازمانهای غیردولتی انسانی) و سازمانهای بین‌المللی از دولت فراتر رفته و گسترش یافته صادق است؛ همچنین این مسأله که هم دولت و هم سازمانهای غیردولتی

نقش مهمی در ایجاد امنیت در بحرانهای پیچیده ایفا می‌کنند، هر دو صحیح است. با این حال، تنها دولتها هستند که از قدرت زور مشروع برای منافع فردی یا مشترک (همچون امنیت دسته‌جمعی یا مداخلات انساندوستانه) که نیازمند قدرت اجبار است برخوردار می‌باشند.

بخش عمده‌ای از نوشته‌های مربوط به منازعه پس از جنگ سرد، برگردان پندارهای هابزی مبنی بر وجود یک هرج و مرج بی‌قید و بند، ترس جهانی از هجوم، مرگ و خشونت ناشی از حضور قدرتهای بی‌منازع در عرصه بین‌المللی، می‌باشد. خشونت از این دیدگاه دیگر بخشی از سیاست نیست و نمی‌توان آن را از طریق منافع سیاسی درک کرد.(۴۶) چنین مدعیاتی گمراه‌کننده هستند: از یک سو، بسیاری از منازعات داخلی به رغم وحشت فراوان آن، دربردارنده درجه بالایی از سازمان اجتماعی و عقلانیت اقتصادی و سیاسی هستند؛ از سوی دیگر، منافع دولت و مقاصد گسترده‌تر جامعه بین‌المللی همچنان نیازمند توان به کارگیری نیروی اجبارگونه است. هر چند که مشکلات کاربرد قدرت نظامی برای مقاصد سیاسی حادتر شده و تنشهای ذاتی منطق کلازویتسی کمتر کنترل‌پذیر شده‌اند اما با این وجود، سلسله مراتب و نابرابری قدرت همچنان یکی (فقط یکی) از عناصر نظم بین‌المللی باقی مانده است.

در عین حال اگر چه طرح مباحث نظری و عملی درباره چرایی و چگونگی گسترش دستور کار امنیتی چندان مشکل نیست اما پاسخهای هماهنگ و منطقی بین‌المللی به این مسائل، موضوع دیگری است. این نوشتار بدنبال توضیح و تبیین فاصله وسیعی بود که همچنان بین جاه‌طلبیهای هنجاری جامعه بین‌المللی و ساختارهای سیاسی قدرت موجود است؛ ساختارهایی که طبق آن پاسخهای مؤثر در آینده متکی بر

تقاضاهای فزاینده سطح گسترده‌ای از افراد در مقابل سطح گسترده‌ای از خطرات برای امنیت خواهد بود. بنیان‌های قدیمی مدیریت امنیتی که طبق آن نابرابری و سلسله‌مراتب چنین نقش محوری ایفا می‌کرد تضعیف شده است اما به هیچ وجه بنیانهای امن‌تر یا قابل اعتمادتری جایگزین آن نگشته است.[۴۷]

یادداشتها

* این مقاله ترجمه‌ای است از فصل نهم کتاب زیر:

- Andrew Hurrel, & Negire Woods (Edis), ***Inequality, Globalization And World Politics***, Oxford, Oxford University Press, 1999, chp. 9, pp. 248-330.

1- See: Robert W. Tucker, ***The Inequality of Nations*** (New York, 1977), 3-15; Hedley Bull, "The Emergence of a Universal International Society", in Hedley Bull and Adam Watson (eds.), The Expansion of International Society (Oxford, 1984), 117- 26.

2- See: Martin Ceadel, ***The Origins of War Prevention: The British Peace Movement and International Relations,*** 1730-1854 (Oxford, 1996), chaps. 2 and 3.

3- See: Emma Rothschild, "What is Security"?, Daedalus, 124:3 (1995), 53-98.

4- Kenneth Waltz, ***Theory of International Politics*** (Reading, Mass., 1979), 143.

5- Martin Wight, ***Power Politics*** (London, 1979), 139.

6- Friedrich von Gentz, ***Fragments Upon the Balance of Power in Europe*** (London, 1806), 60-1.

بحث مبسوط‌تر در این زمینه را باید در حوزه مطالعات مربوط به انگاره توازن قوا جستجو کرد که مسؤولیت و عدم مساوات را به طور جدی به تحلیل گذارده‌اند. در این باره نک.

Claude, ***Power and International Relations*** (New York, 1962), 54.

۷- جهت مطالعه بیشتر در این‌باره نک:

David Welch, ***Justice and the Genesis of War*** (Cambridge, 1993), especially 10-22.

۸- آن چه در این جا ذکر شد تنها یک دیدگاه را شامل می‌شود. جهت مطالعه درباره دیدگاه **کیوهان و گلدستاین** ر.ک.

- Judith Goldstein and Robert Keohane, "Ideas and Foreign Policy: An Analytical Framework", in Judith Goldstein and Robert Keohane (eds.), ***Ideas and Foreign Policy*** (Ithaca, NY, 1993), 3 - 30.

9- Thomas Hobbes, ***Leviathan,*** ed. Richard Tuck (Cambridge, 1996), 87.

۱۰- جهت مطالعه یک اثر کلاسیک در این‌باره رک.

Emerich de Vattel, ***the Law of Nations,*** trans. Joseph Chitty (London, 1834), P. xiv and 135. See also: Andrew Hurrell, Vattel: Pluralism and its Limits

11- Hedley Bull, ***The Anarchical Society*** (London, 1977), chap. 8.

12- J. P. Dunbabin, 'The League of Nations' Place in the International System', ***History***, 78 (1993), 425.

13- See: John Mueller, ***Retreat from Doomsday: The Obsolescence of Major War*** (New York, 1990), 218.

14- Norman Angell, ***The Great Illusion*** (London, 1910), 129.

۱۵- جهت مطالعه بیشتر در این زمینه نک:

- Alberto Alesina, "On the Number and Size of Nations", ***Quarterly Journal of Economics***, 112 (1997), 1027-56.

16- Karl W. Deutsch et al., ***Political Community in the North Atlantic Area*** (Princeton, 1957), 5.

۱۷- جهت مطالعه درخصوص تفسیری امروزی از ادعای دویچ نک:

- Emanuel Adler and Michael Barnett (eds.), ***Security Communities*** (Cambridge, 1998).

18- Max Singer and Aaron Wildavsky, ***The Real World Order: Zones of Peacel Zones of Turmoil*** (Chatham, NJ, 1993).

۱۹- ادله زیادی مطرح شده که حتی در جوامع امن نیز احتمال بروز جنگ به علل زیادی بسیار است. نک:

Carl Schmitt, ***The Concept of the Politics***, trans. George Schwab (New Brunswick, NJ, 1976), especially 32-5.

20- Pierre Hassner, Force and Politics Today', in Pierre Hassner, ***Violence and Peace: From the Atomic Bomb to Ethnic Cleansing*** (Budapest, 1997), 38.

21- See: Martin van Creveld, ***On Future War*** (London, 1991), 20-32; and Kalevi J. Holsti, ***The State, War, and the State of War*** (Cambridge, 1996), chap. 2.

22- Margareta Sollenberg (ed.), ***States in Armed Conflict 1994***, Report No. 39, Department of Peace and Conflict Research, Uppsala University (Uppsala, 1995).

۲۳- در آثار زیر سه مثال مهم ذکر شده است:

- Richard H. Ullman, `Redefining Security', ***International Security, 8 (1983)***, 129-53; Jessica Tuchman Matthews, "Redefining Security", ***Foreign Affairs, 62:2 (1989), 162-77***; and Rothschild, `What is Security?'

24- See: J. Ann Tickner, "Re-visioning Security', in Ken Booth and Steve Smith (eds.), ***International Political Theory Today*** (Cambridge, 1995), 175-97.

25- See: Mohammed Ayoob, ***The Third World Security Predicament: State Making, Regional Conflict and the International System*** (Boulder, Colo., 1995).

26- See: Mark Irving Lichbach, `An Evaluation of "Does Economic Inequality Breed Political Conflict?" Studies', ***World Politics***, 41 (1989), 431-70; and Jenk W. Houweling, `Destabilizing Consequences of Sequential Development', in Luc van de Goor, Kumar Rupesinghe, and Paul Sciarone (eds.), ***Between Development and Destruction: An Enquiry into the Causes of Conflict in Postcolonial State"*** (London, 1996), 143-69.

27- See: Dalby, Walker, and Booth, in: Keith Krause and Michael Williams (eds.), ***Critical Security Studies*** (Minneapolis, 1997).

28- John Keane, ***Reflections on Violence*** (London, 1996), 26.

29- Claus Offe, `Present Historical Trends and Some Basic Design Options for

Societal Institutions', paper presented to the Congress on Society and the Reform of the State, São Paulo, Mar. 1998.

30- G. John Ikenberry, `The Myth of Post-Cold War Chaos', ***Foreign Affairs, 75:3 (1996)***, 79-91.

31- Jennifer A. Widner, `States and Statelessness in Africa', ***Daedalus***, 124:3 (1995), 148.

۳۲- جهت مطالعه یک بحث جدید و امروزی نک:

- Lawrence Freedman, `International Security: Changing Targets', ***Foreign Policy***, 110 (1998), 48-63.

33- World Bank figures cited by Partha Dasgupta, ***An Inquiry into Well - Being and Destitution*** (Oxford, 1993), 122.

34- Steven van Evera, `Why Europe Matters, Why the Third World Doesn't: American Grand Strategy after the Cold War", ***Journal of Strategic Studies***, 13:2 (1990), 1-51.

35- See: Ole Waever, "European Security Iden - tities", ***Journal of Conflict Resolution***, 34:1 (1996), 170, and `On Securitization and Desecuritization', in Ronnie D. Lipschutz (ed.), ***On Security*** (New York, 1995), 46-86.

36- See: Thomas Homer-Dixon, "***Environmental Scarcities and Violent Conflict: Evidence from Cases'***, International Security, 19:1 (1994), 5-40.

37- See: David Keen,"The Economic Functions of Violence in Civil Wars", ***Adelphi Paper*** No. 320 (London, 1998).

38- James Fairhead, `***Conflicts Over Natural Resources:*** Complex Emer-gencies, Environment and a Critique of "Greenwar" in Africa', paper presented at the WIDER conference, Queen Elizabeth House, Oxford, July 1997. See also Nils Peter Gleditsch, `Armed Conflict and the Environment: A Critique of the Literature', ***Journal of Peace Research, 35*** (1998), 381-400.

39- Robert D. Kaplan, ***The Ends of the Earth: A Journey at the Dawn of the 21st***

Century (New York, 1997).

40- See: Andrew Hurrell, `Collective Security and International Order Revisited', ***International Relations***, 11:1 (1992), 37-55.

41- Charles Krauthammer, `The Unipolar Moment', in Graham Allison and Gregory Treverton (eds.), ***Rethinking America's Security*** (New York, 1992), 297.

۴۲ـ این ادعا را سوزان استرنج در اثر زیر برای اولین بار مطرح کرده و پس از آن جوزف نای نیز در تحلیلی دیگر به کار برده است:

- ***States and Markets*** (London, 1998); Joseph Nye, ***Bound to Lead: The Changing Nature of American Power*** (New York, 1990).

43- See: Andrew Hurrell and Ngaire Woods, `Globalization and Inequality', ***Millennium***, 24:3 (1995), 447-70.

۴۴ـ در منازعه بین‌دو انقلاب‌ساختاری و فناوری حتی دولتهای قدرتمند نیز درگیربوده‌اند.نک:

- Lawrence Freedman, `The Revolution in Strategic Affairs', Adelphi Paper No. 318 (London, 1998), especially chap. 3 on asymmetric wars.

۴۵ـ البته این که جنگهای شهری اساساً نمی‌توانند عقلانی باشند، نیز ادعایی است که طرح شده و پیروان خود را دارد. نک:

- Keen, ***The Economic Functions of Violence in Civil Wars***.

۴۶ـ جهت مطالعه درخصوص اصطلاح "امنیت دسته‌جمعی" نک:

- Janne E. Nolan (ed.), ***Global Engagement: Cooperation and Security in the 21st Century*** (Washington, DC, 1994), 4.

47- See: van Creveld, ***On Future War***, 124-6, 142-4; also Keane, ***Reflections on Violence***, and Philippe Delmas, ***The Rosy Future of War*** (New York, 1995),chap.9.

سازمان ملل و امنیت بین‌المللی

تألیف: آدام رابرتز

ترجمه: مهدی رحمانی

مقدمه

«در سالهای اخیر، تقاضاهای رو به رشدی در مورد تحرک بیشتر سازمان ملل در عرصهٔ امنیت بین‌المللی وجود داشته است؛ برای مثال عملیات متحدین برضد عراق در سال ۱۹۹۱ تحت مجوز شورای امنیت، بی‌درنگ با گسیل بسیاری از نیروهای پاسدار صلح و افزایش حوزهٔ اختیارات و مأموریتی آنها همراه بود. چنین به نظر می‌آید که سازمان ملل، دورنمای جدیدی را برای پایان دادن به هرج و مرج مبتنی بر زور ـ به ویژه هرج و مرج‌خواهی یکجانبه گرایانهٔ دولتهای منفرد ـ ترسیم کرده است. سازمان ملل امروزه به مراتب بیشتر از دوران جنگ سرد عهده‌دار نقش امنیتی مهم گردیده و امید می‌رود این نقش را همچنان ادامه دهد.»

با این وجود، ایفای نقش چند بعدی سازمان ملل در زمینه‌های امنیتی با مشکلات بی‌شماری روبروست. تقریباً تمامی مشکلات مربوط به آماده‌سازی، گسیل و استفاده از نیروی نظامی، در سازمان ملل دوباره بروز کرده‌اند و به نظر نمی‌آید به سادگی بتوان بر حل آنها نایل آمد.

امروزه سازمان ملل با تقاضاهای بسیاری مواجه است که برآورده کردن تمامی آنها مشکل بوده و مستلزم گذر از هفت خوان رستم است تا بتواند نقش خود را در جلوگیری از نقض صلح، بالا برده و سهمی اساسی در مقابله با اقدامات تجاوزکارانه و فیصله دادن به جنگها و پیامدهای ناگوار آن بر عهده داشته باشد. علاوه بر این، کنترل تسلیحات نیز باعث شده تا برخی از کشورها (به ویژه عراق و کره‌شمالی) با آن چه که آنها سیستم تبعیض‌آمیز تکثیر تسلیحات می‌نامند، به ستیزه برخیزند. از همه مهم‌تر، نقش رو به گسترش سازمان ملل در امنیت بین‌المللی، دو سؤال اساسی پیش روی ما می‌گذارد: اول این که آیا میان طیف گسترده اقدامات امنیتی سازمان ملل، پیوستگی و همبستگی واقعی وجود دارد؟ و دوم اینکه، آیا این خطر در میان نیست که قدرت ویرانگر درگیریهای نژادی، بتوانند تلاشهای سازمان ملل را با شکست مواجه سازند؟

یکی از تلاشهای اولیه به منظور ایجاد همبستگی بیشتر میان فعالیتهای سازمان ملل، در گزارش دبیر کل شورای امنیت سازمان ملل در سال ۱۹۹۲ تحت عنوان «طرحی برای صلح»[۱] آمده است، که بسیار خوشبینانه و امیدوار کننده به نظر می‌رسد. این طرح حاوی محاسبات ارزشمندی دربارهٔ نقش سازمان ملل در زمینه با رفع معضلات امنیتی و پیشنهادهای پرمایه‌ای برای اجرای اقدامات بهتر در تأمین هزینه‌های مالی نیروهای سازمان ملل و تضمین دستیابی بهتر این سازمان به این نیروهاست.

یکی از نشانه‌های خوشایند بودن این طرح، آن است که سازمان ملل چنان که می‌دانیم فاقد یک سنّت قوی فکری و مباحث مستدل در مورد آیندهٔ مسیر این سازمان و عملکرد آن می‌باشد. مجاز شمردن استفاده از

زور برای تحقق اهداف بین‌المللی در این طرح، نشان دهنده تغییراتی اساسی در توانمندیها و ظرفیت‌های سازمان ملل بوده و بدین معناست که عملیاتهای سنتی پاسداری از صلح، ممکن است برای عملی شدن به اقدامات شدیدتری نیازمند باشند؛ اقداماتی چون گسیل نیروهای بازدارنده و اجرای صلح، که در طرح حاضر بر آن تأکید رفته است.

هدفِ «طرحی برای صلح» به هیچ عنوان دادن تحلیلی جامع از مشکلات نظم بین‌المللی در دوران بعد از جنگ سرد نیست. بلکه طرح یاد شده، محصول تقاضا برای تحلیل و پیشنهادهای سودمند دربارهٔ شیوه‌های تقویت و بهینه‌سازی سازمان ملل در چهارچوب منشور این سازمان برای پیشبرد دیپلماسی بازدارنده، صلح‌سازی و پاسداری از صلح می‌باشد. این تقاضا که آن را سران کشورهای عضو دائم شورای امنیت در نخستین جلسه این شورا در آخر ژانویه ۱۹۹۲ عنوان کردند، با مفاهیم «تقویت و کارآمدسازی» سازمان ملل و نه شناسایی مشکلات و زیر سؤال بردن رویه‌های سنتی، بیان شد؛ از این‌رو جای شگفتی نیست که گزارش نهایی به دلیل عرضه تعدادی پیشنهاد و طرح جهت تقویت توان سازمان ملل در واکنش به تنشهای دوران پس از جنگ سرد، بسیار به توجه درآمده است.

از نظر پتروس غالی، طرحی برای صلح، نه تنها پایان مجموعه‌ای از مباحث نیست بلکه سرآغاز بحث تازه‌ای هم می‌باشد؛ او طرح خود را با اظهارات و گزارشهای بعدی تکمیل کرده است. وی در ژانویه ۱۹۹۳ گفت: من امسال سعی خواهم کرد، برای «طرحی برای صلح» متممی را تهیه کنم؛ این متمم تلاش خواهد کرد تا بنیانهای عمیق امنیت بین‌المللی را تجزیه و تحلیل نماید. این بنیانها در مسألهٔ بسیار مهم «توسعهٔ همه‌جانبه»

در ابعاد اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و زیست محیطی، ریشه دارند.[۲] البته، در این مبحث، پتروس غالی از کمک تعدادی از اندیشه‌مندان، هم از سازمان ملل و هم خارج از آن، برخوردار بوده است.[۳]

«طرحی برای صلح» از زمان انتشار در ژوئن ۱۹۹۲، واکنشهای مثبت اما محدودی را به دنبال داشته است. در اجلاس مجمع عمومی در پاییز ۱۹۹۲، با این اصل که سازمان ملل باید دارای توانایی بیشتری در زمینهٔ دیپلماسی بازدارنده، صلح سازی و پاسداری از صلح باشد، هیچ‌گونه مخالفتی نشد. با این حال مطلوب‌ترین پیشنهادهای مندرج در طرح یاد شده، در زمینه ایجاد نیروهای نظامی‌ای که به صورت پیوسته در اختیار سازمان ملل باشند و تضمین‌دهی بیشتر برای تأمین هزینه‌های مالی سازمان، تاکنون نتایج محدودی داشته است.[۴] به ویژه کشورهای عضو سازمان، در زمینهٔ انتقال فرماندهی نیروهایشان [از فرماندهان ملی به فرماندهان سازمان ملل] بسیار بی‌رغبت‌تر از آن‌چه نویسندگان طرح انتظار دارند، هستند. گرچه احتمال دارد این بی‌میلی تا حدودی به خاطر ملاحظات موجود دربارهٔ سازوکار فعلی سازمان ملل در سوق دادن نیروها به حوزهٔ فرماندهی خود باشد، اما این احتمال نیز وجود دارد که این بی‌میلی ناشی از تردیدهای گسترده دربارهٔ توانایی سازمان ملل در مدیریت جهان آشفته بر اثر وجود طیف وسیعی از منازعات باشد.

بحث عمدهٔ این نوشتار، ایرادهای اساسی «طرحی برای صلح» می‌باشد که مهم‌ترین آنها عبارتست از اینکه: نویسندگان برخی از مسائل مهم غفلت کرده و بنابراین این پرسش به وجود آمده که آیا ایشان طیف گسترده مشکلاتی را که درخواست حل و فصل آنها را از سازمان ملل دارند، دریافته‌اند؟ مقالهٔ حاضر، موارد زیر را درباب نقش سازمان ملل در

دوران پس از جنگ سرد در زمینهٔ امنیت بین‌المللی پیشنهاد می‌کند:

۱ـ سازمان ملل بنا به دلایل درست و پایدار، با بار سنگینی از موضوعات امنیتی روبروست؛ از این‌رو میزانِ انتقال این مسؤولیتها به سازمانهای منطقه‌ای، جای بحث فراوان دارد.

۲ـ بسیاری از درگیریها در دوران معاصر، ماهیت داخلی یا بین قومی دارند. این درگیریها با مواردی که سازمان ملل به منظور جلوگیری از رخداد آنها (مسایل بین دولتها) تأسیس شده بود، تفاوت دارد.

۳ـ میان قدرتهای بزرگ، توافق بسیار ناچیزی در زمینه مبانی امنیت بین‌المللی دیده می‌شود و منافع مشترک بسیار محدودی در اینکه هنجارهای بین‌المللی باید کاملاً اجرا گردند، وجود دارد.

۴ـ ساختار شورای امنیت، از جمله عضویت دائم پنج کشور با داشتن حق وتو، در حال از دست دادن مشروعیت خویش است. هر چند که ایجاد تغییرات رسمی در عضویت یا قدرت، بسیار سخت است اما ایجاد هرگونه تغییر در رویه‌ها و عملکرد این شورا، هم محتمل و هم مطلوب می‌نماید.

۵ـ اگر اقدامات نظامی را کشورهای دارای مجوز شورای امنیت صورت بدهند امتیازات و مزایای بیشتری خواهد داشت تا این که این گونه اقدامات تحت فرماندهی مستقیم سازمان ملل انجام بگیرد.

۶ـ پشتیبانی از مواضع سازمان ملل دارای مشکلات خاصی است. امروزه سازمان ملل و کشورهای عضو آن، به این گرایش

روی آورده‌اند که بحث کارآمدی سازمان ملل را از طریق شیوه‌های کنترل غیرمستقیمی مثل مجازاتهای اقتصادی و نیز شیوه‌های مداخلهٔ محدود همانند عملیاتهای انساندوستانه و پاسداری از صلح، به انجام برسانند؛ حتی اگر این اراده وجود داشته باشد که باید به اقدامات قاطعانه‌ای دست زد. در هر حال نباید فراموش کرد که این گونه پیشنهادها را دولتهای قابل اعتماد هم مطرح می‌کنند و روشهای پیشین، دیگر چندان مورد توجه نیستند.

۷ـ تلاش برای تحصیل و تأمین حقوق جنگ، مشکلات خاصی را فراروی سازمان ملل، از جمله ارتقای استانداردها در شرایطی که اجرای آنها بسیار مشکل است، قرار می‌دهد.

۸ـ نقش سازمان ملل در ایجاد امنیت دسته‌جمعی، سؤالاتی پایه‌ای پدید آورده است. علاوه بر این، هیچ امیدی به ایجاد سیستمی جامع از امنیت دسته‌جمعی که ترتیبات استراتژیک موجود در این سازمان را تقویت نماید، وجود ندارد.

هر یک از این موارد که جداگانه به بحث درخواهند آمد، به هیچ عنوان با هدف انتقاد از تأکید روز افزون در سیاست خارجی بسیاری از کشورها بر نقش سازمان ملل [در حفظ امنیت بین‌المللی] طرح نگشته‌اند. از این گذشته، موارد یاد شده در بالا، حاوی نکات ارزشمندی جهت ارزیابی دقیق و مستدل از نقاط مثبت و منفی «نقش رو به گسترش» سازمان ملل بوده و ممکن است نگرشی سازنده جهت حل برخی از مشکلات این سازمان و نیز هشداری در برابر ترک شتابزدهٔ برخی از ابعاد ارزشمند رهیافتهای سنتی به روابط بین‌المللی تلقی گردد.

الف ـ مسأله افزایش فشار

بر اساس منشور سازمان ملل نخستین وظیفهٔ شورای امنیت، حفظ صلح و امنیت بین‌المللی است که «طرحی برای صلح» نیز از آن بهره جسته است. حتی در دورانی که شورای امنیت بر سر انجام دادن برخی اقدامات در پایین‌ترین حدّ توافق باشد، عبارت بالا بی معنا می‌گردد. توجه به اقدامات چند سال گذشته، مؤید همین نگرانی‌هاست. پاسداری از صلح و دیگر مسؤولیتهای امنیتی در طیف وسیعی از کشورها، منابع شورای امنیت سازمان ملل را بیش از اندازه به خود مشغول ساخته است. بنابراین، توانایی نهادهای وابسته به سازمان ملل و کشورهای عضو آنها در یافتن راه‌حلهای کارآمد برای شمار فراوان مشکلات جهانی و مدیریت این عملیاتها، در هاله‌ای از شک و ابهام قرار گرفته است. دبیر کل شورای امنیت نیز به حجم بیش از حد این مشکلات اشاره دارد؛ وی از «بحران انتظارات» و نیز «غوغای تقاضاها» از سازمان ملل سخن به میان آورده است.[۵] وی در گزارش تنظیمی خود در تاریخ ۲۹ نوامبر ۱۹۹۲ دربارهٔ سومالی، به این مسأله اشاره کرده است:

> «دبیر کل شورای امنیت، در انجام دادن تعهدات گستردهٔ پاسداری از صلح با فشار طاقت فرسایی روبروست و در حال حاضر، ظرفیت و توانمندی لازم را جهت فرماندهی و کنترل اقدامات اجرایی با این حد و فوریت که بحران جاری در سومالی نیازمند آن است، دارا نمی‌باشد.»

علل افزایش این‌گونه تقاضاها برای واکنش نشان دادن در قبال جنگها، معضلات مدنی بی‌شمار در گستره بین‌المللی و دیگر اشکال بحرانها، هستند. در مجموع مشکلات احتمالی سازمان ملل در سالهای آتی چنان‌اند که به سادگی از بین نخواهند رفت. در این‌جا باید به سه مسأله

اساسی توجه شود: اول اینکه تجارب مؤثر سازمان ملل در خلال سالهای ۱۹۸۷ تا ۱۹۹۹، انتظارات جهانی از این سازمان را افزایش داده است. در خلال سالهای مذکور سازمان ملل در حل بسیاری از منازعات منطقه‌ای از جمله جنگ ایران و عراق، حضور آفریقای جنوبی در نامیبیا، حضور شوروی در افغانستان و حضور ویتنام در کامبوج مشارکت فعال داشته است. سازمان ملل همچنین برای عقب راندن عراق از کویت چهارچوب مشخصی را مطرح ساخت.

دوم این‌که، کشورهایی که اجازهٔ استفادهٔ از زور در ماورای مرزهای خود را می‌پذیرند؛ ترجیح می‌دهند این کار در قالب یک سازمان فراملی، به ویژه سازمان ملل انجام گیرد. بهره‌گیری از سازمانهای فراملی در این‌گونه مسائل باعث بیطرف ماندن مخالفان داخلی این کشورها، پیوستن متحدین بیشتر به این‌گونه اقدامات، اطمینان دادن به جامعه بین‌المللی مبنی بر این که عملیاتها دارای اهداف محدود و مشروعی هستند و کاهش خطر به کارگیری وسیع نیروی نظامی از جانب قدرتهای رقیب یا طرف متخاصم می‌گردد.

سوم این که سازمان ملل در مقایسه با سایر سازمانهای بین‌المللی، در زمینهٔ حل مشکلات امنیتی این مزایا را دارد: اولاً جهانی است، ثانیاً به بی‌طرفی شهرت دارد (هر چند این بی‌طرفی در حال حاضر در معرض خطر است)، ثالثاً ترتیبات روشنی برای تصمیم‌گیری دربارهٔ مسائل امنیتی دارد؛ در حالی که سازمانهای منطقه‌ای، حتی پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) اینگونه نیست.

«طرحی برای صلح» مشکل فشار بر سازمان ملل را، مستقیماً حل نمی‌کند؛ با این حال، تلویحاً به این نکته می‌پردازد که یکی از راههای حل

این مشکل این است که منابع بیشتری (از جمله نیروی نظامی و بودجهٔ مالی) بر اساس یک روال قانونی، در اختیار سازمان ملل قرار گیرد.(۶) سازمان ملل در صورت در اختیار داشتن این دو عامل (یعنی نیروی نظامی کافی و بودجه لازم)، به گدایی خود پایان خواهد داد اما سازمان ملل در حال حاضر، نیروهای کلاه آبی بسیار کمی دارد و تعارضات[1] روابط بین‌الملل نیز در ساختار آن به چشم می‌خورد.

البته حتی اگر سازمان ملل، منابع بیشتری به صورت دائم در اختیار داشته باشد معلوم نیست که آیا مشکلات جدی ناشی از تشدید فشار به این سازمان، حل خواهد شد یا نه؟ اگر شورای امنیت، نیروهای نظامی دائم در اختیار داشته باشد و دغدغه‌های خود در مورد تأمین بودجه مالی عملیاتهای جدید را رفع کند، ادارهٔ عملیاتهای پاسداری از صلح و دیگر اقدامات نظامی سازمان ملل، به مراتب آسان‌تر خواهد بود. لکن به دلیل این که درخواستهای موجود از سازمان ملل، اگر نگوییم نامحدود، بسیار دنباله‌دار است، بدین لحاظ این خطر همواره وجود خواهد داشت که سازمان ملل بیش از پیش در معرض سؤال [و انتقاد] قرار گیرد و بنابراین از دبیر کل این شورا انتظار اقدامات جدی‌تری خواهد رفت.

در هر صورت، مهم‌ترین جنبهٔ مشکل فشار بر سازمان ملل نه در زمینهٔ منابع، بلکه در زمینه معضلاتِ ذاتیِ نهفته در ماهیت موضوعات مرتبط با این سازمان است که باید حل و فصل گردد. در روابط بین الملل، مشکلاتی وجود دارد که نمی‌توان از طریق به کارگیری منابع خارجی آنها را حل نمود. یکی از مشکله‌های فراروی شورای امنیت سازمان ملل این

1. Paradox

است که این شورا باید ابزارهایی جهت حل معضل کلان سازمان ملل به دست بیاورد. این معضل کلان، این است که در شرایط فعلی، دولتها از سازمان ملل به مثابهٔ «سطل زباله» سود می‌جویند؛ به این معنا که، دولت‌ها مسائلی راکه خودشان از حل آن عاجزند به این سازمان حواله می‌کنند.

افزایش فشار بر سازمان ملل، پیامدهای منفی متعددی خواهد داشت. نخست این که، آن دسته از کشورهای عضو این سازمان که بیشترین سهم و مشارکت را در تأمین هزینه‌های مالی و هدایت عملیاتهای امنیتی بر عهده دارند، به مرور از انجام دادن وظائف سنگین خود خسته و مأیوس خواهند شد. دوم این که دولت یا هر واحد سیاسی دیگری که خواستار اقدامات نظامی تهاجمی هستند، ممکن است از پیش‌فرضهای سازمان ملل در امور دیگر، در موارد مربوط به خودشان بهره‌برداری نمایند. سوم این که ممکن است گرایشهای به منظور نادیده گرفتن برخی از مشکلاتِ معین یا حواله کردن آنها به سازمانهای دیگر، بروز نماید و این در حالی است که این سازمانها، معلوم نیست بتوانند از عهده حل این مشکلات برآیند، برای مثال می‌توان به درگیریهای پدید آمده در برخی از مناطق اتحاد جماهیر شوروی پیشین، مثل گرجستان، ناگورنو ـ قره‌باغ و تاجیکستان اشاره کرد.

با توجه به این که سازمان ملل به راستی با فشارهای مضاعفی روبروست، از این‌رو استدلالهای زیادی در مورد ضرورت همکاری سازمان ملل با سازمانهای امنیتیِ منطقه‌ای ابراز شده است. «طرحی برای صلح»، در این زمینه عقیده دارد که باید میان سازمان ملل و سازمانهای منطقه‌ای، همکاری و مشارکت وجود داشته باشد و این همکاری به معنای انتقال مسؤولیتهای آن دو به یکدیگر نیست.(۷)

ایدهٔ همکاری سازمان ملل با سازمانها و نهادهای منطقه‌ای در مسائل امنیتی، [امروزه] در اروپا در حال شکل‌گیری است. [دلیل این رویکرد، این است که] اروپا سابقهٔ خوبی در ازدیاد تعداد نهادهای امنیتی برای حل این‌گونه مسائل دارد: کنفرانس امنیت و همکاری اروپا (CSCE)، ناتو، جامعهٔ اروپا (EC)، اتحادیه اروپای غربی (WEU) و شورای همکاری آتلانتیک شمالی (NACC)، که همگی نقشهایی متفاوت از هم بر عهده دارند. برخی از این نهادها، ضمن داشتن روابط نزدیک با سازمان ملل، کارکرد توسعه‌ای دارند؛ این مسأله به ویژه در مورد ناتو تازگی ندارد. ناتو که در سال ۱۹۴۹ و بر اساس پیمان واشنگتن تأسیس گردید تأکید بسیار زیادی بر نقش سازمان ملل [در زمینهٔ صلح و امنیت بین‌المللی] نشان داد.(۸) این سازمان در سال ۱۹۹۱ در جنگ خلیج [فارس] نقش بسیار مهمی ایفا نمود.(۹) با این وجود باید گفت که پیوند میان سازمان ملل و ناتو، هنوز تصویر روشنی ندارد. با وجود آن که مهم‌ترین سند ناتو در زمینه نقش امنیتی این سازمان در دوران بعد از جنگ سرد ـ یعنی بیانیه رم در نوامبر ۱۹۹۱ ـ اهمیت بسیار فراگیری برای CSCE قائل شد ولی توجه زیادی به سازمان ملل نکرد.(۱۰) اما وقوع بحران در جمهوری فدرال یوگسلاوی (پیشین)، سران ناتو را وادار ساخت تا نسبت به مشارکتهای آتی و احتمالی این سازمان در عملیاتهای پاسداری از صلح، بیش از پیش توجه کنند.(۱۱)

با وجود این تحولات باید اعتراف کرد که سخن گفتن از توسعهٔ نقش امنیتی سازمانهای منطقه‌ای، بسیار آسان‌تر از اجرای آن است. سازمانهای منطقه‌ای دارای اهدافی متفاوت باهم و شیوه‌های عضویت گوناگونی هستند و اغلب این سازمانها در نحوهٔ تصمیم‌گیریهای جمعی و انجام دادن

اقدامات، معضلات و مشکلاتِ بسیار بغرنجی دارند. بسیاری از این سازمانها، همواره طرفدار و حامی یکی از طرفهای درگیری تلقی می‌شوند و از این گذشته، هیچ‌وقت تاکنون سازمانهای منطقه‌ای نقش اصلی در حل مشکلات امنیتی بر عهده نداشته‌اند. سازمان ملل صرفاً با این هدف نهادهای منطقه‌ای را به کنترل بحرانها برانگیخته است به گونه‌ای که این نهادها دریابند که ابعاد اصلی مشکلات جاری، در قلمرو مسؤولیتی خودشان نهفته است.

ب ـ ماهیت متغیّر درگیریها

بسیاری از درگیریهای موجود در دوران معاصر ماهیتی بسیار متفاوت از آن‌چه سازمان ملل برای حل آنها طراحی شد، دارند. از همه مهم‌تر این که، طراحان منشور سازمان ملل اندیشهٔ جلوگیری از جنگهای بین‌المللی‌ای را داشتند که کشورهای قدرتمند ایجادگر آن بودند. این مسأله نمایانگر این نگرش بود که تجاوز [یک کشور به کشور یا کشورهای دیگر] و وقوع جنگ بین‌المللی، مهم‌ترین تهدید و مشکل در روابط بین‌الملل محسوب می‌گشت. هرچند که امروزه مسأله جنگ میان دولتها تا حدود زیادی از بین رفته است، اما مشکل جنگهای داخلی ـ چه بین‌المللی شده باشند یا نه ـ تهدید مهلکی به شمار می‌روند. برخی از فلسفه‌های سیاسی مهم قرن بیستم مسأله قومیت را یک عامل سیاسی قدرتمند و عامل درگیری‌ساز ناچیزی می‌پنداشتند، اما امروزه در پی برخی تحولات، دیدگاه مذکور در حال تغییر یافتن است.[۱۲]

به عقیدهٔ «طرحی برای صلح» عوامل جنگ و درگیری در دنیای معاصر، بسیار عمیق و فراگیر هستند. طرح یاد شده در این ادعای خود به

گرایشهای افراطی در بعد ناسیونالیزم و حاکمیت اشاره کرده و بیان می‌دارد که همبستگی [اجتماعی] کشورها از جانب منازعات تندقومی، مذهبی، اجتماعی، فرهنگی و حتی زبانی مورد تهدید واقع شده است. به بیان ساده‌تر، به عقیدهٔ «طرحی برای صلح» عمیق‌ترین عوامل درگیری عبارتند از: محرومیتهای اقتصادی، بی‌عدالتی اجتماعی و سرکوب سیاسی. این طرح هشدار می‌دهد که محدوده‌هایی وجود دارند که بیرون از این محدوده‌ها نباید به ادعاهای مربوط به حق تعیین سرنوشت توجهی نمود: اگر هر گروه قومی مذهبی یا زبانی، ادعای حق داشتن کشور [مستقل] را مطرح سازد، در این‌صورت، متلاشی شدن نظام حاکم بر جهان امری بدیهی خواهد بود.(۱۳) اینها نشان‌دهندهٔ مشکلاتی است که سازمان ملل در حال حاضر با آنها روبروست.

البته در روابط بین‌الملل تحولات امیدوارکننده‌ای هم وجود دارد و اشتباه است که سیاستهای جهانی را صرفاً ناشی از جدایی طلبیهای قومی بدانیم. در «طرحی برای صلح» این‌گونه عنوان می‌شود که رژیمهای اقتدارگرا به مرور فضا را برای نیروهای دموکراتیک باز کرده‌اند و این نشان از پیوند میان دموکراسی، حقوق بشر و صلح دارد. پتروس غالی در بیشتر سخنرانیهای خود بر دموکراسی تأکید زیادی داشته و همواره آن را برای توسعهٔ اقتصادی و صلح بین‌المللی بسیار مهم و حیاتی تلقی می‌کند.(۱۴) شاید در دراز مدت سازمان ملل مشارکت بسیار فراگیری در حوزه‌هایی فراتر از تعریف سنتی امنیت بین‌المللی ایفا نماید. هر چند زمینه‌هایی وجود دارد که نشان می‌دهد باید نسبت به صحّت مفروض بسیار پایین بودن احتمال وقوع جنگ میان حکومتهای لیبرال دموکراسی هشیار باشیم، اما در دراز مدت سازمان ملل متحد، در صورت مساعدت

به گسترش دموکراسی در سراسر گیتی، می‌تواند خطر وقوع جنگ را کاهش دهد. در کوتاه مدت همان‌گونه که در جمهوریهای شوروی و یوگسلاوی پیشین مشاهده گردید، اضمحلال رژیم‌های اقتدارگرا و آغاز حکومتهای دموکراتیک می‌تواند باعث از بند رها شدن عوامل اجتماعی و نژادی جنگ باشد.

یکی از مهم‌ترین عناصر در عملیاتهای شورای امنیت‌سازمان ملل، عنصر جنگهای داخلی و نزاع‌های اجتماعی است. مشارکت در این‌گونه عملیاتها برای سازمان ملل تجربهٔ کاملاً تازه‌ای است؛ مانند مشکل دیرینه میان فلسطینیها و اسراییل و نیز مشکل مشابه در قبرس. فروپاشی کشورها و امپراتوریهای چند ملیتی معمولاً باعث بی‌ثباتی و انواع هرج و مرج از جمله بروز ستیزه‌های نژادی، مذهبی، منطقه‌ای و... می‌گردد.

از بین رفتن مشروعیت سیستمهای سیاسی، سنتها، رژیمها وکشورها، این احتمال را افزایش می‌دهند که تعریف تنگ نظرانه‌ای از «ملّت» با گرایش «قومیّت» در حال ظهور است. مشکلاتی از این دست در بسیاری از موارد به دلیل توزیع نامناسب جمعیت از بعد جغرافیایی، با هم ترکیب یافته و [باعث بروز بحرانهای شدیدی می‌شوند]؛ چرا که توزیع نامناسب جمعیت، تحقق اصل حق ملی تعیین سرنوشت به صورت هماهنگ را ناممکن می‌سازد. وقوع جنگ در برخی از جمهوریهای یوگسلاوی و اتحاد شوروی پیشین، فقط دو نمونه از این حقیقت‌اند که چگونه فروپاشی امپراتوریها باعث بروز جنگهای داخلی می‌گردد. در این دو مورد (یوگسلاوی و اتحاد جماهیر شوروی پیشین) تغییر مرزهای استعماری قدیمی، به مراتب سریع‌تر و خشن‌تر از آن‌چه که درکشورهای فرااستعماری آفریقا و دیگر مناطق در دهه‌های بعد از استعمار اروپا اتفاق افتاد، به آشوب کشیده شد.(۱۵)

«طرحی برای صلح» در مورد مشکلاتی که باعث تخریب و ناکام گذاشتن عملیاتهای پاسداری از صلح، امدادرسانیهای انساندوستانه، نظارت بر انتخابات و صلح‌سازی می‌گردد، توضیحی نمی‌دهد. این طرح همچنین هیچ راه‌حلی برای چگونگی خودداری سازمان ملل از پذیرش مأموریتهای ناممکنی که به آن حواله می‌گردد، نشان نمی‌دهد. اگر سازمان ملل در حالی که شانس ارتقای نقش خود در روابط بین‌المللی را داراست، از ناحیه عوامل در هم تنیدهٔ ستیزه قومی و اجتماعی لطمه ببیند، واقعاً فاجعه‌آمیز خواهد بود. در عین حال که درگیریهای داخلی در کشورها یارای تحمیل شکست را به سازمان ملل ندارند، اما ناتوانی این سازمان در جلوگیری از بروز جنگ در آنگولا در پی انتخابات سپتامبر ۱۹۹۲، نشاندهندهٔ وجود این‌گونه خطرات می‌باشد که پیوسته در کمین این سازمان است.

درگیریهای داخلی بویژه اگر دارای ابعاد اجتماعی و نژادی باشند، خطرات خاصی برای مداخلات بین‌المللی چه به صورت میانجی‌گری یا پاسداری از صلح یا مداخله نظامی سنگین، بدنبال دارد.[۱۶] نخست این‌که درگیریهای داخلی، وحشیانه، طولانی و مصیبت‌بار است و باعث رسوب بدگمانیهای عمیق و مداوم میان طرفین می‌گردد. مداخله نیازمند وجود اراده و عزم برای ماندن [در صحنه بحران] می‌باشد و این در حالی است که تأمین این دو برای سازمان ملل، شاید گذشت مدت بسیار طولانی‌ای را بطلبد. دودیگر، درگیریهای داخلی را نوعاً هویتهای غیردولتی یا نیمه‌دولتی هدایت و رهبری می‌کنند که این هویتها احتمالاً به دنبال احراز شناسایی [و اثبات هویت خود] بر اثر مذاکره با نمایندگان سازمان ملل می‌باشند؛ در حالی که هیچ تمایل و توانی برای به عهده گرفتن مفاهیم مندرج در توافقنامه‌ها ندارند.

سوم این که درگیریهای داخلی، نوعاً با به کارگیری زور برضد غیرنظامیان همراه است و از این‌رو بسیار تلخ بوده و مشکلات بسیار پیچیده‌ای برای حمایت از غیرنظامیان و آسیب‌دیدگان دارد.

چهارم این که درگیریهای داخلی، اغلب به کمک سلاحهای سبک اداره می‌شوند، سلاحهایی مثل: مسلسل، مواد منفجره و دیگر ابزار کشتار و به هیچ وجه نمی‌توان از طریق بمباران، تحریمهای تسلیحاتی یا دیگر شیوه‌های رسمی کنترل تسلیحات، از کاربرد آنها جلوگیری کرد. نهایت این که در جنگهای داخلی هیچ مرجع حقوقی و مستندی برای استناد به آن وجود ندارد. در این جنگها، قراردادهای آتش‌بس و دیگر اشکال موافقت، به شدت آسیب‌پذیرند. این بهانه که آنها استفاده از زور را مشروع می‌دانند منجر به ایجاد موافقتنامه‌های سرزمینی پیچیده‌ای می‌شود که در عین بهره‌مندی از مبانی حقوقی، در عمل چندان کارساز نیستند. قدرت نهفته در صف‌بندیهای نژادی و اجتماعی ایجاب می‌کند که در کاربرد کلمهٔ «ملّت» برخلاف کاربرد آن در متون رایج به ویژه در نوشته‌ها و اسناد سازمان ملل، دقت و داوری درستی داشته باشیم.(۱۷) این مفروض احساسی و عاطفی که تمام کشورها «ملت» هستند مبتنی بر واژه‌هایی نظیر «ملل متحد» و «روابط بین‌الملل» است. این کلمه [ملت] در کاربرد آمریکایی آن نیز، بسیار وسیع و فراگیر به شمار می‌رود. [در فرهنگ آمریکایی] هر جا که ممکن باشد، کاربرد این واژه به واژه‌های بی‌طرفی نظیر کشور یا مملکت ترجیح داده می‌شود؛ به ویژه در مورد اغلب کشورها که به ندرت با یک «ملت» هم‌مرز هستند.

درگیریهای نژادی و اجتماعی موضوعات بی‌اساسی را دربارهٔ معیار شناسایی هویتهای سیاسی از قبیل کشورها ویذیرش عضویت آنها در

سازمان ملل، به میان می‌کشد. عضویت در واقع شکل بسیار مهمی از شناسایی است و تلویحاً به نقض‌ناپذیر بودن مرزهای آن کشور اشاره دارد. با این حال سازمان ملل به نظر می‌آید مسؤولیت کامل معیار سنتی شناسایی راکه شامل ملاحظات اساسی و دقیق در این موضوع که آیا یک کشور واقعاً دارای همبستگی اجتماعی و سیاسی هست؟ به عهده ندارد. بسیاری از کشورهای اروپایی، در اقدامات اخیر خود مبنی بر شناسایی برخی کشورهای جدید، این معیار را رعایت نکردند به‌گونه‌ای که در برخی از این شناساییها حتی دست به گسیل هیأتهای سیاسی هم نزدند. اگر شناسایی کشورها منجر به پذیرش تعهدات خطرناک امنیتی نسبت به کشور مربوطه شود در این‌صورت حمایتهای عمومی از اقدام سازمان ملل، بسیار کاهش می‌یابد.[۱۸]

علاوه بر این، چنین درگیریهایی موضوعاتی را دربارهٔ درستی و تناسب اصول ناشی‌ـاز روابط بین دولتها ـ از جمله این اصل که «تغییر مرزها از طریق زور غیرقابل پذیرش است» ـ به میان می‌کشد. اصل یاد شده که در روابط بین‌الملل معاصر اهمیت بسیار دارد، به دفعات تأیید جامعهٔ جهانی را در بحران یوگسلاوی به همراه داشته است.[۱۹] تصرف موفقیت‌آمیز یک منطقه با توسل به نیروی نظامی و بر مبنای زمینه‌های نژادی، طیف وسیعی از سوابق دیرین را در این زمینه آشکار می‌سازد. در حالی که باید پرسید آیا بیان این اصل قانونی آن هم به شکلی قدرتمند ـ در شرایطی که مرزهای موجود، وجود خارجی ندارند و فاقد منطق و مشروعیت بوده و مشکلات قومی را متراکم ساخته‌اند و در شرایطی که تقریباً هرگونه پیامد قابل تصور باعث شناسایی تغییرات مرزی خواهد شد ـ عاقلانه است؟

ج ـ هماهنگی محدود میان قدرتهای بزرگ

«طرحی برای صلح» به صراحت به این نکته معترف است که «کشور دارای حاکمیت» اصلی‌ترین واحد در سیستم بین‌المللی است.[۲۰] علاوه بر این، کشورهای موجود در سیستم بین‌المللی، از جمله قدرتهای بزرگ، در زمینه مسائل مهم امنیتی توافقات اساسی و استواری دارند:

> «شرط عضویت در این سیستم مبتنی بر همکاری با یکدیگر، یکی از عوامل تقویت تلاشهای مشترک ماست. با حادّ شدن مسائل میان شمال و جنوب و تقاضا از سطوح بالای دولتها برای توجه به این مسأله، بهبود روابط میان کشورهای شرق و غرب می‌توانند برای حل توفیق‌آمیز تهدیدهای امنیت دسته‌جمعی، فرصتهای جدیدی بیافرینند.»[۲۱]

تردیدی وجود ندارد که امروزه در میان کشورها، بیش از دوران جنگ سرد، در باب امنیت بین‌المللی همداستانی و توافق وجود دارد. ولی با این وجود تفاوتهایی بنیادین بر سر منافع و نوع تلقی کشورها [از امنیت] دیده می‌شود. شاید تفاوتهایی از این نوع مانع از گرفتن تصمیمات لازم دربارهٔ مسائل امنیتی در شورای امنیت سازمان ملل نشوند اما می‌توانند جلوی عملی شدن این‌گونه تصمیمات در وضعیتهای متغیر را بگیرند. «طرحی برای صلح»، حقیقتاً در زمینه منافع کشورها (در حکم توضیح دهندهٔ رفتار کشورها) چیزی برای گفتن ندارد؛ تمام توضیحات این طرح، بیشتر برای مشکلات فرا استعماری کاربرد دارد تا رقابتهای سنتی میان قدرتهای بزرگ؛[۲۲] و این ناچیز انگاری منافع ملی، ممکن است انتظارات بیش از حدی در زمینه افقهای تحقق نظم بین‌المللی را در پی آورد.

علاوه بر این دیگر عامل تشدید کنندهٔ مسأله، تفاوت در نوع تلقی کشورها از ماهیت اصلی سیاستهای جهانی است. برخی از کشورها بر

اساس تجربیات تاریخی متفاوت خود، عقیده دارند که سلطهٔ استعماری و امپریالیستی، اصلی‌ترین معضل روابط بین‌المللی است. عده‌ای دیگر نیز بر این باورند که جنگهای داخلی خطرناک‌ترین تهدید برضد امنیت بین‌المللی است. در عین حال برخی دیگر، جنگهای بین‌المللی و کشورگشاییهای تجاوزگرانه را اصلی‌ترین مشکل جهان تلقی می‌کنند.

مشکلات ناشی از نوع تلقی از سیاستهای جهانی و منافع کشورها، در طرز عمل شورای امنیت سازمان ملل به خوبی نمایان است. نمی‌توان ضرورتاً انتظار وجود روابط خوب میان قدرتهای بزرگ را داشت و چه بسا، دلایل معتبر و عقل‌پسندی برای تلقیهای متفاوت کشورها از مسائل امنیتی، وجود داشته باشد. برداشتهای متفاوت پنج عضو دائم شورای امنیت دربارهٔ مسأله یوگسلاوی بیش از همه شایان توجه است. در مسأله یاد شده، روابط سنتی روسها با صربستان باعث گردید تا کانونهای سیاسی قدرتمند [دارای گرایشهای ناسیونالیستی و افراطی در روسیه با تحریمهای سازمان ملل متحد در برابر این کشور و نیز راهبرد نظامی حمله هوایی برضد سربهای بوسنی] مخالفت نمایند که این دیدگاهها مخالف مواضع کشورهای غربی بود. علاوه بر این، نگرش جهانی چین علی‌رغم ظهور تغییرات اساسی در آن، تفاوتهایی اساسی با نگرش غربیها دارد که ممکن‌است این کشور را در مقابل دیگر اعضای شورای امنیت‌قرار دهد؛ تفاوتهایی چون هراس از براندازیهای خارجی [اعتقاد به تئوری توطئه]، اعتقاد عمیق به حق حاکمیت کشورها و برخی تمایزات با کشورهای در حال توسعه.

د ـ ساختار نامناسب شورای امنیت

در «طرحی برای صلح» اشارهٔ بسیار مختصری به ساختار شورای امنیت، رویه‌های تصمیم‌گیری در آن و سیستم حق وتوی پنج عضو دائم آن شده است. البته با توجه به حساسیت این‌گونه مسائل، وضعیت مذکور قابل درک است؛ ولی اگر بناست سازمان ملل نقش گسترش یافته‌ای در مسائل امنیتی ایفا نماید، سیستم تصمیم‌گیری در آن باید دارای مشروعیت باشد.

قدرت شورای امنیت از نظر تئوریک، بسیار وسیع است: «اعضای شورای امنیت، بر پذیرش و اجرای تصمیمات این شورا در چهارچوب منشور فعلی، توافق دارند.»[۲۳] اما در عمل شورای امنیت سازمان ملل نمی‌تواند ارادهٔ خود را به شیوه‌ای که عبارت فوق متضمن آن است، بر اعضای سازمان ملل تحمیل نماید و علی‌رغم نبود هیچ‌گونه مشکلهٔ رسمی و قانونی، هیچ نشانه‌ای دال بر ظهور یک آموزهٔ ایمن از خطا، از جانب شورای امنیت وجود ندارد. با این حال، محدودیتهای موجود بر سر قدرت شورای امنیت، به این معنا نیست که کشورها ـ با داشتن حاکمیت قابل ملاحظه در مسائل امنیتی خود ـ از ترتیبات امنیتی موجود راضی‌اند.

انتقاد از ترکیب شورای امنیت، دارای چند محور اساسی است که عبارتند از: تردید در جایگاه خاص کشورهای متحد در جنگ جهانی دوم، نگرانی در مورد این‌که سه کشور از پنج عضو دائم شورای امنیت یعنی فرانسه، بریتانیا و ایالات متحده آمریکا، تصمیمات مهم و برنامه‌ساز را در شورای امنیت در اختیار خود دارند، ناخرسندی به ویژه از ناحیهٔ آلمان و ژاپن دربارهٔ فرمول «وضع مالیات بدون داشتن نمایندگی»، و این ناامیدی

که دیدگاههای اعضای غیردائم شورای امنیت و در واقع دیدگاههای اکثریت ۱۸ عضو مجمع عمومی‌سازمان ملل، ارزش بسیار پایینی دارند. این انتقادات به ویژه اگر با اینگونه تلقیات درهم آمیخته شود که شورای امنیت در مسائل امنیتی، بی‌عدالتی و قضاوت سوء انجام می‌دهد، بسیار جدی خواهد بود.

فشارهای زیادی در زمینهٔ تغییر برخی از مواد منشور سازمان ملل و عضویت در شورای امنیت این سازمان وجود دارد. تغییر در ترکیب شورای امنیت به هیچ‌وجه ناممکن نیست. در سال ۱۹۶۵، بر اساس اصلاحیه رسمی ماده ۲۳ از منشور، تعداد اعضای غیردائم شورای امنیت از ۶ به ۱۰ افزایش یافت و امروزه نیز پیشنهادهای مختلفی در مورد افزایش بیشتر این اعضا وجود دارد. در همین‌باره، ژاپن و آلمان، به مثابهٔ اعضای احتمالی دائم شورای امنیت در آینده در نظر گرفته شده‌اند، به ویژه این که این مسأله را در بیانیه‌های ایالات متحده می‌توان مشاهده کرد.[۲۴] علائمی دال بر انعطاف در مواضع روسیه نیز در بیانیه‌های این کشور قابل مشاهده است. با این حال، تلاشهایی برای مقاومت در برابر ایدهٔ افزایش دارندگان حق وتو و یا به عبارت دیگر هرگونه طرح که به دو کشور [ژاپن و آلمان] همان جایگاه و موقعیت پنج عضو دائم را بدهد، وجود دارد. قابل قبول‌ترین طرحها در این زمینه، شاید بتوانند طیف جدیدی از اعضای دائم بدون داشتن حق وتو را پدید آورند که در این مسأله نیز انتخاب نامزدهای مورد نظر برای عضویت، بسیار منازعه‌آمیز خواهد بود.

در زمینهٔ مسأله حق وتو، «طرحی برای صلح»، استفاده از آن را در دنیای جدید، امری نامناسب تلقی می‌کند.[۲۵] از ۳۱ می ۱۹۹۰ [۱۹۹۳]

از هیچ حق وتویی در شورای امنیت استفاده نشده است و فقط همین اواخر، ایالات متحده، قطعنامهٔ این شورا دربارهٔ اراضی اشغالی [فلسطین] را وتو کرد. ولی حق وتو، حتی اگر عملاً نیز استفادهٔ محدودی داشته باشد، تأثیرات بسیاری بر جلسات بررسی شورای امنیت دارد و سایهٔ استفاده از این حق، همیشه بر مباحث جاری در این شورا سنگینی می‌کند؛ چرا که هر لحظه باید در انتظار استفادهٔ یکی از اعضای دائم از حق وتو باشیم.

سیستم حق وتو، به پنج کشور امتیازات بسیار مناقشه برانگیزی را داده است و همواره این تلقی وجود دارد که این سیستم مانع از این شده است که سازمان ملل متحد بتواند به طور کامل به وظائف خود در دوران جنگ سرد عمل نماید. البته باید گفت که حق وتو در کنار معایب مذکور، مزیتهایی نیز دارد از جمله این که، سیستم حق وتو این فرصت را بوجود آورده که قدرتهای بزرگ در چهارچوب سازمان ملل گردهم آمده [و با هم همکاری نمایند] در حالی که در غیر این‌صورت، امکان وجود همکاری میان قدرتهای بزرگ یا اصلاً وجود نداشت یا به ندرت محقق می‌گشت؛ وجود حق وتو در اختیار قدرتهای بزرگ، باعث حفظ سازمان ملل از آسیب درگیریهای خطرناک و مشارکت در مأموریتهای ناممکن و بسیار سخت گردیده است و همچنین باید گفت که سیستم حق وتو باعث پدید آمدن روح مسؤولیت و عادت به همفکریهای دقیق میان پنج عضو دائم شورای امنیت شده است. به طور خلاصه می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد که وتو یکی از چند عاملی است که روند تصمیم‌گیری در سازمان ملل را از دیگر سازمانهایی چون جامعه ملل [قبل از تأسیس سازمان ملل] و دیگر سازمانهای منطقه‌ای متمایز و برتر ساخته است.

اصلاح یا حذف حق وتو، کار بسیار مشکل و دشواری است. روندهای مربوط به اصلاح منشور سازمان ملل، هرگونه تغییر در این خصوص را بسیار سخت کرده است. برای مثال باید در این زمینه رضایت تمامی کشورهای زیربط به دست آید. منشور سازمان ملل تصریح دارد که هرگونه اصلاحات در این منشور باید با [رأی مثبت] دو سوم از اعضای مجمع عمومی صورت گرفته و در چهارچوب رویه‌های قانونی به تأیید دو سوم از اعضای سازمان ملل، از جمله تمامی اعضای دائم شورای امنیت، رسیده باشد؛[۲۶] این بدین معناست که مشروعیت تصمیمات مجمع عمومی، بسته به تصویب و تأیید آن تصمیمات در شورای امنیت سازمان ملل متحد است.

علاوه بر این، عضویت در حلقهٔ جادویی اعضای دائم شورای امنیت، علاوه بر داشتن مزایا، هزینه‌های سنگینی نیز دارد. این مسأله که قدرت مزایای خاص خود را داراست، در اصرار فرانسه و بریتانیا برای حفظ جایگاه خود در شورای امنیت، کاملاً محسوس است. با این وجود، در عملیاتهای توانفرسای سازمان ملل، مشارکت این کشورها با احتمال شکستهای سنگین، درهم آمیخته است. عضویت در شورای امنیت، مستلزم پذیرش کاربرد وتو و تعهد به گسیل نیرو به مناطق بحران زده بین‌المللی است. افزایش بیش از حد توانمندیهای فرانسه و بریتانیا ـ همانند قرن نوزدهم ـ باعث افزایش شهرت این دو کشور ـ هر چند در قالب سازمان ملل ـ گردیده است و این در حالیست که ایندو کشور در آستانه ورود به قرن ۲۱ هستند.

از این گذشته، دیگر کشورهای عضو شورای امنیت از نوعی حق وتو در اقدامات اجرایی برخوردار هستند؛ اولاً به این دلیل که در شورای

امنیت اصل معروف ـ اما بیشتر تئوریک ـ «وتوی ششم» وجود دارد؛ به این‌صورت که کشورهای عضو شورای امنیت حق دارند از رأی دادن به قطعنامه‌هایی که نیازمند رای ۹ عضو از اعضاست خودداری کرده و به این ترتیب از تصویب آن جلوگیری کنند.[۲۷] دوم این که، برخلاف عبارات مندرج در منشور، اگر کشورها تمایل نداشته باشند هیچ اجباری به مشارکت در عملیاتهای پاسداری از صلح نخواهند داشت. به همان اندازه که این کشورها از قدرت خود برای تصمیم‌گیری در مورد نیروهای خودشان برخوردارند، به همان اندازه نیز از آزادی عمل در قبال سازمان ملل بهره‌مند می‌باشند.

هیچ طرح یا پیشنهاد رسمی برای ایجاد تغییرات در سیستم عضویت دائم در شورای امنیت، وجود ندارد. امید به پیوستن ژاپن و آلمان به صف اعضای دائم شورای امنیت (همان‌گونه که در پنجاهمین سالگرد تأسیس سازمان ملل، بدان امید می‌رفت) بسیار کم است. تحولات جاری در این‌دو کشور مبنی بر رفع موانع قانونی گسیل نیرو به عملیاتهای سازمان ملل، تنها یک بعد ازمشکلات در این زمینه است. خلاصهٔ کلام این که، تغییر منشور سازمان ملل فعلاً تا مدتهای نامعلوم امکان تحقق ندارد.

علاوه بر این باید گفت که در تاریخ شورای امنیت، تغییرات [ساختاری] بیشتر از این که از طریق بازنگری در منشور این سازمان پدید آمده باشد، در عمل به وجود آمده است. پاسخ به این سؤال که شورای امنیت چگونه می‌تواند رویه‌های تصمیم‌گیری و رفتاری خود را ارتقاء دهد؟ نیازمند تفکر و تأمل بسیار زیادی است؛ برای مثال در این زمینه باید ضمن تقویت اعضای غیردائم شورای امنیت، نقش آنها را در ساختار سازمان ملل و کارکرد آن آشکار ساخت. همچنین باید مشورت شورای

امنیت با قدرتهای بزرگ و هرگروه (یا سازمان علاقه‌مند) افزایش یابد. پیشرفتهایی از این نوع هرچند در عمل سخت است، می‌تواند تا حدود زیادی نگرانی کشورهایی راکه احساس می‌کنند از تصمیمات بسیار مؤثر در راستای تحصیل منافعشان، دور مانده‌اند، برطرف سازد.(۲۸)

هـ ـ مشکل سازماندهی اقدامات اجرایی

مسأله سازماندهی اقدامات اجرایی تقریباً هسته اصلی تمامی مباحث مربوط به آینده سازمان ملل را تشکیل می‌دهد. این موضوع باعث بروز منازعاتی میان «منشور گرایان» ـ که عقیده دارند این‌گونه اقدامات باید در چهارچوب منشور سازمان ملل سازماندهی شوند ـ و «طرفداران حقوق عمومی» ـ که راهنمای این گونه اقدامات را رویه‌های عملی سازمان ملل می‌دانند ـ گردیده است.

در تاریخ سازمان ملل سه عملیات نظامی با مجوز شورای امنیت سازمان ملل، تحت فرماندهی ایالات متحده و نه سازمان ملل، انجام گرفته است: عملیات کره در سال ۱۹۵۳ ـ ۱۹۵۰، عملیات عراق در سال ۱۹۹۱ ـ ۱۹۹۰ و عملیات سومالی در سال ۱۹۹۳ ـ ۱۹۹۲؛ این طیف از عملیاتها نشان از ظهور سیستمی داردکه سازمان ملل از طریق آن، کشور یا گروهی از کشورها را مجاز به انجام دادن عملیاتهای نظامی می‌کند. این سیستم، از امتیازاتی برخوردار است. نخست این که، بیانگر این واقعیت است که همه کشورها احساس نمی‌کنند که به صورت برابر با دیگران در اقدامات اجرایی شرکت دارند. از این گذشته، اقدامات نظامی مستلزم هماهنگیهای بسیار بالا میان [واحدهای] جمع‌آوری اطلاعات و [واحدهای] عملیات و داشتن نیروهای با تجربه جهت کار مشترک در

مأموریتهای پیچیده و خطرناک است. قابلیتهایی این چنین را بیشتر می‌توان در ارتشهای ملی، اتحادیه‌های نظامی و روابط نظامی میان کشورها به دست آورد نه از طریق ساختاری تحت فرماندهی سازمان ملل. با ارتقای سطح همکاریها میان نیروهای نظامی و نیز رشد کیفی سازمان ملل، دورنمای اقدامات نظامی تحت فرماندهی مستقیم سازمان ملل روشن‌تر می‌گردد اما باید دانست که این روند، به صورت اجتناب‌ناپذیر، روند آرامی است.

در «طرحی برای صلح»، هیچ بحثی دربارهٔ مزایا و معایب سیستم فرماندهی تفویضی [سازمان ملل] به میان نیامده است. در واقع، موضوع اقدامات نظامی در این گزارش، پردازش نظام‌مند[1] ندارد.(۲۹) تنها پیشنهاد این طرح این است که شورای امنیت باید همان‌گونه که در مادهٔ ۴۳ منشور سازمان ملل بدان تصریح شده است، نیروهای نظامی آماده باش و در دسترس داشته باشد. به گفته این طرح، کشورهای عضو سازمان ملل باید مسؤولیت تدارک نیروی نظامی، پشتیبانی و تهیه تجهیزات لازم برای شورای امنیت را (نه برای مواقع لازم بلکه برای همیشه) به عهده بگیرند. دسترسی آسان و در حالت آماده باش بودن نیروهای نظامی، می‌تواند همچون ابزاری بازدارنده عمل نماید چون هر کشوری که ارادهٔ تجاوز داشته باشد در خواهد یافت که شورای امنیت ابزارهای فوری برای واکنش را داراست.(۳۰)

با نگاه به یکی از عبارات مندرج در «طرحی برای صلح» دربارهٔ استفاده از نیروی نظامی تحت فرماندهی سازمان ملل، به راحتی می‌توان

---

1. Systemetic

نوعی تبعیض بین‌المللی را در این طرح دید که چهارچوب طرح یاد شده را نیز در برگرفته است «طرحی برای صلح» می‌گوید: نیروهای مورد نظر ـ بر اساس ماده ۴۳ منشور ـ شاید هرگز به اندازهٔ کافی وسیع و مجهز جهت رویارویی و واکنش به تهدیدات ارتشهای حرفه‌ای و دارای سلاحهای پیشرفته، نباشند. لکن وجود این نیروها برای مواجهه با تهدیدهای ناشی از ارتشهای ضعیف‌تر، بسیار سودمند است.[۳۱] از این عبارت به آسانی می‌توان فهمید که سازمان ملل صرفاً قصد استفاده از نیروی نظامی برضد کشورهای جهان سوم را دارد نه قدرتهای بزرگ. با این حال، این احتمال نیز وجود دارد که عبارت فوق تلویحاً به این نکته اشاره داشته باشد که در صورت بروز تهدید از ناحیهٔ یک قدرت بزرگ، کشورهای عضو سازمان ملل باید به یک اقدام دارای مجوز از شورای امنیت که تحت فرماندهی مستقیم سازمان ملل نیز نباشد، متوسل شوند؛ مثل عملیات طوفان صحرا.

«طرحی برای صلح» هیچ توضیح جدّی دربارهٔ دلایل سنتی عدم استقبال کشورهای عضو از طرحهای مربوط به تدارک نیروهای نظامی دائم در اختیار سازمان ملل، بیان نداشته است. در واقع، این دلایل عبارتند از نگرانی طبیعی کشورهای عضو در زمینهٔ سپردن فرماندهی این نیروها به یک سازمان بین‌المللی و به خطر افتادن جان نیروها در عملیاتهایی که دور از وطن [زادگاه] انجام می‌گیرند و احتمال سوء مدیریت در آنها وجود دارد.

احتمالاً کشورها ترجیح می‌دهند تدارک نیروهای نظامی برای اقدامات سازمان ملل، حالتی تخصصی داشته و از اینرو بتوانند به میزان بالاتری کنترل اوضاع را در دست بگیرند. داشتن چنین موضعی نباید

شگفت‌انگیز باشد. درست یا غلط، کشورها نسبت به استفاده از قدرت خود، به دیگران رشک می‌برند و تصمیم‌گیری در مورد شرایطی که از نیروهای نظامی آنها استفاده خواهد شد یا نه، یکی از همین موارد است. دقیقاً همان‌گونه که دولتهای ملی در شبکه‌ای از اقتضائات داخلی و خارجی عمل می‌نمایند، سازمان ملل نیز باید این‌گونه باشد. در اصل، باید برخی محدودیتها برای قدرت سازمان ملل اعمال و تضمین گردد؛ هر چند تردید وجود دارد که مضایقه کردن از تدارک نیروی نظامی مطلوب‌ترین شکل اعمال محدودیت باشد.

در نتیجه، دسترسی وسیع و دائم سازمان ملل به نیروی نظامی در زمان صلح ـ همانگونه که در مادهٔ ۳۴ منشور و نیز در «طرحی برای صلح» عنوان شده است ـ به نظر ناممکن می‌آید. در این میان واقعگرایانه‌ترین دیدگاه این است که تعدادی از واحدهای ارتشهای ملی ضمن گذراندن آموزشهای لازم و کسب آمادگی برای استفادهٔ احتمالی در عملیات‌های پاسداری از صلح، انتخاب شوند. در اوایل ۱۹۹۳، وقتی پتروس غالی پیشنهاد کرد که ساختار نیروهای پاسداری از صلح سازمان ملل، می‌تواند بصورت یگانهای ترکیبی استاندارد شامل تیپ پیاده، گروهان پزشکی، گروهان حمل و نقل و تیم ناظر باشد، به نظر می‌آمد که وی دیدگاه واقعگرایانهٔ فوق را پذیرفته است. وی بدون شفاف سازی بیشتر، اظهار داشت که کشورها می‌توانند این یگانها را آموزش داده و بر اساس اصل «دستیابی در صورت فراخوان» نوعی دسترسی بالقوه برای سازمان ملل به وجود بیاورند.(۳۲) احتمالاً آموزش نیروهای ارتشهای ملی برای شرکت در عملیاتهای بین‌المللی افزایش یابد و سازمان ملل نیز در حال انجام دادن توافقات «آماده باش» با کشورهایی است که تمایل دارند در اسرع

وقت واحدهایی را برای عملیات‌های پاسداری از صلح گسیل دارند. این‌گونه تحولات بسیار امیدبخش است هرچند که با دورنمای طراحی شده در منشور سازمان ملل مبنی بر وجود نیروهای دائمی جهت اقدامات اجرایی فاصله زیادی دارد.

تجربه نشان می‌دهد که بسیج نیروها برای امنیت دسته‌جمعی زمانی نتیجه می‌دهد که یکی از قدرتها، روند اقدامات را به دست بگیرد. هرچند احتمال دارد نتیجهٔ تلاشهای صورت گرفته بگونه‌ای باشد که قدرت یاد شده تمایلی به این که مسؤولیت کل امنیت دسته‌جمعی را در اختیار خود بگیرد، نداشته باشد. بعد از جنگ کره، [در سال ۱۹۵۳ - ۱۹۵۰] ایالات متحده کوشید تا ضمن ایجاد پیمانهای منطقه‌ای، از تعهدات مستقیم نظامی خود بکاهد. بعد از جنگ خلیج [فارس] در سال ۱۹۹۱، نیز ایالات متحده به صورتی کاملاً آشکار، نسبت به درگیر شدن کامل در مسائل عراق و تنظیم تمامی ترتیبات امنیتی در منطقه بی‌میل بود. تمایل به کاهش میزان مشارکت ایالات متحده در زمان ریاست جمهوری بیل‌کلینتون جلوهٔ زیادتری داشت.

مشکل سازمان ملل در تقابل با فرماندهیِ ملیِ دارای مجوز [از سازمان ملل]، در ارتباطات غیراجرایی [میان سازمان ملل و کشورها] نیز وجود دارد. با افزایش مشارکت نیروهای پاسدار صلح تحت کنترل سازمان ملل در مأموریتهای بسیار پیچیده ـ که در آنها تفاوت‌های آشکار میان عملیاتهای پاسداری از صلح و اقدامات اجرایی از بین می‌رود ـ کفایت «سازوکارهای» کنونی سازمان‌ملل برای کنترل عملیاتای پیچیده در کشورهای دور دست به شدت زیر سؤال قرار دارد. در سال ۱۹۹۲، منازعه بر سر دست‌یابی به جایگاه رهبری فعالیتهای پاسداری از صلح

سازمان ملل در سومالی و بوسنی و هرزگوین، گفتگوهای بسیار سنگینی را در مقر این سازمان در نیویورک به دنبال داشت. محمد صحنون، نمایندهٔ ویژه سازمان ملل در سومالی که در ۲۶ اکتبر ۱۹۹۲ به این سمت منصوب گردید و ژنرال لوئیس مک‌کنزی رییس پیشین نیروهای سازمان ملل در سارایو، اعتراض شدیداللحن خود را به اینصورت بیان داشته‌اند: بعد از ساعت پنج بعد از ظهر به وقت نیویورک و نیز روزهای شنبه و یکشنبه، در مقام یک فرمانده ارشد خودتان را به زحمت نیاندازید، چون در این ساعات کسی نیست که به تلفنهای شما پاسخ دهد.[۳۳] ماراک گلدینک، معاون دبیر کل سازمان ملل در مسائل سیاسی در این زمینه [مشکل فرماندهی و کنترل] می‌گوید:

«عملیاتهای پاسداری از صلح تحت فرماندهی و کنترل دبیر کل، که در برابر شورای امنیت مسؤول است، انجام می‌گیرند. امروزه این شناخت به دست آمده است که ساختارهای موجود در سازمان ملل برای برنامه‌ریزی، فرماندهی و کنترل فعالیتهای روبه رشد پاسداری از صلح در سالهای اخیر، کفایت لازم را ندارند. وقتی شورای امنیت الحاق نیروهای تازه‌نفس به نیروهای این سازمان جهت تأمین حفاظت توزیع اقلام بشر دوستانه در بوسنی و هرزگوین را تصویب کرد، تصمیم بر این بود که از عناصر سازمان ناتو برای تثبیت فرماندهی جدید در بوسنی استفاده شود. این تجربه خوشایند نبوده است. شاید راه‌حل بهتر این بود که ستاد مستقر در نیویورک تقویت شود ـ به ویژه ستاد نظامی ـ تا سازمان ملل بتواند ضمن دستیابی به منابع بیشتر علاوه بر طراحی عملیاتهای جدید، عناصر اصلی قرارگاه‌های خود را نیز تأمین نماید.»[۳۴]

یکی از مشکلات مهم در عملیاتهای تحت فرماندهی سازمان ملل، خشک بودن دستورهای آن و قوانین مداخله‌گر سازمان ملل است. این

حقیقت که تعریف مأموریت نیروهای سازمان ملل باید بر اساس توافقات بین‌المللی صورت پذیرد، قابلیت انعطاف پذیری عملیاتهای این سازمان در شرایط بسیار متغیر راکاهش داده و باعث انتقاد نسبت به کارکرد آن هم از درون و هم از خارج می‌گردد.

آیا کمیته نظامی سازمان ملل ـ در صورت تقویت ـ خواهد توانست با موفقیت، مسؤولیت هماهنگی عملیاتهای نظامی بزرگ تحت نظر شورای امنیت را به عهده بگیرد؟ البته این ایده که چنین کمیته‌های بین‌المللی ناهمگونی می‌توانند مسؤولیت عملیاتهای نظامی را بر عهده داشته باشند، جاذبه کمتری داشته و صرفاً «طرحی برای صلح» ایده مذکور را مطرح و از آن حمایت کرده است.[۳۵] تا حدود زیادی و با اطمینان کامل می‌توان گفت مسأله تأسیس یک ساختار جدید جهت فرماندهی عملیاتهای نظامی بزرگ یعنی کمیتهٔ نظامی، تا آیندهٔ قابل پیش‌بینی موضوع عملیاتی نخواهد داشت. با این حال، وظایف و مسؤولیت‌های سبک‌تری وجود دارند که این‌گونه ساختارها یا تشکیلات دیگر می‌توانند ـ و باید ـ انجام دهند؛ وظایفی همانند ارتقاء و گسترش قوانین و مقررات مداخله، هماهنگ‌سازی حقوق جنگ ـ به گونه‌ای که بر عملکرد نیروهای چند ملیتی اثرگذار باشد ـ و دادن مشاوره‌های نظامی در طیف وسیعی از موضوعات که جهان معاصر با آنها مواجه است.

این در حالیست که در هر دو مورد سومالی و یوگسلاوی، می‌توان به روشنی دید که سازمان ملل در جستجو برای پیشبرد و ارتقای سیستمهای ویژهٔ فرماندهی و کنترلی است که دارای عناصر مهمی از کشورهای گسیل کنندهٔ نیرو و همچنین دفاتر سازمان ملل هستند. در سومالی وقتی سازمان ملل مأموریت حفاظت از صلح را از نیروهای تحت فرماندهی آمریکا

تحویل گرفت، دبیرکل این سازمان برای اولین بار توانست فرماندهی و کنترل یک اقدام عملی بر اساس فصل هفتم منشور سازمان ملل را در اختیار بگیرد. به موازات این تحول، سازمان ملل با هدفِ ایجاد مرکز جدید فرماندهی و کنترل کوشید تا به «اتاق جنگ» ۲۴ ساعته تبدیل شود و مقر سازمان ملل در نیویورک را به صورت شبانه‌روزی با تمام فعالیتهای پاسداری از صلح در سراسر جهان مرتبط سازد.(۳۶)

شاید این حرکت، بتواند پاسخ این بخش از انتقادات راکه سازمان ملل چگونه عملیاتهای پاسداری از صلح را مدیریت کرده است بدهد، اما در خصوص ضرورت وادار کردن کشورهای مشارکت کننده به سپردن عملیاتهای بزرگ‌تر، خطرناک‌تر و پیچیده‌تر، از سومالی به سازمان ملل [برای تحقق ایدهٔ فرماندهی و کنترل مستقل]، چیزی برای گفتن ندارد.

و ـ قالبهای اجرایی اقدامات

قالبهای اصلی اقدامات مربوط به اجرای دستورهای شورای امنیت، به راستی، تصویر روشنی ندارند و «طرحی برای صلح» علی‌رغم اشاره به لزوم اقدامات سازمان ملل و نیز خطرات موجود برای پرسنل این سازمان، هیچ توضیحی در این مورد نمی‌دهد که آیا شیوه‌های کلی مورد استفاده سازمان ملل، برای پاسخگویی به گونه‌های مختلف منازعات که این سازمان با آنها درگیر است، کافی است یا خیر؟

تا حدود بسیار زیادی اقدامات سازمان ملل در دو قالب زیر صورت پذیرفته‌اند: این اقدامات یا به دنبال کنترل تحولات در یک کشور از راه دور بوده‌اند (مثل تصویب تحریمهای اقتصادی، تحریمهای تسلیحاتی، مناطق پرواز ممنوع، تلاش برای ایجاد آتش‌بس) و یا در قالب حضور

نظامی محدود و با رضایت طرفهای درگیر انجام گرفته است (مثل فعالیتهای صلح‌بانی، نظارت و اقدامات انسان‌دوستانه). این شیوه‌ها هر چند از نظر کلی، خطرات اندکی دارند اما از قدرت همبسته و حمایت کننده کمی هم برخوردارند. شیوه‌های یاد شده در برخی موارد موفقیت‌آمیزند و یا حداقل یکی از عوامل کمک کننده به حل بحرانها می‌باشند. شیوه‌های مذکور بدون تردید، مدیون شهرت سازمان ملل‌اند؛ لکن سابقهٔ کلی شیوه‌های یاد شده، ماهیتی هماهنگ[1] نداشته و این مثل چینی را به یاد می‌آورد که زوان لای در سال ۱۹۷۱ گفته است: آبی که از فاصلهٔ دور ریخته شود، آتش را خاموش نمی‌کند.[۳۷] در یوگسلاوی سابق در سالهای ۱۹۹۳ - ۱۹۹۲، ترکیب دو شیوهٔ مذکور تأثیرات بسیار تأسف‌باری بویژه برای مسلمانان بوسنی و هرزگوین، بدلیل محرومیت از سلاح برای دفاع از خود و نبود حمایت نظامی خارجی، از خود بر جای گذاشته است.

یکی از دلایل گرایش به استفاده از شیوه‌های کم‌خطر این است که کشورهای برخوردار از یک نقش محوری در اجرای دستورهای شورای امنیت، به صورت قابل ملاحظه‌ای نسبت به اقداماتی که به احتمال زیاد برای آنها شکست و تلفات در پی دارند، بی‌رغبت هستند. البته در سیستمهای دفاع دسته‌جمعی بروز این‌گونه مشکلات اجتناب‌ناپذیر است، چرا که کشورهای دور دست باید برای تأمین منافعی که هم ملّی و هم بین‌المللی هستند در اقدامات جمعی مشارکت داشته باشند. با این وجود، احتمال دارد سازمان ملل با مشکلاتی مواجه شود که حل آنها

1. Harmonic

نیازمند حضور قدرتمند و متعهدانه بیشتری است؛ هرچند که در حال حاضر نیز با این گونه مشکلات دست به گریبان است.

در همین‌باره، نیروی هوایی با تمام محدودیتهای خاص خود، می‌تواند یکی از ابزارهای کم‌خطر در اجرای تصمیمات شورای امنیت محسوب گردد. بر اساس مادهٔ ۴۵ منشور سازمان ملل (که توجه کمی هم به آن شده است) اعضای سازمان ملل باید یگانهای نیرویی هوایی خود را برای اجرای اقدامات مشترک بین‌المللی آماده سازند. [همان‌طوری که در مورد عراق مشاهده شد]، استفاده از نیروی هوایی در عملیات طوفان صحرا، نقش بسیار مهمّی در کاهش تلفات متحدین بازی کرد. از این زمان به بعد، غرب الگوی نسبتاً موفقی در استفاده از نیروی هوایی برضد عراق به دست آورد و از اتکای زیاد (و خطرناک) بر نیروی زمینی کاسته شد.

مجازاتها و تحریمهای مختلف، بخش اعظم اقدامات سازمان ملل را تشکیل داده و نمونهٔ بارزی از شیوه‌های کم‌خطری هستند که به علت کاربرد پیوسته آنها از سوی این سازمان به تضعیف جایگاه آن منجر شده است؛ چرا که در منشور سازمان ملل، مجازاتها را صرفاً یکی از راههای واکنش به تهدیدات صلح [بین‌المللی] تلقی کرده و رسالت سازمان فراتر از آن است که در این حد محدود شود. امروزه این نیاز وجود دارد که در سازمان ملل به این پرسش اندیشیده شود که آیا استفاده وسیع از مجازاتها، به انتظارات مندرج در منشور این سازمان جامهٔ عمل پوشانده است. از سوی دیگر، تنها جنبه از مجازاتهای اقتصادی که در طرحی برای صلح از آنها سخن به میان آمده، عبارت است از ایجاد مشکلات اقتصادی برای کشورهای مورد نظر.[۳۸]

استفاده از مجازات‌های اقتصادی، به خودی خود، پنج مشکل بزرگ

دیگر را نیز پدید می‌آورد که مستلزم تحلیل و بررسی بیشتر در سازمان ملل و جاهای دیگر است. اول اینکه مجازاتهای اقتصادی ممکن است کارآمد و مؤثر نباشند چون که همواره کشورها یا شرکتهایی وجود دارند که با سازمان ملل همراهی نمی‌کنند و هنوز روشن نیست که در صورت نقض مجازاتهای سازمان ملل [به دست دولتها یا کمپانیها و یا افراد] چه اقداماتی برضد نقض کنندگان باید به اجرا درآید. دوم این که مجازاتهای اقتصادی ـ حتی اگر صددرصد در جلوگیری از فعالیتهای اقتصادی کشور هدف موفق باشد ـ احتمال دارد در ایجاد تغییرات مطلوب در سیاستهای کشور هدف، صفر درصد هم موفقیت نداشته باشد. سوم این که مجازاتهای اقتصادی، به احتمال بسیار زیاد، قبل از آن که متخلفان را هدف قرار دهد، بیگناهان را در کشورهای هدف، در برمی‌گیرد. چهارم این که مجازاتهای اقتصادی، همانند برخی شکلهای بمباران استراتژیک، ممکن است وابستگی و وفاداری مردم کشور هدف به دولت خود را بیش از پیش افزایش دهد و نهایت این که زمانبندی و نحوهٔ گذر از مجازاتهای اقتصادی به اقدامات نظامی، بسیار بحث‌انگیز خواهد بود؛ در این زمینه می‌توان به مباحث مربوط به جنگ خلیج [فارس] در سال‌های ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱ مراجعه نمود.

بطور خلاصه توسل پیوسته به مجازاتهای اقتصادی، مصداق بارز آب در هاون کوبیدن است؛ حتی از زمان کاربرد این ابزار در آگوست ۱۹۹۰ برضد عراق و در ماه می ۱۹۹۲ برضد عربستان و مونته نگرو، هیچ بهبودی در این شیوه‌ها به چشم نمی‌خورد. با این وجود، این ابزار می‌تواند در برخی بحرانها، نشانه‌ای از عزم یا ارادهٔ قاطع در میان کشورهای مجازات کننده باشد. از این گذشته، مجازاتهای اقتصادی در

برخی موارد می‌توانند در صورت توجه بـه شـرایـط و مـقتضیات کشـور هدف و شـناخت مسـائلی کـه بـاعث ایـجاد انـعطاف در کشـور مـذکور می‌گردد، موثر و کارآمد افتند.

در مورد نحوهٔ‌کاربرد نیروی نظامی در بحرانهای مورد نظر نیز بحث و اندیشهٔ زیادی لازم است، چرا که مجازاتهای اقتصادی مذکور در منشور سازمان ملل نباید به ابزاری جهت وادارسازی شورای امنیت به برگرفتن واکنشهای سطحی و مانعی در جلوگیری از تفکر خلاق در مورد طـیف دیگری از شیوه‌ها که می‌تواند با مقتضیات یک وضعیت متناسب باشد، تبدیل گردد؛ برای مثال در اروپا اقداماتی از قـبیل صـدور بـیانیه نـهایی اجـلاس هـلیسنکی در ۱۹۷۵، نـقش بسـیار مـهمی در ایـجاد تـغییرات مسالمت‌آمیز در اروپای شرقی و اوج‌گیری تحولات سـال ۱۹۸۹ داشـته است. در این مورد، نوعی مشارکت سازنده ـ بویژه با توجه به شرایط و مقتضیات و در نهایت کمک به ظهور تغییرات از درون کشورهای هدف ـ از اعمال مجازاتها، بسیار مهم‌تر بوده است.

بسیاری از بحرانها ـ از جمله بحرانهای قومی و یا اجتماعی ـ در نهایت منجر به ضرورت مداخلهٔ مستقیم نظامی سازمان ملل جهت حـمایت و دفاع از کاروانهای کمک رسانی، اجـرای آتش‌بس بـدون رضـایت کـامل طرفین، به منظور حمایت از توده‌های سـتمدیده مـی‌گردد. در «طـرحـی برای صلح» نقش فعال‌تری برای سازمان ملل ترسیم شده است کـه ایـن نقش صرفاً محدود به حوزهٔ عملیاتهای پاسداری از صلح که به تعبیر طرح یاد شده عبارت است از گسیل نیروهای سازمان ملل به میدان درگیری که تا کنون با رضایت طرفهای درگیر صورت می‌پذیرفت، نیست.[۳۹] در این عبارت، واژهٔ «تاکنون» مباحث شدیدی را به وجود آورد، لکن ایـن واژه

تنها رویکرد واقع‌گرایانه جهت اقدام بر اساس این مفروض است که برخی از اقدامات سازمان ملل بویژه در مواردی که توأم با فروپاشی اقتدار کشورها باشد، می‌تواند بدون رضایت تمامی طرفهای درگیر صورت پذیرد. مسأله نگران کننده در این‌جا این است که با چنین اقداماتی، امکان مخالفت شدیدی می‌رود. تجربه نشان می‌دهد که مخالفتهای شدید در مواقعی رخ می‌نماید که درگیریها قومی یا اجتماعی باشند. این مخالفتها را به ویژه کسانی ابراز می‌دارند که منافع یا اعتبار خود را تهدید شده می‌دانند یا این‌که سازمان ملل را به دلیل عدم اتخاذ اقداماتی که از نظر آنها انجام شان بدیهی است محکوم می‌کنند. بحث امنیت پرسنل سازمان ملل در طرحی برای صلح فقط به صورت کلی به بحث و بررسی درآمده است.

در مواردی که اقدامات همزمان اما متنوع مورد نیاز باشد، خطرات خاصی بروز می‌کنند. مثلاً در صورتی که پاسداران صلح سازمان ملل یا نیروهای کمک رسانیهای انساندوستانه بخواهند در کشوری که سازمان ملل در آن در حال اجرای عملیات نظامی است، حضور داشته باشند، خطرات بسیار روشنی پرسنل این سازمان را تهدید می‌کنند. سرنوشت نیروهای چندملیتی تحت امر ایالات متحده در لبنان در اوایل دهۀ ۱۹۸۰ نشان‌دهندۀ خطراتی است که نیروهای پاسدار صلح در صورت آمیخته شدن با سیاستهای ستیزه‌جویانه و اقدامات نظامی با آنها روبرو خواهند بود؛ چرا که در این صورت آماج حملات انتقام‌جویانه قرار می‌گیرند. در جنگهای [مربوط به فروپاشی] یوگسلاوی، به ویژه در مباحث مربوط به اجرای منطقۀ پرواز ممنوع در سالهای ۱۹۹۳-۱۹۹۲، برخی کشورها از

جمله فرانسه و بریتانیا، احتیاطهایی را در مورد این که سازمان ملل در یک بحران، دست به ایفای نقشهای دوگانه (پاسداری از صلح و عملیات نظامی) بزند، مطرح ساختند؛ از این‌رو در درون سازمان ملل، همواره سعی شده تا از پذیرفتن مسؤولیت پاسداری از صلح توأم با عملیات مستقیم نظامی، پرهیز شود و سازمان ملل عمدتاً در جستجوی نهادهای دیگری برای واگذاری مسؤولیت عملیاتهای نظامی بوده است.

برخی از بحرانها صرفاً نیازمند گسیل شمار زیادی از نیروهای نظامی به قلمرو یک دولت متخاصم [بین‌المللی] نیست، بلکه باید تشکیلاتی از نوع «قیمومت» به منظور جایگزینی با سیستم دولتی ساقط شده، نیز ایجاد گردد. اما ماهیت ضداستعماری سازمان ملل و سیاستهای فرااستعماری کشورها در عصر حاضر می‌تواند باعث شکل‌گیری نوعی بی‌رغبتی در گسترش چنین سازوکاری شود. با این وجود، بنابر نظر داگلاس هرد، وزیر امور خارجه بریتانیا، منطق مداخله در جوامع از هم گسیخته که نهادهای دولتی در آن‌جا از هم پاشیده‌اند، راهگشای خوبی برای عمل در چنین وضعیتی باشد.[۴۰] مسؤولیتها و وظایف مندرج در موافقتنامهٔ پاریس در سال ۱۹۹۱ در زمینه اختیارات «حاکمیت انتقالی سازمان ملل در کامبوج» موسوم به UNTAC نشان‌دهندهٔ نوعی گرایش به سمت مداخلهٔ مستقیم‌تر در کشورهای دیگر است.[۴۱] اگرچه نیاز به چنین اقداماتی وجود دارد اما نباید فراموش کرد که چنین سیاستهایی باعث نضج مخالفتهای محلی نیز می‌گردد. به عبارت دیگر، سازمان ملل و اعضای آن برای گام گذاردن در این دشت بلاخیز، باید برای ایستادگی در برابر اوضاع بسیار دشوار، خود را آماده سازند.

ض-کاربرد حقوق جنگ در اقدامات سازمان ملل

آیا قوانین و قواعدی که مهارکنندهٔ متخلفان معمولی در جنگ میان دولتهاست، برای نیروهای بین‌المللی که برای [دفاع از] جامعهٔ بین‌المللی تلاش می‌نمایند جاری و ساری است؟ در این زمینه «طرحی برای صلح» به نوعی، سکوت معناداری را پیشه ساخته است.

دربارهٔ این مسأله که حقوق جنگ -که در سازمانهای بین‌المللی از آن به حقوق انساندوستانه بین‌المللی نیز یاد می‌شود- برای آن دسته از نیروهایی که در اقدامات دسته جمعی امنیتی -چه اقدامات پاسداری از صلح و چه رزمی- فعال هستند، کاربرد دارد، اختلاف نظر بسیار کمی وجود دارد. با این حال، کاربرد این گونه قوانین، مشکلات خاصی را بویژه در ائتلافهای چند ملیتی درگیر در اقدامات دسته‌جمعی امنیتی، به دنبال دارد؛ نخست این که، شاید کشورهای متعدد شرکت کننده در این‌گونه عملیاتها، استانداردهای ملی مختلفی داشته و از طریق پیمانهای مختلفی دور هم گرد آمده باشند؛ دوم این که مشروعیت یک عملیات و حفظ وحدت اتحادیه‌ها، بستگی به وجود این آگاهی جمعی دارد که: «اقدامات شبه‌جنگ، اقتضائات خاص خودش را دارد.» سوم این که اگر قوانین، مبتنی بر این فرضیه باشند که بی‌طرف ماندن مستلزم عدم جانبداری است، ممکن است با تعهدات تمامی کشورها از جمله کشورهای بی‌طرف در حمایت از اصول، اهداف و اقدامات سازمان ملل در تعارض افتند. چهارم این‌که مجازاتهای اقتصادی -که اغلب خشک و تر را با هم می‌سوزاند- با اصول مسلم حقوق جنگ در تعارض است. پنجم این که مسألهٔ دادگاه جنایات جنگی را می‌توان هم در عملیاتهای دسته جمعی در

برابر یک کشور و هم در درگیریهای قومی که معطوف به جنایت برضد غیرنظامیان است، مطرح ساخت.

شورای امنیت سازمان ملل، باید بیش از گذشته به حقوق جنگ توجه نشان دهد.اگر شورای امنیت این سازمان (با توجه به رخدادهای سال ۹۱-۱۹۹۰ در عراق و سومالی و ۹۳-۱۹۹۲ در یوگسلاوی) قطعنامه‌هایی در خصوص نقض حقوق انساندوستانه بین‌المللی به تصویب رساند اما در پرداختن به اقدامی مؤثر در این خصوص با شکست روبرو شود، سابقه بدی از خود به جا خواهد گذاشت. در فوریه ۱۹۹۳ شورای امنیت سازمان ملل قطعنامه‌ای در زمینه تأسیس دادگاه بین‌المللی جنایات جنگی در یوگسلاوی به تصویب رسانید اما هیچ نشانه‌ای دال بر اینکه دادگاهی مثل دادگاه نورنبرگ تشکیل خواهد شد، وجود ندارد؛ چرا که سازمان ملل هیچ قدرتی برای دستگیری متهمان ندارد، در حالی که متحدین در سال ۱۹۴۵ دارای چنین قدرتی در سرزمینهای فتح شده بودند. در واقع، سازمان ملل در بسیاری از موارد، با افرادی مذاکرات صلح را انجام می‌دهد که احتمال دارد تحت عنوان جنایتکاران جنگی تحت پی‌گرد قرار بگیرند. تا به امروز هیچ نشانه‌ای دال بر طراحی دستورهایی تازه برای نیروهای سازمان ملل در یوگسلاوی پیشین در دستگیری مظنونان به ارتکاب جنایات جنگی وجود ندارد و ناتوانی سازمان ملل و قدرتهای بزرگ در این مسأله به خوبی هویداست.

م ـ افقهای امنیت دسته‌جمعی

آیا می‌توان گفت که از پس ویرانه‌های جنگ سرد، سیستم امنیت دسته جمعی جدیدی در حال ظهور است؟ واژهٔ «امنیت دسته جمعی» در

«طرحی برای صلح» بارها به کار رفته اما هیچ توضیح مفصلی در این خصوص داده نشده است.

معمولاً امنیت دسته‌جمعی به معنای سیستمی است که در آن کشورها پذیرفته‌اند که امنیت هر یک از اعضا، امنیت تمامی کشورهاست و در صورت وقوع تجاوز، به یک واکنش دسته جمعی به همراه دیگر کشورها خواهند پیوست. امنیت دسته‌جمعی به این معنا، با دفاع دسته‌جمعی و اتحادیه‌ها تفاوت دارد؛ در این دو مورد، گروهی از کشورها علیه یک تهدید احتمالی خارجی با یکدیگر متحد می‌شوند.

طرحهای مربوط به امنیت دسته‌جمعی از زمان آغاز تأسیس سیستم جدید کشورها مطرح بوده و در واقع و در مذاکرات مربوط به موافقتنامهٔ صلح و وستفالیا در سال ۱۶۴۸ یکی از امیدهای آتی کشورها به شمار می‌رفت. نظریهٔ جذاب امنیت دسته‌جمعی، به هنگام قرار گرفتن در برابر سؤالات و پرسشهای اساسی، اشکالات و معایب مهم خود را نمایان می‌سازد.[۴۲] سؤال اول این است که امنیت دسته‌جمعی برای چه کسانی است؟ همواره این خطر وجود دارد که یک سیستم امنیت دسته‌جمعی با این دید نگریسته شود که فقط برای تأمین منافع کشورهای خاص بوده یا با فداکردن برخی از اصول، به نفع چند اصل دیگر مورد استفاده قرار خواهد گرفت. [و به این ترتیب] برخی از کشورها به هر دلیلی احساس خواهند کرد که از منافع و ثمرات این سیستم محروم مانده یا از ناحیه آن در معرض تهدید قرار گرفته‌اند. این که برخی از کشورها نگرانی خود را از مفهوم «نظم نوین جهانی» بیان داشته‌اند، نشان‌دهندهٔ اضطراب آنها در همین زمینه است؛ در حالی که همین کشورها هیچگونه مخالفتی با اقدامات سازمان ملل از خود نشان نداده‌اند.

سؤال بعدی این است که آیا می‌توان برای مشکلات امنیتی، راه‌حلهای اساسی و قاطعانه پیدا کرد؟ علی‌رغم اینکه سازمان ملل نخستین سیستم واقعاً بین‌المللی بوده و تمامی کشورهای جهان را حول محور مجموعه‌ای از اصول مشترک گرد هم آورده است اما معلوم نیست که اصول و رویه‌های واحدی را بتوان (یا باید) به صورت قاطعانه برای حل معضلات گوناگون در کشورها و مناطق مختلف جهان، به کار بست؛ در واقع، نارساییها از این جا ناشی می‌گردد که یا اصول واحدی را برای وضعیتهای متفاوت از هم به کار می‌برند و یا این که اساساً قاطعیتی در اجرای اصول دیده نمی‌شود. تا به امروز معلوم نیست که امنیت دسته‌جمعی بتواند با همان کارآمدی عملیات در کویت، برای تبت یا تیمور شرقی نیز دست به اقدام بزند. این آگاهی عمومی در جهان که اسراییل قطعنامه‌های شورای امنیت سازمان ملل را همواره نادیده می‌گیرد، حاکی از ظهور اتهام وجود «استانداردهای دوگانه» در سازمان ملل است. این در حالیست که دیگر کشورها نه تنها در برابر قطعنامه‌های این سازمان مخالفت نمی‌کنند بلکه تسهیلات اجرای آن را هم فراهم می‌سازند؛ و باید گفت که هزینهٔ سیاسی این عدم قاطعیت [در سازمان ملل] بسیار بالا خواهد بود.

حال باید پرسید: هدف از ایجاد سیستم امنیت دسته‌جمعی، مقابله با چه نوع تهدیدهایی است؟ هنوز این موافقت و همداستانی به دست نیامده است که امنیت دسته‌جمعی باید به صورت برابر برای مقابله با معضلات زیر به کار رود؛ معضلاتی چون: تجاوز همه جانبه و الحاق [قلمرو دیگران به کشور مهاجم]، تهاجمات مرزی، تخریب محیط زیست، اقدامات تروریستی، نقض حقوق بشر در درون کشورها،

درگیریهای قومی و اجتماعی و فروپاشی ساختارهای دولتی بر اثر تهاجمات مخالفان داخلی. در سال ۹۱-۱۹۹۰ بسیاری از مردم عقیده داشتند که ماهیت خاص تجاوز عراق به کویت - یعنی اشغال و الحاق- توجیه گر عملیات متحدین بود در حالی که در همین زمینه، همداستانی در زمینه اقدام نظامی وجود نداشت. رواج دیدگاه مذکور [دربارهٔ توجیه عملیات متحدین] به این نکته اشاره دارد که در مواردی که تجاوز چندان پر سر و صدا [مهم] نباشد، تدارک یک عملیات نظامی بین‌المللی بسیار دشوار خواهد بود و کشوری که بر اثر چنین تجاوزی به تصرف درآید، باید به فکر منافع خویش باشد. از سال ۱۹۹۱، نوعی حمایت رو به رشد از حق مداخله در دیگر کشورها حتی در صورت عدم دعوت [از طرفین درگیر] پدید آمده است. بروز گرایشهایی از این نوع، تا حدودی بدلیل ایجاد مناطق امن در شمال عراق و نیز بر اثر فشار افکار عمومی و در دفاع از دموکراسی، بوده است. این گرایش، موضوع بسیار ستیزه‌آمیزی بوده و این نکته را به ذهن می‌آورد که اهداف تعیین شده برای امنیت دسته‌جمعی چندان روشن نیستند.

بنابراین سؤال پیش آمده در این‌جا این است که اجرای این‌گونه اقدامات تا چه حد باید جمعی باشد؟ آیا اجماع نظر کامل بویژه در زمینه اقدامات نظامی، دست نیافتنی است؟ آیا هنوز برخی از کشورها می‌توانند بیطرف بمانند؟ در واقع باید گفت، عملاً در سطح بین‌المللی، «مورد جمعی» در امنیت دسته‌جمعی هرگز پدید نیامده است. در روند بحران خلیج [فارس] در سال ۱۹۹۱-۱۹۹۰ قطعنامهٔ اصلی شورای امنیت سازمان ملل، از این که از تمامی کشورها برای عملیات نظامی دعوت کند، خودداری کرد. حتی بر عکس، این قطعنامه صرفاً به اعضای

این سازمان که با دولت کویت همکاری می‌کنند، اجازه داد از تمامی ابزارهای ضروری جهت اجرای قطعنامه‌های سازمان ملل در این خصوص، استفاده نمایند.[۴۳] این مسأله نشان می‌داد که هنوز کشورها حق دارند در درگیری مذکور، بی‌طرف مانده و حالت کشور متجاوز را نداشته باشند. در واقع این قضیه نشان‌دهندهٔ برداشتی واقع‌گرایانه از برخی مواد مندرج در فصل هفتم منشور سازمان ملل بود.

اینک به این سؤال می‌رسیم که یک سیستم امنیت دسته‌جمعی چگونه می‌تواند به صورتی فعال در مقابل تهدید نسبت به یک کشور نقش بازدارندگی ایفا نماید. به دنبال جنگ خلیج [فارس] در سال ۱۹۹۱، مباحث زیادی دربارهٔ ابزار بازدارندگی از تهاجمات (قبل از وقوع آنها) شکل گرفت. این ایده که پیش از این نیز به نوعی بیان شده بود، در پیشنهادهای مربوط به «اعزامهای بازدارنده» در «طرحی برای صلح» مجدداً عنوان شد.[۴۴] ایدهٔ مذکور برای نخستین بار در پی تصمیم متفق‌الرأی شورای امنیت در دسامبر ۱۹۹۲ [مبنی بر گسیل نیروهای بازدارنده به مقدونیه] جامه عمل پوشیده و به این ترتیب، کشوری که تا آوریل ۱۹۹۳ عضو سازمان ملل نبود، اینک در مقابل کشور دیگری که عضو سازمان ملل است، پشتیبانی و حمایت دریافت کرد. ایدهٔ اعزامهای بازدارنده علی‌رغم برخی توفیقات، با دشواریهای زیادی در هم آمیخته است. در این مورد همواره این نگرانی وجود دارد که شمار زیادی از کشورها تقاضای این نوع اعزامها را خواهند داشت (و این به مرور کفایت این‌گونه اعزامها در جلوگیری از تجاوز را از بین، خواهد برد) و ممکن است برخی دولتها آن را همچون یک گزینهٔ جهت تدارک دفاع از خود به استفاده درآورند. با این وجود نباید نتیجه‌گیری کرد که بنابراین اعزام

نیروهای نظامی [برای انجام دادن عملیات] ضروری است. در عملیات کره (۵۳-۱۹۵۰) و نیز کویت (۱۹۹۱-۱۹۹۰) درسهای زیادی از بازدارندگی می‌توان آموخت: دوبار تحت مجوز سازمان ملل، ایالات متحده اقدام به رهبری و فرماندهی عملیاتی نمود که منجر به دفاع از کشورهایی شد که ایالات متحده هیچ گونه تعهدی در چهارچوب پیمانهای رسمی نسبت به آنها نداشت. این حقیقت نادر شاید در مورد کشورهای احتمالاً متجاوز، کاملاً از بین نرفته باشد. با این حال، به نظر می‌آید مواردی وجود دارند که برخی از انواع اعزامهای بازدارندهٔ سازمان ملل، (که مقدونیه نخستین آنها بود) می‌تواند [برای جلوگیری از بروز تجاوز] ضروری تلقی گردد.

حال باید پرسید هزینهٔ امنیت دسته‌جمعی بر عهدهٔ کیست؟ مسأله سهیم شدن در مسائل امنیت بین‌المللی واقعاً پیچیده است، چنان که حتی در تجربه‌های ناتو، عملیاتهای پاسداری از صلح سازمان ملل و عملیاتهای تحت رهبری آمریکا در سال ۹۱-۱۹۹۰ در روند بحران خلیج [فارس] کاملاً مشهود است. در سال ۱۹۹۲ هزینه سالانهٔ عملیاتهای سازمان ملل به رقمی بالغ بر ۲/۸ میلیارد دلار رسید که تا آن موقع بی‌سابقه به شمار می‌آمد. سهمهای پرداخت نشده به سازمان ملل دربارهٔ عملیاتهای پاسداری از صلح این سازمان در سپتامبر ۱۹۹۲ در حدود ۸۴۴ میلیون دلار بود اما در آغاز سال ۱۹۹۳ این رقم به ۶۷۰ میلیون دلار کاهش یافت.[۴۵] [این به این معنا بود که] پاسخ کشورها به هزینه‌های افزایش یافتهٔ پاسداری از صلح خوب بوده است. با این وجود اگر عملیاتهای پاسداری از صلح سازمان ملل (یا دیگر اقدامات این سازمان) با توفیق همراه نباشد، تأمین هزینه‌های این‌گونه عملیاتها با دشواری مواجه خواهد

شد. حتی اگر این عملیاتها به خوبی به اجرا درآیند باز هم مشکلاتی وجود دارد که باید آنها را حل کرد. بیل‌کلینتون در خلال مبارزات انتخاباتی خود، با این که نشان می‌داد برای پرداخت بدهی آمریکا به سازمان ملل تلاش خواهد کرد مکرراً با طرح تقاضای یک موافقت نامهٔ جدید برای تقسیم هزینه‌های پاسداری از صلح، را می‌نمود و پیشنهاد می‌کرد که سهم ایالات متحده از هزینه‌های پاسداری از صلح سازمان ملل از ۳۰/۴ درصد به ۲۵ درصد کاهش یابد.[۴۶] این تعارض در مورد کشوری که بیش از دیگران در پشتیبانی نظامی از یک سازمان بین‌المللی [سازمان ملل] نقش دارد اما در پرداخت سهم خود به این سازمان کوتاهی می‌ورزد نشاندهندهٔ شکافی بزرگ میان حرف تا عمل در تئوری امنیت دسته‌جمعی است.[۴۷] با این وجود، احتمال دارد مشکلات مربوط به پرداخت سهم سازمان ملل از ناحیه کشورهایی باشد که در تصمیمات شورای امنیت نقشی نداشته یا نسبت به آن منتقد هستند.

آخرین سؤالی که باید به آن پاسخ دهم این است که: خلع سلاح و کنترل تسلیحات چه جایگاهی در سیستم امنیت دسته‌جمعی دارند؟ بسیاری از پیشنهادها در خصوص امنیت دسته‌جمعی سطح بسیار پایینی از تسلیحات را مطرح می‌کنند که جوابگوی نیازمندیهای امنیت داخلی و تعهدات بین‌المللی باشد. همان‌گونه که پیشتر نیز گفته شد، در «طرحی برای صلح بحثهای بسیار مختصری در خصوص خلع سلاح و کنترل تسلیحات، مطرح گردیده است. در گزارش منتشرهٔ دبیر کل شورای امنیت سازمان ملل در این خصوص، وی اولویت نخستین خود را به این صورت بیان داشته است: «احساس قوی من این است که زمانِ همگرایی عملی خلع سلاح و قوانین تسلیحاتی با ساختارهای جامع صلح و امنیت

بین‌المللی فرا رسیده است.» وی همچنین خواستار ایجاد تغییراتی در ساز و کار مذاکرات خلع سلاح سازمان ملل گردید و مشارکت بیشتر شورای امنیت در مسائل خلع سلاح و به ویژه اجرای طرح «عدم تکثیر» را خواستار شد.[۴۸] پایان جنگ سرد، در درون سازمان ملل، باعث بروز رویکردی تبلیغاتی در خصوص این مسائل گردیده و این مسأله را می‌توان در نتایج «ادارهٔ خلع سلاح» سازمان ملل به خوبی دید.[۴۹] با این حال، سازمان ملل باید فلسفهٔ لازم برای هدایت تلاشهای خود در زمینهٔ خلع سلاح و کنترل تسلیحات در دوران پس از جنگ سرد را طراحی نماید. هنوز بسیاری از کشورها به مفهوم «کنترل تسلیحات» بدبین بوده و آن را نوعی دخالت [در امور داخلی خود] می‌پندارند. تلاشهای مربوط به توسعهٔ قوانین نقل و انتقال سلاحهای متعارف، انتقادهای بسیار تندی را از جمله در چین در پی داشته است. اصول و چهارچوبهای کاهش تسلیحات، کنترل نقل و انتقال تسلیحات و عدم تکثیر جنگ‌افزارهای هسته‌ای، نیازمند آزمایش و پالایش دوباره هستند. این مسأله، به ویژه از این نظرگاه که بسیاری از کشورها ترتیبات موجود برای کنترل تسلیحات را تبعیض‌آمیز می‌دانند، اهمیت بسیار دارد و اگر شورای امنیت سازمان ملل خود را دارای بیشترین نقش در این زمینه بداند، نگرانیهای مذکور در میان برخی از کشورها شدت خواهد یافت.

نتیجه گیری

در سالهای اخیر نقش سازمان ملل در مسائل امنیتی به صورت قابل ملاحظه‌ای افزایش یافته است. این افزایش نه فقط در گسترهٔ فعالیت این سازمان بلکه در تنوع فعالیتها و نیز پیچیدگی آنها بوده است. پتروس غالی

[دبیر کل پیشین سازمان ملل] بر این نظر بود که: قبل از آن که دربارهٔ تئوریها اتفاق نظر بوجود آید، نوعی اجماع در عالم واقع رخ می‌دهد. در همین‌باره گُلدینگ نیز بیان داشته است که عملیاتهای پاسدای از صلح سازمان ملل، تحولات اجباری را پشت سر خواهند گذاشت.(۵۰) این‌جاست که باید پرسید: آیا برای تمامی این موارد، می‌توان پایه و اساس همبسته‌ای پدید آورد؟

«طرحی برای صلح» حاوی درونمایی است که سازمان ملل در نقش امنیتی بین‌المللی خود باید آن را داشته باشد. طرحی برای صلح علی‌رغم اعتراف به اینکه سازمان ملل تا آینده‌ای قابل پیش‌بینی با کشورهای دارای حاکمیت همزیستی مسالمت‌آمیز خواهد داشت، طرح کامل [و جدیدی] برای سازمان ملل به دست می‌دهد؛ طرحی که بیش از گذشته، این سازمان را با جنگهای داخلی و بین‌المللی درگیر خواهد ساخت. طرحی برای صلح در یکی از اشارات غیرمستقیم خود به جنگ، با تأکید بر ماهیت اخلاقی مداخلهٔ سازمان ملل می‌گوید: امروزه درگیریهای مسلحانه ـ همانند طول تاریخ ـ باعث ترس و وحشت جامعه بشری شده و نیازمند مداخلهٔ فوری ما برای تلاش جهت جلوگیری از رخداد آنها، بازدارندگی و خاتمهٔ آنهاست.(۵۱)

[باید گفت که] این تصویر از بسیاری جهات دارای اشکال است. نخست اینکه توجه بسیار کمی به تفاوتهای موجود میان نگرش کشورها و منافع رقابتی و خاص آنها دارد. از سوی دیگر به سختی برخی از درگیریهایی که سازمان ملل دعوت به مداخله در آنها شده است، اشاره کمی دارد و بی‌رغبت بودن کشورها نسبت به مشارکت عمیق در بحرانهای خطرناک در خارج از مرزهای خود را نمی‌پذیرد. بر اساس تجربیات

ناگوار از آنگولا، یوگسلاوی سابق، کردستان [عراق]، و کامبوج، سازمان ملل باید شوق نهفته در طرحی برای صلح را با احتیاط در پذیرفتن تعهدات [نوین] درهم‌آمیخته و معتدل سازد. البته انجام دادن این مهم برای یک سازمان بین‌المللی چون سازمان ملل سخت است. پتروس غالی، با طرح سؤال زیر، آگاهی و شناخت خود این دربارهٔ مشکل را نشان داده است؛ وی می‌پرسد: یوگسلاوی دارای کدام یک از شرایط لازم برای عملیات پاسداری از صلح موفقیت‌آمیز بود؟[۵۲] از طرف دیگر، گفتهٔ گُلدینگ نیز در زمینه عملیات پاسداری از صلح می‌تواند در مورد امنیت بین‌المللی کاربرد داشته باشد؛ وی می‌گوید:

«از یک سو، دبیر کل باید اطمینان دهد که نیروهای پاسدار صلح به وضعیتهایی که احتمال شکست بالاست، فرستاده نخواهند شد و از سوی دیگر باید از هرگونه موضعگیری که نسبت به کارآمدی سازمان ملل ایجاد تردید نماید و بر اثر آن پیش‌زمینه‌ای را برای کشورهای عضو فراهم کند که دوباره به شیوه‌های ناخوشایند قدیمی توسل به اقدامات نظامی یکجانبه برگردند، دوری نماید. البته این وظیفه‌ای نیست که از دبیر کل شورای امنیت خواسته شود به تنهایی آن را به دوش کشد. قدرت تصمیم‌گیری در این امور در شورای امنیت نهفته است. آن چه که اهمیت دارد این است که اعضای شورای امنیت در صورت ضرورت، باید در مقابل فشارهای داخلی و منطقه‌ای مقاومت کرده و آنها را راضی سازند که شرایط لازم برای یک عملیات موفق پاسداری از صلح، واقعاً وجود دارند.»[۵۳]

سازمان ملل و کشورهای عضو آن باید یاد بگیرند که کنترل از راه دور مناطق بحران زده خطرناک بوده و ایجاد صلح در یک چنین مناطقی هزینهٔ بسیار بالایی را دربرخواهد داشت. ادارهٔ جهان از نیویورک به همان اندازه

مشکل آفرین است که از رم، لندن، پاریس و مسکو.

علی‌رغم این‌که امروزه رهیافت مشارکتی بهتری دربارهٔ امنیت وجود دارد، ولی هنوز یک سیستم واقعی امنیت دسته‌جمعی پدید نیامده است. در واقع امنیت دسته‌جمعی، احتمالاً نه به مثابه یک سیستم جامع امنیت بین‌المللی بلکه به منزلهٔ نوعی از اقدامات که به هنگام نیاز ـ و به صورت ناقص ـ سازماندهی می‌گردند، مورد نظر قرار دارد و احتمالاً بیشترین کاربرد آن در واکنش به اقدامات تجاوزگرانه قدرتهای نظامی درجه دو باشد. اقدامات چند جانبه ـ و اگر نه کاملاً دسته جمعی ـ تحت مجوز سازمان ملل، نقش روبه رشدی داشته و مبتنی بر تلاشهای ملّی و اتحادیه‌ای است و نه جایگزینی برای این‌گونه تلاشها.

فرصتی که در خلال سال‌های گذشته به دست آمده است، نه برای یک سیستم کاملاً جدید امنیت دسته‌جمعی نه برای طرحی نو و نه برای صلحی متفاوت از شکل محدود کاهش درگیریهای بزرگ میان دولتها، کافی نیست. بلکه این فرصت عبارت است از همزیستی میان استفادهٔ یک جانبه، اتحادیه‌ای و مبتنی بر سازمان ملل از زور در شرایطی که نیروهای نظامی به صورت سنتی به آنها فرستاده شده‌اند. در این چهارچوب، بسیاری از مشکلات را بیشتر از گذشته می‌توان با کامیابی حل کرد و در این میان پیشرفتهای مهمی در آموزش و استفاده از نیروهای مسلح به دست آمده است. با این وجود، پایان بخشیدن به درگیریها ـ به ویژه درگیریهای اجتماعی ـ به نظر می‌آید چندان آسان نباشد.

یاداشتها

1- Boutros Boutros - Ghali, ***An Agenda For Peace: Preventive Diplomacy, Peace - Making, and Peacekeeping,*** UN Doc. A/47/277, June 17, 1992. (Also Published as a booklet by the UNs Department of Public Information. New York. 1992).

2- Boutros Boutros - Ghali, ***Statement on the Future of Collective Security,*** New York University, January 22. 1993. UN Department of Public Information Press Release SG/SM/4920. February 2. 1993. p. 7.

3- For a particularly thoughtful subse-quent survey see UN Under Secretary General for Political Affairs Marrack Goulding, "The Evolution Of United Nations Peacekeeping." Cyril Foster Lecture at the University of Oxford, March 4, 1993, to be Published in ***International Affairs.*** Vol. 69, no. 3. July 1993. (References are to the lecture text as delivered.)

۴ـ نیازمندیهای مالی عملیاتهای پاسداری از صلح (که کشورهای عضو سازمان ملل در سال ۱۹۹۲ بیشترین پرداخت را نسبت به سالهای گذشته داشتند) و نیز بدهیهای عقب‌افتاده اعضا به این سازمان در اثر بالا (ص ۱۲) مورد اشاره قرار گرفته است.

5- ***UN Charter,*** Article 24; Boutros - Ghali, ***An Agenda for Peace.*** especially inParagraph 64.

6- Boutros Boutros - Ghali, ***Report on the Work of the Organization,*** 1992. UN Doc. A/47/1, September 1992, Para-graph 44. (Also Published as a booklet by the UNs Department of Public Information. New York, 1992.); Letter From

Secretary - General Boutros Boutros - Ghali to the president of the National Security Council, November 30, 1992. p. 6.

7- Boutros - Ghali, ***An Agenda for Peace,*** Paragraphs 51 - 54, 69 - 73. The question of additional military resources being put directly at the United Nations disposal is discussed further in Section5.

8- The North Atlantic Treaty, Washington D.C. April 4. 1949. Preamble and Articles 1.5.7.

9- See Jonathan T. Howe, "NATO and the Gulf Crisis", Survival, vol. 33, no. 3, May - June 1991. pp. 246 - 259.

۱۰- بیانیه رُم در مورد صلح و همکاری، که کشورهای شرکت کننده در اجلاس شورای آتلانتیک شمالی در رُم در تاریخ ۷ و ۸ نوامبر ۱۹۸۱ صادر کرده‌اند دربند چهل و دوم خود اشارهٔ گذرایی به سازمان ملل داشته است: کشورهای عضو شورای آتلانتیک شمالی می‌توانند با تدارک نیروهای لازم برای عملیاتهای سازمان ملل در بهبود صلح و ثبات جهانی سهیم باشند. نگاه کنید به:

NATO review, Vol, 39, no. 6, December 1991, pp. 19 - 32.

۱۱- در این زمینه می‌توانید به بند ۱۳ از منبع زیر مراجعه کنید:

NATO Review, vol. 40, No. 3, June 1992, pp. 30 - 32

همچنین مراجعه کنید به:

NATO Review. Vol. 40, no. 6, December 1992. pp. 28 - 32

۱۲- در زمینه اهمیت مسائل قومی و نژادی در جهان معاصر و کم‌توجهی به این مسأله دراندیشه‌های مارکسیستی و آمریکایی و محدودیتهای آموزهٔ حق تعیین سرنوشت ملی مراجعه کنید به:

13- Boutros - Ghali, ***An Agenda for Peace,*** Paragraphs 5, 11, 15, 17.

14- Ibid., Paragraphs 9, 81-82. Boutros - Ghali Discussed democratization in his Speeches to the Boston ***World Affairs Council*** on March 16. 1993. and to the American publishers Association in Washington D.C., March 25, 1993.

۱۵- برای بحث دربارهٔ علل و پیامدهای امنیتی درگیریهای قومی در اتحاد شوروی و نیز

یوگسلاوی پیشین رجوع کنید به:

16- Jenonne Walker, "International Mediation of Ethnic", chapter 9 in theis volume; on the Same issue, see Posen, Ibid.Conflict",

17- For use of the term "nation" to refer to member - states, see Boutros - Ghali, ***AN Agenda for Peace,*** paragraphs 3, 32. However, the report does use "State" or "country" more frequently.

18- On the traditional criteria as applied to emerging states, the best Study remains James R. Crawford, The ***Creation of States in International law***, Oxford, Oxford University Press, 1979.

19- See for example ***the Declaration of September*** 3, 1991, of the CSCE States; Security Council Resolution 713 of September 25, 1991, and numerous subsequent Security Council resolutions; the Statement on the Situation in Yugoslavia, issued by the North Atlantic Council, Rome November 7 - 8, 1991, Paragraph 2; Statement of Principles adopted On August´ 26, 1992, by the London Conference on the Former Socialist Federal Republic of Yugosla via, Paragraph ii.

20- Boutros - Ghali, ***An Agenda for Peace,*** Paragraphs 2, 10, 17, 19, 30.

21- Ibid., Paragraphs 6,8.

22- Ibid., especially Paragraphs 5, 8, 11 - 13.

23- UN Charter, Article 25.

۲۴- بیل کلنیتون در جریان مبارزات انتخاباتی خود ابراز می‌داشت که: ژاپن و آلمان باید به عضویت دائم شورای امنیت درآیند. مراجعه کنید به: متن لاتین وزیر خارجه ایالات متحده، وارن کریستوفر در ۲۵ ژانویه ۱۹۹۳ بیان داشت که: زمان بازسازی شورای امنیت سازمان ملل برای رویارویی با واقعیات جدید فرا رسیده است. وی افزود که کلینتون در دوران مبارزات انتخاباتی خود مسأله عضویت دائم ژاپن و آلمان در شورای امنیت را عنوان کرده است.

25- Boutros - Ghali, ***An Agenda for Peace,*** Paragraphs 14, 15.

26- ***UN Charter,*** Article 108.

27- Ibid., Article 27.

28- "Chapter VII Consulta-tion Committee of the General Assembly", to keep an open line between the Security Couciland The General Assembly, is proposed by W. Michael Reisman, "The Constitutional Crisis in the United Nations", ***American Journal of International law***, vol . 87. no. 1, January 1993, p. 98.

29- Boutros - Ghali, ***An Agenda for Peace,*** Paragraphs 41 - 44.

30- Ibid., paragraph 43. On preventive deployments, see Section 8.

31- Ibid.

32- Boutros - Ghali, ***Statement on the Future of Collective Security,*** p. 3. He repeated the "building blocks" idea in his Speech in Washington. D.C., on March 25, 1993.

33- Simon Jones, "General Mackenzie Slams UN´s Nine - to - Fivers", The independent, January 31, 1993.

34- Goulding, "The Evolution of UN Peacekeeping", p. 15.

35- Boutros - Ghali, ***An Agenda for Peace,*** Paragraph 43.

36- Paul Lewis, "UN is Developing Control Center to Coordinate Growing Peacekeeping Role", ***New York Times***, March 28, 1993, p. 10.

37- Zhou En-lai, interview with Dara Janekovic, Vjesnik, August 28, 1971.

38- Boutros - Ghali, ***An Agenda for Peace,*** paragraph 41.

39- Ibid., Paragraph 20.

40- Ibid., Paragraphs 66-68.

41- Goulding, "the Evolution of UN Peacekeeping," P.11.

42- Text of the Paris Agreements of October 23, 1991, on a Comprehensive Political Settlement of the Cambodia Conflict, UN Doc. A/ 46/608-S/23177. October 30, 1991.

43- Boutros - Ghali, ***An Agenda for Peace.*** Paragraphs 42, 63.

44- For an excellent enumeration of issues relating to collective Security systems ,

see Andrew Hurrell, "Collective Security and International Order Revisited," ***International Relations,*** vol. 11, no. 1, April 1992.

45- Security Council Resolution 678, November 29, 1990.

46- Boutros - Ghali, ***An Agenda for Peace,*** Paragraphs 28-32.

47- Goulding, "The Evolution of UN Peacekeeping", P. 12; Boutros - Ghali, Report of the Work of the Organization. 1992, Paragraphs 18,46.

48- Clinton, "A New Covenant"; Bill Clinton, Statement to UNA - USA.

۴۹ـ در تاریخ ۳۰ سپتامبر ۱۹۹۲ ایالات متحده تقریباً ۵۲۵ میلیون دلار به بودجه رسمی سازمان ملل بدهی داشت که نیمی از آن ناشی از تأخیر در پرداختها بود. علاوه بر این ۱۲۹ میلیون دلار برای اقدامات پاسداری از صلح بدهکار بود که جمع این مبلغ یعنی حدود ۶۵۴ میلیون دلار، ۴۴ درصد از کل بدهی کشورهای بدهکار به سازمان ملل تا تاریخ مذکور را شامل می‌شد. در پایان سال ۱۹۹۲ بر اثر تداوم سیاستِ بازپرداخت بدهی آمریکا به سازمان ملل، بدهی این کشور به ۲۴۰ میلیون دلار کاهش یافت.

50- Boutros Boutros - Ghali, ***New Dimen-Sions of Arms Regulation and Disarmment*** in the Post - Cold War Era: Report Of the Secretary - General On the Occasion Of Disarmament Week, October 27, 1992, UN Doc. A/C. 1/47/7, October 1992, paragraphs 4, 43 - 44.

51- See John Simpson, ***Disarmament Arms Control and the UN of the 1990s,*** Paper Presented at British International Studies Association Annual Conference, Swansea December 14-16, 1992.

52- Boutros - Ghali, ***Statement On the Future of Collective Security,*** p. 7: Goulding, The Evolution of UN Peacekeeping , p.2

53- Goulding, The Evolution of U.N Peac keeping, op. cit.

نتیجه‌گیری

جهان‌گرایی و جنگ‌گرایی

تألیف: مارتین شاو

ترجمه: سید رضا شاکری

مقدمه

این نوشتار به بررسی مسأله جنگ و سیاستهای جنگ محور در دوران پس از جنگ سرد می‌پردازد و تجدید حیات مفاهیم سوسیالیستی و به ویژه مارکسیستی جنگ را که بر جریان چپ‌غربی تأثیر داشته‌اند، تبیین می‌کند. در این دوران قدرتهای اصلی غربی وارد مرحله جدیدی از جنگها و نزاعهای خونین شده‌اند که با معضلهای کشورهای وابسته به غرب درآمیخته، در نهایت معضلی جدید را رقم زده است که تحلیلها و رهیافتهای سنتی چپ برای درک آنها کارآمد نیست. مقاله می‌کوشد از طریق بازخوانی میراث جنگ سرد و تجزیه و تحلیل نوشته‌های آن، چپ را به تجدید حیات در نگرشها و رهیافتهای خود در قبال جهان سرمایه‌داری غرب فرا بخواند.

الف ـ چپ و سیاستهای جنگ

چپ سیاسی در سراسر جهان، عمدتاً در برهه پس از جنگ‌سرد پا به عرصه وجود نهاد. نظام بین‌الملل در این دوران دستخوش دگرگونی

بنیادی بود؛ اما سوسیالیستها به دلیل نوع واکنش خود به این دگرگونی، در درون و برون دچار گسست شده بودند که مصداق این وضعیت واکنش گیج‌کننده چپ در برابر جنگ خلیج‌فارس می‌باشد؛ واکنشی که نمایانگر وجود معضلات اساسی‌تر در این جریان در خصوص رویارویی با اوضاع جدید بین‌المللی است. در واقع بحران در نظریه و عمل سوسیالیستی که نمایانگر مشکلات تاریخی چپ در مواجهه با چنین شرایطی بود، با بروز این جنگ بالا گرفت. بنابراین شناخت محتوای سیاسی و نظری معضلات جاری [جریان چپ]، اهمیت مسأله را به ما نشان خواهد داد.

جنگ مشکل اصلی و محوری هر موقعیت سیاسی در همه دورانهاست. سیاستهای جنگی گرچه در شرایط مطلق حق و باطل شکل می‌گیرند، اما این شرایط به ندرت به طور یکسان در میان همه ملت‌ها پیدا می‌شود. سرشت جنگها و مسائلی که این واقعه به دنبال خود می‌آورد، در هر دوره تاریخی متفاوت می‌نماید؛ چنان که فرا رفتن از نظریه‌ها و پاسخهای سیاسی برای رویارویی با جنگها در ادوار مختلف متفاوت بوده و مشکلات گوناگونی را به همراه داشته است.

اندیشه سوسیالیستی جنگ مشخصاً از عقاید مبسوط اما ضعیف و رویه‌های به جا مانده از بنیادهای قرن نوزدهم، که در سراسر قرن بیستم نیز ادامه یافت، تغذیه می‌شود. هسته تفکر کلاسیک سوسیالیستی در طول دوره درازمدت «صلح» در قرن نوزدهم ـ سده حدفاصل پایان جنگهای ناپلئونی در ۱۸۱۵ و شعله‌ور شدن جنگ جهانی اول در ۱۹۱۴ ـ شکل گرفت. این اندیشه در این دوره زمانی برای بیشتر نظریه‌پردازان اجتماعی بیانگر این بود که دگرگونیهای تاریخی قبل از هرچیز، در سازمان اقتصادی و ساختار طبقاتی اتفاق می‌افتد. اگرچه بنیانگذاران مارکسیسم

هرگز خود را از نگرش خوشبینانه مبنی بر وجود یک جامعهٔ صنعتی صلح‌آمیز طراحی شده به دست مارکس و انگلس- در مقام نظریه‌پردازان نظامی مورد احترام - رها نکردند، اما جنگ به سختی توانست جایگاه و منزلت مهمی در نظام نظریه مارکس پیدا کند؛ به گونه‌ای که دگرگونیهای ناشی از جنگ صرفاً پیامدهایی اجتماعی و فراتر از آن انقلابهای تکنولوژیک برآمده از صنعتی شدن سرمایه‌داری تلقی گردیدند و هرگز به مثابه علت دگرگونیهای عمده سیاسی، اقتصادی و یا اجتماعی ارزیابی نشده‌اند.

نتیجه سیاسی این رهیافت یک رفتار واقع‌گرای شدید در جهت تحلیل جنگ بود. جنگهای بزرگ زمان مارکس و انگلس (از جمله جنگهای داخلی آمریکا) برای آن دو در نهایت، پیروزی یک طرف و پیشرفت سیاسی و اجتماعی طرف دیگر به شمار می‌رفت. انگلس بعدها برخی تناقضات بالقوه را در نظامی‌گرایی توده‌ای مشاهده کرد. اما نه انگلس و نه مارکس جنگ را بسان یک مشکل سیاسی نمی‌دیدند؛ بلکه به آن چونان کانون یک موضوع نظری می‌نگریستند. تحقیر مارکس و انگلس نسبت به صلح‌طلبی (خرده بورژوازی) -که بیشتر معیارهای آرمانی اندیشه سوسیالیستی را تحت تأثیر قرار می‌داد - بیانگر عقیده‌ای ریشه‌دار و مبتنی براین بوده که جنگ فی‌نفسه یک موضوع محوری و اساسی اصالت‌دار نیست؛ اگر چه پیامدهای بزرگی هم به دنبال داشته باشد.

گرایشهای تجلی یافته در واکنش مارکس و انگلس به نظریه جنگ کلازویتس که برآمده از جنگهای انقلابی و ناپلئونی بود، با نگاهی به گذشته می‌تواند به مثابه یک تشابه قابل مقایسه با نظریه‌پردازی خاص آنها از دگرگونیهای اقتصادی - اجتماعی انقلاب صنعتی یا دگرگونیهای پیچیده

سیاسی ناشی از اصل انقلاب فرانسه تلقی گردد. بنیانگذاران مارکسیسم مقایسه تجارت و جنگ را از کلازویتس و پافشاری او بر تلقی جنگ به مثابه ادامه سیاست، اقتباس کردند [اما] آنها از بیشتر دریافته‌های اساسی کلازویتس درباره سرشت جنگ، به ویژه وجه ویرانگر خاص آن همچون فرآیندی مبتنی برقدرت، یعنی خصلت غریب جنگ به منزلهٔ ابزاری بسیار متفاوت در ادامه کشمکش سیاسی و گرایش آن به سمت جنگ مطلق، غافل ماندند.

درونمایه‌های رهیافت مارکس و انگلس نتایج ویرانگر خود را در اوایل قرن بیستم که اوج مارکسیسم انقلابی بود، نشان داد. نویسندگانی همچون لوکزامبورگ، لنین و بوخارین زیر عنوان نظریه‌پردازان عصر امپریالیسم، الگوهای جدید نظریه‌پردازی ـ متضمن اهداف مختلف ـ را به منظور توضیح روابط وجوه اقتصادی، سیاسی و نظامی رقابت بین‌المللی، گسترش دادند. اما با این وصف آنان در ژرف‌کاوی راههایی که سازمان اقتصادی سرمایه‌داری صنعتی مدرن ـ از طریق آن ـ با تولید نیروی کار منظم و متمرکز و سیاستگذاریهای توده‌ای و ابزارهای ارتباطی، اساس یک شکل جدید از جنگ با نام جنگ کلان را نهاد، کمتر کوشیدند و هنوز هم پیامدهای سیاسی و اجتماعی این شکل از جنگ چندان روشن نیست. واکنش مارکسیستهای انقلابی حتی در مواجهه با مسأله نابودی استحکامات، به یقین در چارچوب قواعد واقع‌گرایی تعیین شده از جانب بنیانگذاران آن بود. مخالفت با جنگ امپریالیستی نه همانند مخالفت با کلیت جنگ، بلکه مقدمه‌ای برای جنگ داخلی انقلابی قلمداد می‌شد. در این میان، تمایلات کسانی مثل لوکزامبورگ برای مقاومت در برابر خشونت اعمال شده، در لفافه‌ای از اندوهی عمیق طنین انداز شده و در نزد او بود

که دعوت برای جنگ داخلی به نظر از محتوای خشن خود خالی گشته و ماهیتی عمدتاً سیاسی خالص پیدا کرده است. اما نتیجه بدست آمده به سختی با اندیشه بشردوستانه وی همسانی داشت، زیرا جنگ داخلی در روسیه در هر دو طرف درگیر، وحشیانه‌ترین نوع جنگ بود که مهم‌ترین نتیجه آن شکست نظریه‌های سوسیالیستی قرن نوزدهم (بویژه مارکسیستی آن) دربارهٔ جنگ و واکنش سیاسی در برابر آن به مثابه امری مستقل بود؛ زیرا در این نظریه‌ها سرانجام وغایتی برای سوسیالیسم وابسته به جنگ پیش‌بینی شده بود و همین امر نقصان کلیت پروژه سوسیالیسم به شمار می‌رفت.

سوسیالیست‌های قرن نوزدهم به میزان زیادی باور داشتند که [نهضت] سوسیالیسم در نهایت خواهد توانست تولیدکنندگان انبوه ابزار تولید را به گونه‌ای جمعی مهار و کنترل نماید. آنان براین باور بودند که دولت به تدریج به سمت کاهش قدرت خود پیش خواهد رفت؛ چنان‌که غایت اندیشه مارکس نابودی دولت در پایان قرن بیستم بود. سوسیالیستها با مشاهده پیدایش قدرتی [جدید] در درون دمکراسی پارلمانی درصدد انطباق آن با امپریالیسم و استفاده از دولتهای موجود در جهت مقاصد خود برآمدند. به هر تقدیر بازگشت به [اندیشه] دولت‌گرایی[1] نزد سوسیالیستها، بازتابی از افزایش قدرت دولتها ـ به موازات فزونی تمهیدات جنگی ـ در جوامع و اقتصادهای ملی بشمار می‌رفت. انحلال تشکیلات کارگران در دمکراسی پارلمانی در جای خود به مثابه پایان تجارت جهانی جنگ‌افزار بود. شهروندی جدید دمکراسیهای بورژوازی

1. Satatism

تـوده‌ای، حـقوق سـیاسی را هـمسنگ وظـیفه نظامی مـی‌انگـاشت. سوسیالیستها هنوز هم دلمشغول باورناب «شـهروندان دمـوکراتـیک» یـا «شبه نظامیان کارگر» بودند، اما این باور با اندیشه دولت‌مدار سرمایه‌داری نوین درهم شکسته شد.

تجربه واقعی جنگ جهانی اول روند دولت‌گرایـی در سـوسیالیسم را قاطعانه تصدیق کرد. دخالت دولتی به ایجاد اقتصادهای جنگی در میان اغلب دولتهای نظامی سالهای ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ انجامید. دولتها در چنین اقتصادهایی، به طراحی، هدایت و حتی ملی کردن سرمایه و کـار دست زدنـد. بسیاری [از تـحلیلگران] ایـن امـر را بـا [عـبارت] «سـوسیالیسم جنگی»[1] تعریف کردند، اگرچه سوسیالیستها باور داشـتند کـه دولتـها و اقتصادها هنوز هم [نشانه] سرمایه‌داری هستند، اما بسیاری دیگر دخالت دولت را یک تجلی آشکار از قدرت عمل [حوزه] عمومی تلقی کـردند. سـنتهای سـوسیالیستی بـومی در کشـورهای غـربی، در یک نگـاه اصلاح‌طلبانه نسبتاً مطبوع ـ بیشتر از همیشه ـ دولت محورانه تلقی شدند.

سرنوشتی همسان، با شدتی بسیار فراتر، مـارکسیسم انـقلابی پـدید آمده در روسیه را نیز غافلگیر کرد. جنگ داخلی هیچ‌گونه مانعی بر سر راه گسترش ستیزه‌جویی سیاسی ایجاد نکرد. پرولتاریا به بدترین شـیوه نابود و از دمکراسی شوراهای کارگری جز نـامی بـاقی نـماند و حـزب انقلابی تقریباً به تحجر گرایید. دولت شوراها تـبدیل بـه دولت حـزبی و دیکتاتوری و تمرکزگرایی بسیار فـراگـیری شـد. نـاتوانـی بـلشویکها در هدایت جنگ و نظامی‌گری باعث شـد تـنی چـند از مـهم‌ترین مـتفکران

---

1. War Socialism

ورزیده آنان، «کمونیسم جنگی» را الگویی برای آینده‌سازی یک سعادت وحشیانه فراتر از نیاز ضروری زمان تلقی کنند. آنان بی هیچ شک و تردیدی با پایه‌هایی که برای توتالیتاریانیسم استالینی ایجاد کردند، در واقع به دست خویشتن، گور خود را کندند.

سوسیالیسم به مثابه نتیجه جنگ ـ جنگ داخلی و جنگ جهانی ـ در هر دو شکل انقلابی و دمکراتیک اجتماعی خود چنان با [اندیشه] دولت‌گرایی درآمیخت که جدایی ناپذیر می‌نمود. البته می‌توان گفت که سوسیالیسم در یک دوره تاریخی کلی، در این زمینه گسترش یافت. سه قطبی شدن اروپا، یعنی کمونیسم انقلابی، فاشیسم ارتجاعی و دمکراسی پارلمانی که پیامد جنگ جهانی اول بود در نهایت به یک کشمکش نظامی جدید ایدئولوژیک و سیاست‌زده انجامید. دولت‌گرایی در برهه پس از جنگ جهانی دوم گرایش مسلط در جهان غرب و سوسیال دموکراسی (دست کم در اروپای غربی) برنده اصلی بود. استالینیسم در روسیه به مشروعیتی جدید حاصل از نزاع میهن‌پرستانه دست یافت. به موازات آن، نظامیان این کشور، اروپای مرکزی ـ شرقی را به جهان سوسیالیست منضم ساختند و [در نتیجه] انقلابهای نظامی‌گرای چین، یوگسلاوی، آلبانی، ویتنام‌شمالی و کره‌شمالی در اردوگاه سوسیالیسم پدیدار شدند.

البته اکنون ما می‌دانیم که در آن زمان دولتی و نظامی کردن سوسیالیسم در هردوگونه‌اش، نه تنها گسست از پروژه سوسیالیسم [واقعی] شرقی، که یک تناقض بود. اوج دولت رفاه در اروپای غربی و بازسازی استالینیسم در [اروپای] شرقی در سالهای پایانی دهه ۱۹۶۰ بود. [در این میانه] ناکارآمدی دیوان‌سالاری دولتی آشکار گشت و نقد تند سوسیالیستی مبتنی بر دمکراسی کارگران و خودگردانی در سالهای آخر

دهه ۱۹۷۰ از جانب سرمایه‌داری خصوصی جدید و ایدئولوژی نو لیبرال روبه فزونی نهاد. بحران سوسیال دمکراسی در دهه ۱۹۸۰ تحت‌شعاع زوال کامل استالینیسم قرار گرفت. برنده اصلی، دست کم در کوتاه مدت رهیافت جناح راست است که در پی دستیابی به یک پیروزی سیاسی آشکار در شرق و یک موفقیت آرام ـ یعنی یک عقب‌نشینی مسلم ـ در غرب می‌باشد.

همهٔ اینها در ظاهر یکسان، اما در پس زمینه متفاوتند. آن چه که در مقیاس وسیعی با زوال جنگ سراسری مورد غفلت واقع شد، پایه‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی نیم قرن دولت‌گرایی بود که در نهایت از هم پاشید. مجهز شدن به جنگ‌افزارهای هسته‌ای از اواسط دهه ۱۹۵۰ به بعد تأثیر شدیدی بر تمهیدات جنگ گذارده است. تأثیر اولیه آن رکود بوده است؛ جنگ برای مدت کوتاهی ـ چنان که در سالهای ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ و ۱۹۳۶ تا ۱۹۴۵ روی داد ـ می‌تواند بر نیروی کار محدود یا گسترده، صنایع نظامی، تجهیزات ارتش و خدمت نظام وظیفه، دفاع شهری مردمی و بر بسیج ایدئولوژیک مستمر در سالهای درگیر جنگ متکی باشد. این موشکهای هسته‌ای است که نهایتاً می‌تواند تمام ویرانیهایی را که یک سازمان اجتماعی سنگین و پر هزینه را برای تولید ایجاد کرد، به انجام رساند. جنگ‌افزارهایی با فن‌آوری بالا اگرچه به منابع بزرگی نیاز دارد، اما در عوض به بسیج اندک و نفرات عادی کمی محتاج است.

ظهور تأثیرات سیاسی و اجتماعی این دگرگونی نظامی تدریجی بوده است، اما با این وجود حتی تا پیش از پایان جنگ‌سرد، نقشی تعیین کننده داشته است. این اتفاقی نبود که انگلستان یکی از رویکردهای اصلی این

تجربه، یعنی کامل‌ترین نمونه از میلیتاریسم توده‌ای «دمکراتیک» را در سالهای ۴۵-۱۹۳۹ به خود دیده است. این تجربه در سالهای اول دهه ۱۹۶۰ در حکم کامل‌ترین نوع تجربه آرام و با پشتوانه هسته‌ای برای همه دولتها بود. تنها استثنای قوی اجماع دولت رفاهی سالهای دهه ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰، در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، صورتی شکننده یافت؛ [در نتیجه] مشارکت اجتماعی در سنت محافظه‌کاری دقیقاً به خاطر نبود مشارکت نظامی، غیرضروری تلقی گردید.

سوسیالیسم دولتی در نوع دمکراتیک اجتماعی‌اش به اندازه شکل استالینی آن، مغایر سیاستهای جنگ سرتاسری بود. اکنون که این دوران پشت سرنهاده شده ـ و پایان جنگ‌سرد اوج یک دوران تاریخی چهل سال اخیر است ـ سوسیالیسم می‌تواند تنها در یک جهت بازسازی گردد،؛ [بدین ترتیب که] سوسیالیسم قرن بیست و یکم نه تنها باید از اساس غیردولتی شود، بلکه ناچار به چالش با آن دسته مشکلات جنگ و نظامی‌گرایی است که در طول قرن نوزده مجال تحلیل نظری نیافته و در قرن بیستم نیز شکلی طلسم‌گون یافته بودند.

ب ـ سوسیالیسم و نظام دولت جهانی

نظام بین‌المللی مبتنی بر رقابت میان دولتها که در آن جنگ آخرین راه تلقی می‌گردد، به جای این که بر آنارشیسم مبتنی باشد دارای ویژگیهای نوعی نظریه‌پردازی بین‌المللی از سنخ واقع‌گرایی است. سوسیالیستها عموماً نظام آنارشی بین‌المللی را واتاب ـ یا نهایتاً شکلی ـ از هرج و مرج [نظام] تولید سرمایه‌داری دارای بازارهای رقابتی می‌انگارند. راه‌حلهای سوسیالیستها برای مشکلات هرج و مرج بین‌المللی و جنگ، منحصر به

پروژه ایجاد نوعی جامعه مشترک‌المنافع سوسیالیستی در سطح جهانی می‌باشد.

براین اساس آنان تمایلی در به رسمیت شناختن نظام بین‌المللی دولتی چونان امری متمایز از سرمایه‌داری بین‌المللی، از خود نشان نداده‌اند. دولت‌گرایی سوسیالیسم در عمل ناظر بر ایده دولت در اندیشه مارکسیسم بود که در آن زمان مرحله نظریه‌پردازی را طی می‌کرد و مارکس البته درباره آن آثار اندکی نوشت؛ اما بعدها مارکسیستها آن را بسط داده و راهی را در مسأله دولت طی کردند که مارکس بنیان آن را گذارده بود؛ راهی که سرمایه‌داری را به مثابه یک نظام جهانی فاقد دولت، اما دارای سیستم دولتی رقابتی ـ که توسعه‌یافته از نظام دولت اروپایی و محصول توسعه سرمایه‌داری بود ـ به رسمیت نمی‌شناخت. نوشته‌های مارکسیستی درباره «دولت» عمدتاً گرایش به تقلیل دولت به «پیامدی از ستیزطبقاتی ملی» داشتند. مثلاً لنین در اثر خویش، «دولت و انقلاب» ـ که [هر چند] در کوران سالهای جنگ جهانی اول نوشته شد ـ رشد هیولای بروکراتیک دولتی را که [لنین به تشریح آن می‌پردازد] به جای انتساب به نظامی‌گرایی تعیین کننده که در زمان نوشته شدن کتاب در حال تغییر دادن دولتها و جوامع در تمامی ابعاد بود، به تأثیرات نزاع طبقاتی نسبت می‌دهد.

مارکسیستهای انقلابی برهه جنگ جهانی اول با تجزیه و تحلیل اشکالی که دولتها، سرمایه‌ها و رقابتهای ناشی از آنها به خود می‌گیرند با تفسیرهایی که لینن، لوکزامبورگ و بوخارین ـ بارویکردهای مختلف از امپریالیسم طرح می‌کنند ـ موافقتی ندارند. آنها در هر حال با نسبت دادن هرج و مرج گسترده بین‌المللی به رقابت شدید سرمایه‌های یکپارچه

موافقت دارند؛ آنان ابرامپریالیسمی متحد را با یک دولت جهانی در زمان خود، [فقط] امکانی تئوریک تلقی می‌کنند که در عمل هرگز تحقق نمی‌یابد. شاید مدل بوخارین از رقابت «سرمایه‌داریهای دولت ملی» که مبتنی بر وقوع طیف متنوعی از نزاعهای نظامی، سیاسی و اقتصادی است در این میان از همه بیشتر در خور تامل باشد. در مورد آینده ستیزه‌های نظامی میان دولتهای سرمایه‌داری رقیب (دولتهای امپریالیست) که اقتصادهای خود را به سرمایه‌داری دولتی پیوند داده و تمامیت دمکراسی را در چنبره نابودی قرار داده‌اند، اسیر یک ساده‌انگاری بزرگ است.

موقعیتهای سیاسی که با الگوهای نظری نظام بین‌المللی تناسب داشت، بی‌شک بر اصول طبقاتی دربردارنده نفرتی تمام عیار نسبت به تمام اشکال امپریالیسم و کوششی انقلابی برای هدایت کشمکشها و جنگها تا نقطه «شکست» ـ و چنان که دیدیم ـ بر دعوتی به جنگ داخلی استوار بود. سربرآوردن اتحاد شوروی انقلابی و تثبیت و استقرار دولت استالینیستی، آن مسائل را دچار پیچیدگی ساخت. در طول دوره کمونیسم، تصویر واقعی نویسندگانی همچون بوخارین از دولت [در حقیقت]، جنگ میان دولتهای انقلابی و سرمایه‌داری به مثابهٔ مرحله کامل‌تری از ستیز طبقاتی بود. این البته ضعیف‌ترین رویکرد سوسیالیسم نظامی‌گرایانه به شمار می‌رفت، اما با این وصف، بیشترین زنگ خطر را برای موقعیت سوسیالیستهایی که از جنگ‌افزارهای هسته‌ای اتحاد شوروی حمایت کردند، به صدا درآورد. (این امر به منزلهٔ دیدگاه اقلیتی از طرفداران تروتسکی، مبنی براین بود که یک جنگ جهانی سوم قابلیتهای انقلابی را در همان شکل و شمایل اولیه‌اش، بیدار و بارور خواهد ساخت.)

یادآوری چنین موضوعاتی برای نشان دادن این که شرایط مارکسیسم انقلابی اوایل قرن بیستم نمی‌تواند ادامه یابد، کافی است. بدیهی و آشکار بود که سیاسی کردن کشمکش بین‌المللی میان سه اردوگاه استالینیستی، بورژوازی دمکراتیک و فاشیسم اقتداری، فهم و شناخت اصلی جنگ را در شرایط «امپریالیستی بین‌المللی»، ناممکن می‌ساخت. نتیجه جنگ عمدتاً تحولی ژرف نه تنها در اصل موضوع یعنی جنگ (با عنایت به جنگ‌افزارهای هسته‌ای)، بلکه در نظام بین‌المللی بود. خطر و تهدید کلی ژاپن و آلمان، پیروی انگلستان و سایر دولتهای اروپای غربی (آنها که قدرتشان سرانجام در دوره پس از جنگ از هم گسست)، از آمریکا، باعث شد که اتحاد شوروی تنها نقطه مقابل قدرت آمریکا به شمار رود. این مرحله اساس جهان دوقطبی بود که از سالهای دهه ۱۹۴۰ تا آخرین سالهای دهه ۱۹۸۰ به طول انجامید.

ج - پیامدهای جنگ‌سرد

این که ما چگونه نظام جنگ‌سرد را بشناسیم اهمیت بسزایی در تعیین جایگاهی که امروز در آن قرار داریم، خواهد داشت. بدیهی است که کشمکش میان اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و غرب فراتر از ستیز میان دو قدرت بود؛ این کشمکش را تفاوتهای سازمان اقتصادی - اجتماعی، ایدئولوژی و ساختار سیاسی، شدیداً تحت تأثیر قرار می‌داد. اینکه ما در نهایت جنگ‌سرد را سوسیالیسم ناقص، سرمایه‌داری ناقص یا هر چیزی دیگر که نه این و نه آن باشد ببینیم، از جهتی ارتباطی با آثار و تأثیرات ناشی از ستیز آن با جریان مسلط سرمایه‌داری غربی بر نظام بین‌المللی و جامعه جهانی نخواهد داشت. اکنون مسلم است که نظام

استالینیستی سلطه‌یافته بر اتحاد شوروی و اروپای شرقی - [و] گونه‌هایی از آن که در چین، ویتنام، کوبا و کره‌شمالی به صورت انگل‌وار زنده مانده‌اند - در مقایسه با شرایط مارکسیسم کلاسیک، انحراف بسیار عمیق و زیادی پیدا کرده بودند.

جنگ‌سرد از یک زاویه، ساده‌ترین شکل از هرج و مرج بین‌المللی بود که فقط دو بازیگر عمده داشت؛ و به همین دلیل در مسابقه سلاحهای هسته‌ای به سان ناب‌ترین رقابت نظامی که در آن تکنولوژی به بالاترین نقطه - در مقیاس منهدم کننده - رسید، تجلی یافت. امروزه تلاش برای کاستن از خطرات جنگ هسته‌ای بسیار آسان است. اما در سالهای نخست دهه ۱۹۸۰ که آمریکا در حال نصب موشکهای پرشینگ ۲ با توان هدف قرار دادن مسکو در کمتر از ده دقیقه، در آلمان غربی بود، اراده‌ای برای محاسبه سیاسی (و یا حتی اقتصادی) یک بحران، وجود نداشت.

جنگ‌سرد، در سطحی دیگر همگرایی اقتصادی و سیاسی پیچیده‌ای را رقم زد. این ستیز در قالب دو اردوگاه خاص خود، کشورهای تابع را همچون مردمانی عادی دسته‌بندی کرد. این مسأله در اردوگاه شوروی که در آن رقابت با اردوگاه غرب شاه‌کلید توانمند ساختن رهبران شوروی در حفظ دولتهای اروپای شرقی در کنار شوروی و نگه‌داشتن مردم در کنار دولت از طریق تأسیسات نظامی میهن‌پرستانه و ایدئولوژی [حزبی] به شمار می‌رفت، بسیار آشکار بود. نارسایی این قراردادهای نظامی تحمیلی در تمام سطوح و شکست توسعه تأسیسات سیاسی و اقتصادی علت اصلی فروپاشی نهایی نظام [شوروی] را توضیح می‌دهد.

اما در غرب، قراردادهای نظامی بیشتر اختیاری بود [تا تحمیلی]، این امر هم در حوزه نخبگان و هم در نسبت با رأی دهندگان مشهود بود و

قطعاً مایه تقویت همکاریهای سیاسی و اقتصادی میان دولتهای هم‌پیمان می‌شد. این دستاورد برجسته جنگ‌سرد بسان اتحاد نظامی غرب، گام بسیار خوبی بود که در برای همگرایی دولتها و اقتصادهای [این کشورها] برداشته شد که البته این امر به صورت اساسی در اروپای غربی اتفاق افتاد. در این کشورها یک دیالکتیک برجسته میان تحول سیاسی - اقتصادی و دگرگونی نظامی وجود داشت. شکست نظامی با ضعیف شدن بسیاری از دولتهای اروپایی در جنگ جهانی دوم و وابستگی دوجانبه نظامی آنها به آمریکا در طول جنگ‌سرد، از علل اصلی توسعه همگرایی اروپایی به شمار می‌رود. این همگرایی در بازگشت بر [ایدهٔ] محو کردن هر نوع امکان جنگ درآینده در میان کشورهای اصلی اروپایی تأثیر داشت؛ این مسأله قطعاً یک پیشرفت تاریخی مربوط به جنگ‌سرد است.

این پیشرفت که آثار درازمدت آن بیشتر مناقشه‌انگیز است، امکان تسری به تمام جهان را دارد. وابستگی نظامی ژاپن و استرالیا و دولتهای جدید در حال صنعتی شدن حاشیه اقیانوس آرام به آمریکا در نسبت با اروپا، از عمق کمتری برخوردار بود. توسعه تأسیسات غربی از قبیل ناتو، گات و گروه هفت، میزان بی‌سابقه‌ای از وابستگی متقابل سیاسی را همسان نوع اقتصادی آن در میان دولتهای عمده سرمایه‌داری مستقر ساخت. اگرچه این تأسیسات در مقایسه با نسبت اتحادیه اروپا با اعضای خود، تعرض کمتری به حاکمیت دولتها دارد، اما با این وصف، همگرایی موازی این تأسیسات متضمن همان تضادی است که مورد اتحادیه اروپایی وجود دارد. همگرایی اقتصادی کشورهای غربی به یقین پیامد وابستگی متقابل نظامی است و نتایج خاص خود را دارد؛ یعنی این که

جنگ میان قطبهای اصلی سرمایه‌داری (آمریکای شمالی، اروپای غربی و ژاپن) و دولتهای غربی به صورت مجزا حتی در مقام نظر نیز ناممکن شده است.

این موضوع را می‌توان با یک پله بالاتر، به روابط میان رقبای کشورهای غربی در جنگ‌سرد هم تسری داد. اگرچه خطر کشتار ناشی از جنگ هسته‌ای عمومیت داشت، اما مسأله فرعی و پنهان آن، افزایش همکاری بود. پیامد یکسان ستیزه‌جویی مزمن دوقطبی که شامل رشد فناوری نظامی و قرارگرفتن در شرایط دیوان‌سالاری تحت نظارت بود، باعث گشت تا طرفهای دخیل در جنگ، نمایش دوجانبه و بی‌سابقه‌ای را به راه اندازند. صرف‌نظر از وضعیت سالهای اول جنگ‌سرد، همکاریهای اولیه گسترش یافت، به حدی که در سالهای پس از جنگ‌سرد دوم در دهه ۱۹۸۰، روسیه و آمریکا قراردادهای مفصل و مستحکمی را با هم امضا کردند.

پیامد بعدی جنگ‌سرد پدید آمدن ساختار همکاری میان ابرقدرتهایی که در برهه پس از فروپاشی شوروی سربرآوردند، بود و نهایتاً آن چه که اکنون رخ می‌دهد این است که همکاری محدود دوران جنگ‌سرد به همکاری سیاسی و اقتصادی بسیار فراگیرتر بسط یافته است؛ گو این که بیشترین فرآیند این توسعه از راه کشمکش و تعارض به دست آمده است. اگرچه مستحکم و با ثبات دانستن این پیشرفتها، بسیار زود می‌نماید، با این وجود نتیجه کلی جنگ‌سرد بسیار واضح و آشکار است و اگرچه خطر دائمی جنگ هسته‌ای وجود دارد ـ و ما به یقین این حق را داریم که از این جنگ حتی در نوع کوچک آن وحشت داشته باشیم ـ اما امکان وقوع جنگ میان غرب و روسیه در حال حاضر کاملاً از میان رفته است.

واکنش‌ملی در انتخابات پایان سال ۱۹۹۳ که کامیابیهایی را برای راست افراطی در برداشت بعید است که روسیه را به قهقرای رویارویی مستقیم با غرب ـ و به عقب ـ بازگرداند. تضاد همگرایی روسیه و سایر دولتهای نوپدید اتحادشوروی با غرب ـ اگرچه این مجموعه دولت‌ها در شرایط متفاوت و مشکل‌زای اقتصادی و سیاسی قراردارند ـ به احتمال زیاد به تثبیت توسعه سرمایه‌داری صلح‌جویانه خواهد انجامید.

بحث بیشتر در این زمینه بسیار مشکل‌زاست و زمانی که ما به بوسنی، ناگورنو، قره‌باغ و مولداوی در کنار آن به کاموج، لیبریا، سومالی و سایر مناطق معروف به جهان سوم می‌نگریم، به روشنی پی می‌بریم که مرزهای مفهومی اصطلاح «جهان صلح‌آمیز» پس از جنگ‌سرد به خوبی تعریف نشده است. روشن است که همکاری میان دولتهای عمده سرمایه‌داری با عنایت به تعارض با این زخمهای گشوده جامعه جهانی، غالباً ضعیف، بیهوده و ناپخته خواهد بود. توسعه مؤسسات بین‌المللی نظیر سازمان ملل و صندوق جهانی پول که همه یا اکثر دولتها با آن همکاری دارند، در هیچ زمینه‌ای نمی‌تواند چشم طمع را به [منافع ناشی] از نابودی خطر جنگ‌سرد در میان کشورها ببندد.

ما به یقین نباید خطر این موضوعات را نادیده انگاریم، بلکه باید منافع اساسی و عمدتاً مهمی را که در کاهش خطر جنگهای عمده ـ چه میان دولتهای عمده سرمایه‌داری یا میان شرق و غرب ـ وجود دارد، بسنجیم. باید در محاسبات خود این واقعیت را مدنظر داشته باشیم که دولتهای کوچک و بزرگ از ابعاد بی‌شماری تقریباً به سرمایه‌داری غربی، دولتهای بزرگ غرب و مؤسسات بین‌المللی غربی، وابسته هستند. این طرق وابستگی ممکن است به نظر تأثیر کمتری بر جنگهای داخلی یا

جنگهای ناشی از ظهور دولتهای چندملیتی داشته باشد، اما ممکن است جنگهای درون‌دولتی را در پی آورد.

ما این گرایش و زمینه را در مورد مناطق مسأله خیز جهان مشاهده می‌کنیم. چین با وجود داشتن آینده سیاسی بسیار نامطمئن، به جای ستیز با غرب، در جستجوی همسازی است. دولتهای خاورمیانه علی‌رغم رقابتهای خطرناک خویش، منافعی در «فرآیند صلح» [خاورمیانه] که با مسؤولیت محوریت آمریکا در جریان است، دارند و بن‌بست نظامی [در این منطقه] ـ یک جنگ یا جنگهای سرد منطقه‌ای ـ نسبت به خروج از تمامی انواع ستیزها بیشتر محتمل به نظر می‌رسد. حتی در کره با وجود بقایای باقی مانده از ابر سلاحهای هسته‌ای، تمایل به نزدیکی میان دو کشور شمالی و جنوبی پدید آمده است. تنشها از دیدگاه نخبگان دولتی، در بسیاری از مناطق ناشی از کشمکش دولتهای همسایه در دستیابی به منافع در عرصه روابط بین‌الملل می‌باشند. پایان جنگ سرد اگر چه پرده از معمای جادویی ناسیونالیسم پایمال شده برداشت، اما در نقطه مقابل، انگیزه‌های قدرتمند رقابت آمریکا ـ شوروی را که باعث مناقشات منطقه‌ای شده بود، برطرف کرده و منافع کنترل شونده غرب را در جلوگیری‌از کشمکشهادر میان‌دولتهای‌خارج‌از نظام [دوقطبی] و منافع آنها که به دنبال کسب سود از قبل برتری غرب می‌باشند، جایگزین‌ساخت.

د ـ تدابیر نظم‌نوین جهانی

پرسش تحلیلی و کلیدی این است که آیا رشد همگرایی اقتصادی و سیاسی جهان سرمایه‌داری، که مانع از شعله‌ور شدن جنگ در میان کشورهای اصلی این نظام بوده و خطر جنگها را فقط به حاشیه محدود

می‌سازد؛ از دیدگاه نظام جهانی، احتمال دارد که برای مدتی طولانی و به صورت پیوسته ادامه داشته باشد؟ پرسش بنیادین سیاسی این است که آیا ما باید این فرآیند را همراه با معضلها و قابلیتهای جدیدی که به ما ارزانی داشته خوش‌آمد گوییم یا این که آن را به مثابه قهقرایی به سوی امپریالیسم افسارگسیخته مردود بدانیم؟

اندیشه‌گران مقهور مکاتب واقع‌گرایانه روابط بین‌الملل، به گونه‌ای شتابزده در اندیشه طراحی جابه‌جایی از جهان دوقطبی به چندقطبی بوده، به بحث از خطر جنگ در اروپا و در مدت زمانی طولانی، کشمکش نظامی میان ژاپن نوخاسته و اروپای غربی در پرتو زوال آمریکا پرداخته‌اند. آنان البته به مسائل واقعی اشاره دارند، اما به نتایجی گمراه کننده که متضمن غفلت از بستری است که در آن جابه‌جایی جهان چندقطبی به جای یک قطبی است، دست می‌یابند. پایان نظم جنگ‌سرد (و در شرق نابودی نظام استالینیستی) در نهایت، رقابتهای درون دولتی و ملی را بیدار ساخته و تکوین دولتهای نوپدید از درون یک امپراتوری کهن [شوروی] را به همراه تهدیدها و کشمکشهای آن، موجب شده است. احتمال نمی‌رود این فرآیندها به آغاز جنگهای فراگیر و پردامنه میان دولتهای عمده منجر شود و آنان باورکنند که می‌توانند آثار گرایشهای همگرایانه‌ای راکه ما به توضیح آن پرداخته‌ایم، نادیده انگارند.

به هر تقدیر بسیاری از جنگهای محلی [بالقوه] وجود دارند؛ جنگهایی که برای مردم مناطق خود، هلاکت‌بار بوده و احتمال آن هست که برای اروپای جدید و حتی نظام قدرتهای غربی، چونان یک کل، مسأله‌ای بی‌اهمیت باشند. در مناطقی که درجه کشندگی و ویرانگری این جنگها برای عامه کشورهای غربی بالا رود یا جاهایی ـ همانند جنگ فراگیر

بالکان ـ که برای غرب کمتر حاشیه‌ای محسوب می‌شود جنگ در این حالت موضوعی برای دخالتهای بین‌المللی به شمار خواهد رفت، اما نقش عملیاتی (کشورهای غربی) در این‌جا ـ چنان که در ذیل به آن خواهیم پرداخت ـ بسیار دیر و اندک خواهد بود.

توازن قوا میان قدرتهای اصلی سرمایه‌داری، آخرین مسأله تحلیلی مرکزی ـ که در شرایط درازمدت و میان‌مدت بیشتر حالت انتقادی خواهد داشت ـ می‌باشد که باید حل و فصل گردد. پرواضح است که آمریکا در مقایسه با دیگر اقتصادهای سرمایه‌داری بالقوه در آسیا، در سراشیبی زوال نسبی است. با وجود اینکه جنگ خلیج‌فارس نشان داد که ژاپن هم مثل آلمان، عربستان و کشورهای خلیج‌فارس خواهان بقای سردمداری آمریکاست، احتمال می‌رود که آمریکا در برخی موارد مشابه در قرن بیست و یکم اگرچه در آخرین مرحله، چهره سیاسی و حتی نظامی خود را در جایگاه قدرتی تازه نشان دهد.

پیدایش کشمکشهای اقتصادی و سیاسی تندوتیز میان قدرتهای عمده سرمایه‌داری، اکنون که جنگ‌سرد به پایان رسیده، قطعی به نظر می‌رسد؛ اما آیا در این صورت هیچ دلیل جدی دال بر این که این جنگها خواهند توانست شکل نظامی به خود بگیرند وجود دارد؟ برعکس، تمام قراین نشان می‌دهد که مشاجرات درباره وزن سیاسی (و البته اقتصادی) میان مجموعه کشورهای اصلی سرمایه‌داری و البته نظام بین‌الملل به مثابه یک کلیت خواهد بود. چهره نظامی این تنشها احتمالاً نقش دولتهای مختلف را در [فرآیند] حفظ صلح بین‌المللی را در ذیل خود خواهد داشت. (در این خصوص ژاپن و آلمان به تدریج به عقب و به سمت شناسایی به مثابه [قدرت] نظامی حرکت می‌کنند.)

اگر ما این واکنشهای ترسناک به بی‌ثباتی جاری را مردود بدانیم، در این صورت با این واقعیت تکان‌دهنده روبرو خواهیم بود که پایه اصلی خوش‌بینی درباره برهه پس از جنگ‌سرد حقیقت دارد. ما اکنون در جهانی زندگی می‌کنیم که با همه جنگ‌افزارهای مرگ‌آور و جنگهای محلی کثیف، چشم‌انداز جنگ میان دولتهای عمده نظام بین‌المللی به‌گونه بالقوه در حال محو شدن است؛ [و در این میان] مسأله کلیدی، گسترش معانی و مفاهیم این دگرگونی [به سایر نقاط جهان] است.

نخستین پیامد، این است که سیاستهای خلع‌سلاح هنوز راه درازی در پیش دارد. فرآیند حل و فصل مسابقه جنگ‌افزارهای هسته‌ای و تأسیسات نظامی جنگ‌سرد به مثابه یک کلیت، به کندی پیش می‌رود. بسیاری از رهبران سیاسی و نظامی بی‌هیچ تردیدی در جستجوی «تهدیدات» نوینی در جهت مشروع جلوه دادن حفظ توان [نظامی] خود هستند و پرواضح است که عینیت یافتن کامل مفاهیم این تغییر و تحول تاریخی، سالها طول خواهد کشید. در هر حال، دولتها تردید چندانی در مورد توجیه حفظ و نگهداری تأسیسات جنگ‌سرد (حتی اقلام از رده خارج آن) به ویژه با ملاحظه این که دیگر جنگ سرد به تاریخ پیوسته و هیچ جایگزینی هم برای آن پیدا نشده، ندارند. نیروهای موردنیاز برای حفظ صلح (حتی موقت آن) از جهت کمیت و کیفیت نسبت به نیروهای لازم برای یک جنگ شرقی ـ غربی تفاوت دارند. وجود جنگ‌افزارهای هسته‌ای به صورت قابل ملاحظه‌ای غیرضروری است. اکنون فرصت شایانی برای جایگزینی اصول سیاستهای دفاع نظامی و بازدارندگی به جای سیاستهای امنیتی متکی بر همکاری بین‌المللی و مدیریت ناهمسانیهای جهانی فراهم آمده است.

نتیجه دوم این است که سیاستهای جنگ، دیگر محدود به رقابت شرق ـ غرب نخواهد بود و اکنون این اصول سیاست جهانی و حفظ صلح است که تقریباً خط‌مشی انحصاری را رقم می‌زند. در این جا طیف پیچیده‌ای از مصادیق وجود دارد که می‌توان به آنها اشاره کرد. از مواردی چون ایرلند، یوگسلاوی و قره‌باغ گرفته تا کامبوج، سومالی و عراق و یا مسائلی مانند نحوه مدیریت رقابتهای نظامی کلان در خاورمیانه که همگی محل تامل هستند. در یک سمت طیف کشمکشهای گروههای قومی مسلح نامنظم وجود دارد که متعلق به مناطقی است که در آن حاکمیت، ضعیف است و در سوی دیگر، طیف کشمکشهای دولتهای عمده منطقه دیده می‌شود که بعضی از آنها توان دسترسی به سلاحهای هسته‌ای را دارند. مسأله تولید و پخش جنگ‌افزارها، که ارتباط مستقیمی با مسائل سیاسی و اقتصادی کشورهای پیشرفته دارد، با مشکلات مذکور چفت و بست شده‌اند. در نهایت به مسأله حفظ صلح می‌رسیم که به مثابه حد جدیدی برای ساختارها و سطوح سازماندهی (و هزینه‌های) نظامی در کشورهای غربی مطرح می‌باشد.

تهدیدات جمعیت شهرنشین، محور جنگهای جدیدی است که عمدتاً خاستگاههای آن کشمکشهای قومی یا ملی و یا جنگ میان دولتهای همجوار می‌باشد. کنترل قلمرو و ترکیب جمعیتی قومیت تمرکز دارد و اگرچه زبان و تصفیه قومی منشأ یک ورای جنگهای یوگسلاوی دارد، اما هدف جنگ نسل‌کشانه، اخراج جمعیت مناطق قومی معین از سرزمینشان، موضوع مشترکی در موارد مشابه [مسأله قومیت] در آسیا و آفریقا و نیز مناطق جنوب و شرق اروپا می‌باشد. پس جنگهای جدید از دیدگاه شهروندان غرب و نه دولتهای آنان، در نظر اول مسأله دفاع از

«شهروندان» می‌باشد. پرسش مطرح این است که چگونه دخالت نظامی و سیاسی غرب در سایه حمایتهای سازمان ملل می‌تواند پشتیبانی واقعی از مردم را به هنگام خطر موجب شود؟

مسأله اصلی این است که اگر دولتهای متحد غرب به رهبری آمریکا دست به تحمیل یک «اجماع جهانی[1]» مشروط و انتقادآمیز بزنند، آن هم با حمایت ضمنی چین و روسیه و بسیاری دیگر از دولتها و در قالب مؤسسات بین‌المللی؛ آیا در هر موردی می‌تواند مؤثر افتد؟ در پاسخ باید گفت که: پرواضح است که منافع معین شرکای قدرتمند در این ائتلاف در خصوص بحث برسر انتخاب موارد، سطوح و اشکال دخالت، به نوعی از سلطه‌جویی گرایش دارد. تناقض میان واکنشهای کشورهای غربی (و نیز سازمان ملل) به [جنگ] خلیج‌فارس و بحران یوگسلاوی این امر را برجسته‌تر کرد. گستاخی و فرصت‌طلبی انتخاباتی قدرت رو به زوال آمریکا (و انگلیس) که در جریان سوءاستفاده جنسی نظامیان آمریکا [دراوکیناوای ژاپن]، بدگمانی ماهرانه به کردها و شیعیان عراقی و یا ریاکاری عمیقی که در دخالت در مسأله بوسنی تجلی یافت، باعث ایجاد خشم فزاینده‌ای نسبت به هم‌پیمانان غربی آمریکا خواهد شد.

تأثیر سوم آن است که نقش نظامی‌گرایی در [حوزه] فرهنگ و جامعه به سرعت دگرگون خواهد شد. همه دولتهای غربی دور از قاره اروپا (آمریکا، انگلیس، ژاپن، زلاندنو، کانادا و استرالیا) پیشتر، یعنی در طول جنگ‌سرد خدمت نظام وظیفه را ملغی کرده بودند؛ ولی هنوز در کشورهای اروپای شرقی (همچون روسیه و شرق اروپا) باقی مانده است.

1. Global Consensus

اما پیوند تاریخی میان خدمت نظام و شهروندی از طریق ایجاد فزاینده جایگزینهای غیرنظامی (مثلاً در آلمان بیش از یک سوم مردان جوان خواستار خدمت شهروندی هستند، اگرچه این امر طولانی باشد) آن را تقلیل داده است. جوامع غربی با ایجاد نظامی‌گرایی رسانه‌ای به جای [نظامی‌گرایی] مبتنی بر شرکت عموم مردم، وارد مرحله «فرانظامی»[1] شده‌اند؛ روندی که احتمالاً در حجم وسیعی در سالهای پس از جنگ‌سرد از اقبال عمومی برخوردار خواهد بود. سنتهای کهن قرن بیستم در مورد خدمت وظیفه قبلاً در اروپای غربی و شرقی زیر سؤال رفته‌اند. این مسأله امکانات تاریخی را برای (بسط) یک فرهنگ دمکراتیک با شهروندی غیرنظامی فراهم می‌کند.

این دگرگونی در اهمیت فرهنگی و اجتماعی نظامی‌گرایی از طریق گزینش سیاستگذاری و صلح‌سازی جهانی به جای جنگ‌افزارسازی هسته‌ای، زمینه بسیار متفاوتی را برای سیاستهای جنگی ایجاد کرده است. برای یک سیاست ضد جنگ، امکانی برای به دست آوردن حمایت جوامع به سرعت در حال غیرنظامی شدن را فراهم کرده است. اما همگام با این امید، مشکلات پیچیده‌ای وجود دارند، از آن جمله دخالت سیاسی از طریق مؤسسات بین‌المللی یا کشورهای غربی که به حل و فصل مناسب و یا حق تقدم جنگهای داخلی یا محلی نیانجامیده است و در نتیجه این کشمکشها ادامه داشته و تنها دخالت نظامی ممکن است قادر به پایان دادن به این جنگهای بومی فجیع یا جنگهای داخلی باشد. عقیده «جنگ به مثابه بازدارنده جنگ» همواره خطرناک تلقی شده

1. Post - Military

است و وضعیت امروزی ـ اگرچه دخالتهای نظامی در آن با حمایت سازمانهای بین‌المللی صورت می‌گیرد ـ یک استثناء نیست.

ه ـ جنگ خلیج‌فارس؛ جنگ‌گرایی جدید

جنگ خلیج‌فارس باعث تکوین سریع سیاستهایی جدید شد، اما از جانب چپ پاسخ شفاف و درخوری نیافت. آیا این منافع نفتی غرب بود که دخالت علیه یک دولت را که تجاوز آشکاری علیه کشور دیگری [کویت] (و پیشتر از آن برضد ایران درست نه سال قبل از این جنگ) مرتکب شده بود، خنثی ساخت؟ آیا عامل این واقعیت که هیچ‌گونه دخالت بین‌المللی صورت نگرفت، مهاجمان غربی نبودند که به طرز مصیبت‌باری مسأله دخالت بین‌المللی برضد عراق را سست و بی‌اثر کردند؟ بسیاری از چپها با جنگ [خلیج فارس] مخالف بودند. اما این مخالفت اثری نداشت و آن‌قدر صریح نبود تا مایه مخالفت گسترده‌ای با دخالت بین‌المللی شود. در نتیجه آن چه در عمل اتفاق افتاد، رهبری آمریکا یا اشکال دیگری از آن ـ تحریمها، تقویت نظامی مجدد عربستان‌سعودی و در نهایت جنگ علیه عراق ـ بود. آیا چپها به این دلیل مخالف جنگ بودند که با اصول سیاسی آنان متناقض می‌نمود، یا این که جنگ برضد عراق با ابزارهای نظم بین‌المللی مباینت داشت و یا این که نوع خاصی از جنگ که روی داد مغایر نظام بین‌المللی بود؟

برای چپ، پایان دادن به جنگ کورکورانهٔ ضدامپریالیستی و ضدآمریکایی، بسیار مشکل است. بسیاری از انتقادات در تأکید برمخالفت بنیادین سیاسی با هر وضعیت موافق آمریکا، از یک لحن کاملاً اخلاقی ـ مثل بی‌توجهی آمریکا به نابودی زندگی ـ برخوردارند. لحن

اخلاقی این انتقادات با توجه به این که نقدها اساساً خود دارای رویکرد حمایت (انقلابی) از جنگ در زمینه‌های دیگر می‌باشند، غالباً خارج از محدوده قرار می‌گیرد. از آن جا که واقع‌گرایی افرادی چون هالیدی در حمایت از اقدام نظامی آمریکا در شکست عراق، پاره‌ای از رئالیسم مارکسیستی پیشین وی در حمایت از ضرورت جنگ انقلابی‌بود؛ این مسأله دست‌کم چیزی افزون بر دیدگاه اخلاقی‌او به‌شمار می‌رفت.

موضع فردهالیدی درباره [جنگ] خلیج [فارس] دو معضل اساسی را در امر چالش با «نظم جدید بین‌المللی» آشکار می‌سازد. به یک تعبیر مسأله این است که آیا در تحلیل نهایی، موضوع حمایت از سیاستگذاری بین‌المللی زیر نظر سازمان ملل حتی در جاهایی که محتوا و شکل آن به شدت رنگ و بوی منافع آمریکا و غرب را به خود می‌گیرد تداعی کننده نوعی «ابر امپریالیسم» نیست؟ به تعبیر دوم، آیا جنگ به طور عام یا در موارد خاص، در حکم ابزار سیاستگذاری قابل توجیه نمی‌شود؟ هالیدی این دو مسأله را با هم ـ در خصوص جنگ خلیج‌فارس ـ در نظر گرفته و به هر دو پاسخ مثبت داده است. در حالی که این دو موضوع بدون تردید با هم چفت و بست بوده و ارتباط آنها ممکن است از آن‌چه هالیدی تصور می‌کند کمتر یک بعدی باشد. ما به جای تأییدنظر هالیدی ـ با ملاحظه مصادیق خاص ـ در خصوص جنگ خلیج‌فارس پاسخ مثبت و در خصوص عمومیت آن پاسخ منفی می‌دهیم.

عملی شدن استادانه سیاست جهانی می‌طلبد که ما از توسعه فزاینده و کاربرد معیارها و حقوق بین‌المللی اطمینان حاصل کنیم و این ضروری است. بهترین شکل این توسعه از خلال اصلاح سازمان ملل به صورت گسترده در روشهایی است که دولتهای عمده غرب پیشنهاد می‌گردد. اما

این بدین معنا نیست که هر جنگ تمام عیار ابزاری تعیین‌کننده در سیاستگذاری خواهد بود. در مورد کویت [این مسأله] قابل بحث است که اولاً یک خط‌مشی مداخله‌جویانه عمدتاً سیاسی اعمال شده از سوی آمریکا، جهان غرب و سازمان ملل ممکن است از اشغال عراق جلوگیری کرده باشد، ثانیاً تحریمها که به واسطه محاصره نظامی و حضور نیروهای بازدارنده در عربستان سعودی تقویت گردید، اگرچه هیچ نتیجه معینی نداشت، اما ابزارهای نیرومند فشار بر رژیم عراق را هویدا ساخت و در نهایت این که هزینه‌های لشکرکشی آمریکا برای مردم عراق (به ویژه کردها و شیعیان) یا مردم کویت حداقل ارزشمندی هرگونه منفعت ممکنه را در قبال مجازات یک دولت متجاوز آشکار کرد.

این موضوعات نیازمند آن است تا نقش جنگ به شکلی تاریخی در تحلیل دگرگونیهای نظام بین‌المللی و نقش عام آن، چارچوب‌بندی مفهومی شود. مهم‌ترین نکته آن است که نابودی خزنده جنگ چونان ابزار حل و فصل کشمکشهای میان دولتهای مهم سرمایه‌داری، منفعتی کلان و همه‌جانبه است، که خطر نابودی هسته‌ای تمدن انسانی و در کنار آن وحشت نهفته‌ای که فرهنگ را در مدت چهار دهه مسموم کرده بود، محدود ساخته است ... این امر مؤید آن است که منابعی که روزی در خدمت جنگ بودند اکنون تغییر یافته، در خدمت صلح قرار گرفته‌اند. چگونگی اهمیت این منفعت و شکنندگی آن را ما در وحشتی که در جنگهای نیمه کلاسیک و در مقیاس نسبتاً کوچک، که در یوگسلاوی، سومالی، ارمنستان، آذربایجان و یا هر جای دیگر وجود دارد، دیده‌ایم. تثبیت کردن این هدف در سیاستهایی که بر عدم پذیرش جنگ به طور عام تأکید می‌ورزند، اهمیت دارد؛ مسؤولیت این امر متوجه کسانی است که از

توجیه یک جنگ معین، چونان یک استثناء در این طیف عام، طرفداری می‌کنند. استفاده از نیروی نظامی در حفظ صلح و حتی صلح‌سازی، با عنایت به اجتناب‌ناپذیری آن از جنگ، باید تا سرحد ممکن به صورت شفاف از [بعد جنگ‌طلبانه] آن تمیز داده شود.

ایجاد یک جهان سرمایه‌داری یکپارچه سیاسی، منافع عمدتاً سیاسی بیشتری هم دارد و در مقام یک مؤلفه سیاسی، اهمیت رقابتهای [نظامی] میان دولتها را کاهش می‌دهد. البته ناسیونالیسم در حکم یک نیروی فعال در کشورهای پیشرفته غربی، درست مثل کشورهای شرقی تازه آزاد شده باقی می‌ماند؛ اما شتاب آن در جاهایی که در یک مدت طولانی با معضل جنگ درگیر باشند، به طور بنیادینی کاهش می‌یابد. گرایشهای همگرایانه در مدرنیته به این معناست که مسائلی از قبیل دخالت، تعدیل و همکاری بین‌المللی تمرکزی در تجدد دارند که بیش از آن وجود نداشت. قابلیت توسعه و عمومیت یافتن یک برنامه سوسیالیستی و دمکراتیک به منظور استوار ساختن پایه‌های حقوق بشر و نظارت دمکراتیک، کاهش نابرابریهای بین‌المللی، اطمینان یافتن از وجود استانداردهای اساسی زندگی در همه نقاط جهان و نظارت بر مسائل زیست محیطی جهانی زمینه بسیار زیادی دارد.

این مسأله در دیدگاه چپ از اهمیت خاصی برخوردار است؛ دیدگاه چپ از این جهت که نیروهای آزاد شده از طریق جنگ، قدرتمندتر از آنهایی هستند که از طریق جنبشهای کارگری آزاد شده‌اند، متحمل شکستهای تاریخی گردیده است. علت شکست سوسیالیسم آن بود که اختلافات میان دولتها را مهم‌تر از اختلافات میان جوامع می‌دید. عقاید دولتمردانه و نظامی‌گرایانه که ناشی از فرآیندهای بسیج جنگی بود و

عقاید سوسیالیستی فهم اندکی از آن داشت، شکست سوسیالیسم را در پی آورد. سوسیالیسم قرن بیستم متأثر از سلطه فرآیندهایی است که عمیقاً ریشه در بستری تاریخی دارد که سرمایه‌داری صنعتی در قرن نوزدهم و در درون آن توسعه یافت. رهاسازی مناطق مرکزی سرمایه‌داری از تهدید یک جنگ فراگیر، یک دگرگونی تاریخی در نظم اولیه است.

ما در چارچوب این پیامدها نمی‌توانیم پذیرای روندهای همسو با همگرایی بین‌المللی در سطح یکسان سیاسی و اقتصادی یا پذیرای برآمدن یک دخالت‌جویی جدید باشیم. خطرهای تاریخی فقط در این روندها دیده نمی‌شود، بلکه در مقطع جدید هم وجود دارد. اگر ایالات متحده مجدداً به انزواگرایی تهدید شود، اگر اتحادیه اروپایی در حفظ میزانی از اتحاد شکست بخورد و اگر سازمان ملل توفیقی در توسعه موقعیت جهانی مسؤولانه‌تر به دست نیاورد، در این حالت ما باید دلیل بیشتری برای ترس داشته باشیم. اگر واکنشها نسبت به تمام این بحرانها آنقدر ضعیف و تکه‌پاره باشد که جنگهای محلی بی‌حساب و کتاب اتفاق افتد، واگرایی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در شرق به صورت خزنده شروع شود، مشکلات زیست محیطی جهانی و نابرابریهای عالمگیر حل ناشده باقی بماند، در این صورت چشم‌انداز یک برنامه سوسیالیستی و دموکراتیک بسیار تاریکتر خواهد بود. موقعیت کنونی سیاستهای غرب که در آن خرده ناسیونالیسمها و مناسبات اقتصادی بومی تفوق دارند، هشداری بر این مسأله می‌باشد.

وظیفه سوسیالیستها در برهه پس از جنگ‌سرد آن است که با نیروهای بین‌المللی و صاحبان سرمایه در گستره جهانی کار کرده و از طریق

اقدامات سیاسی دموکراتیک جهت توسعه یک برنامه متفاوت، با اولویت برای نظام بین‌المللی بکوشد. نظم نوین جهانی متعلق به آمریکا، غرب یا حتی متعلق به دولتها نیست، بلکه یک نظام تکثرگرایی فزاینده متشکل از دولتهاست و در آن دسته‌بندیهای سنتی در درون سیاستهای بین‌المللی و سیاستهای ملی، امور دولتی و امور مردمی درهم آمیخته می‌شوند. قابلیتهای عمل سیاسی و جنبشهای اجتماعی برای تأثیرگذاری بر سیاستهای بین‌المللی، چنان که در خصوص نقش جنبشهای صلح‌طلب اروپای غربی و جنبشهای دمکراتیک اروپای شرقی در پایان دادن به جنگ‌سرد دیدیم، به ظهور رسیده است؛ همچنان که در نقطه مقابل، گاه ناسیونالیسم توده‌وار هم در ایجاد شکاف نقش داشته است. چپ دموکراتیک می‌تواند در صورت مشارکت، در ایجاد قابلیتهای جدید از طریق برنامه‌ریزی خاص خود به قاعده‌مند شدن نظام جهانی کمک کند.

بازپروری سیاستهای سوسیالیستی برای جهان قرن بیست و یکم که در آن جنگ میان دولتهای بزرگ خطری دیرپا نیست، موضوعات زیادی را که پیشتر وجود نداشته در برخواهد گرفت. گرایش به دمکراسی بازار، زیست بوم و نابرابریهای جهانی اگرچه سخت می‌نماید، اما در حکم یک توجه تاریخی قاعده‌مند وشفاف به جنگ، مهم است. اگر جنگ در میان دولتهای اصلی و مرکزی نظام بین‌المللی یک پدیده‌ای زاید قلمداد می‌گردد، جنگ در کشورهای حاشیه‌ای در بستر ستیزه‌های قومی ـ ملی، کشمکش میان دولتها و دخالت غربی ـ بین‌المللی اکنون مسأله انتقادی فزاینده‌ای است. [در این میانه] تبیین مفاهیم اساسی و زمینه‌های حکومتی که این جنگها را پدید می‌آورند، ضرورتی انکار ناشدنی است.

و ـ زیادت تاریخی جنگ

مفهوم «زیادت تاریخی جنگ» که به نحو فزاینده‌ای در بستر روابط بین‌المللی میان دولتهای صنعتی پیشرفته جا افتاده است، در مقیاس جهانی به کار می‌رود. پرواضح است که ازدیاد سلاحهای هسته‌ای، متضمن این معناست که نیروی بالقوه ویرانگر جنگهای منطقه‌ای، رو به فزونی داشته و این به معنای افزایش میزان احتمال جنگ و درگیری می‌باشد. در سطوح پایین‌تر سیاستهای بین‌المللی و درجات پایین ویرانگری هنوز این واقعیت وجود دارد که جنگ اهداف بالقوه بسیاری را برای دولتها و جنبشهای وابسته به دولت سراغ می‌گیرد؛ اما این که ما باید تا زمانی که اصل «زیادت تاریخی جنگ» در این موضوعات نیز به کار بسته شود بکوشیم به این خاطر است که چنین جنگهایی به علت جلوگیری از پیشرفت اقتصادی و سیاسی رنج و محنت بی‌کرانی را باعث می‌شوند. این جنگها اغلب به ایجاد رژیمهای توتالیتر و نظامی می‌انجامند و می‌توانند تأثیرات بی‌ثبات کننده‌ای بر کشمکشهای بزرگتر منطقه‌ای و فراتر از آن، در سطح نظام بین‌المللی داشته باشند.

چنین دورنمایی به این معنا است که چپ باید شماری از موضع‌گیریهای سیاسی گذشته خود را فروگذارد و به خصوص این باور مضاعف خود راکه جنگهای رهایی‌بخش ملی خودبه‌خود عامل پیشرفت و دخالتهای دولتهای غربی در جهان سوم است کنار بگذارد. این به معنای پذیرش یک دیدگاه در مورد هرگونه اقدام نظامی درکنار این فرضیه ذهنی است که جنگ و خشونت دو ابزار ورافتاده و شکست‌خورده می‌باشند و هرجایی که موجه باشند باید فقط در حکم یک استثناء از اصل «صلح‌جویی تاریخی» محسوب گردند. این معیار باید در مورد جنگهای

رهایی‌بخش و درسهایی که از مواردی مثل تحولات چکسلواکی، آفریقای جنوبی (جایی که جنگ شکست خورده اما نبرد سیاسی به پیش می‌رود) و ایرلند (آن‌جا که ستیز نظامی در حکم یک مانع همیشگی برسر راه حل سیاسی عمل می‌کند، آموخته شد،) به کار رود؛ مثلاً مسلح کردن نیروهای دولتی بوسنی در سال ۳-۱۹۹۲ جایگزینی [مناسب] برای دخالت بزرگتر سازمان ملل در جهت متوقف ساختن جنگ در بوسنی نبود.

به هر تقدیر همین معیار زیادت جنگ می‌باید در مورد دخالتهای بین‌المللی هم‌تراز با اقدامات دولتها و جنبشهای سیاسی به کار رود. آنها که آرزوی ممانعت از جنگ را در دنیای محاصره شده با انواع قدرتهای نظامی بدون توسل به قدرت نظامی برای رفع جنگ در سرمی‌پرورانند، سودای خامی دارند. استقرار نیروهای سازمان ملل در یوگسلاوی، کامبوج و قره‌باغ ممکن است فقط ابزاری لازم در محدود ساختن ویرانیهای وحشتناک باشد. «محافظت از صلح» اگرچه همچون بختکی[1] بر پیکره قدرت نظامی در مدت چهل سال گذشته بوده است، اما سزاوار یک مبارزه فکری بزرگ به مثابه یک منبع اضافی برای آینده است. دخالت سیاسی و به هنگام نیاز نوع نظامی آن، را سازمانهای بین‌المللی با هدف جلوگیری از جنگ یا متوقف ساختن آن باید در حکم یک هنجار (رویه) و نه استثناء در نظر داشته باشند. البته سنت عدم تجاوز هم در کنار آن باید حفظ شود. مهم آن است که اقدامات نیروهای سازمان ملل در حکم الگوهای [ممانعت از جنگ] با خلع‌ید از نیروی نظامی تلقی شوند.

باید تمایز گذاردن میان اصول «پاسداری از صلح» و سیاستگذاری و

1. Cinderella

توسل به جنگ تمام عیار برای دستیابی به این‌گونه اهداف، اقدامی واجب تلقی شود. چنین است که موضع دوگانه هالیدی نسبت به [جنگ] خلیج‌فارس نیازمند تفکیک است. این درست بود که موضع سیاسی بین‌المللی محکمی به خاطر تجاوز نظامی عراق که آشکارا مغایر با قوانین بین‌المللی بود، اتخاذ شد و به یک صلح جدید جهانی انجامید، [اما] همراهی ضمنی همه دولتها با تحریمهای سازمان ملل علیه عراق (حتی در صورت بحث برسر آثار انواع تحریمهای تحمیل شده بر ملت عراق) که موفقیت بی‌سابقه‌ای را در پی داشت، تجربه‌ای بسیار مثبت بود. این امر به اقدام آمریکا در گسیل نیروهای نظامی خود به عربستان سعودی مشروعیت بخشید؛ زیرا احتمال خطر هرچند کوچک گسترش حملات عراق وجود داشت. تنها مسأله مشکوک اعلان جنگ زودرس آمریکا علیه عراق پیش از ظهور آثار تحریمها بر عراق بود.

مسلم بود که هیچ اطمینان یا حتی احتمال معقولی وجود نداشت که تحریمها، عراق را به خروج از کویت وادار کند. در هر حال براساس معیار داده شده، مسؤولیت گسترش جنگ در حکم تنها روش قابل اطمینان، بردوش مدافعان آن است و در این صورت آثار تحریمها از آثار جنگ جدا و متمایز خواهد بود. بدین ترتیب مسأله، کاملاً مورد اختلاف بود یعنی فرسایش تدریجی موقعیت صدام حسین از طریق تحریمها امکان داشت، آسیب بیشتری را در مقایسه با آثار متضاد جنگ که مایه تثبیت موقعیت وی در میان نخبگان حاکم و در نتیجه گزینه جنگ شد، متوجه وی سازد. علاوه براین ما باید ویرانی زیست‌محیطی و هزینه‌های دوبارهٔ بازسازی کویت را در نظر داشته باشیم. می‌توانیم به اینها عوامل ویرانگر مستقیمی را که علیه پدیدار شدن فرهنگ صلح از طریق پوشش رسانه‌ای آن چه که

یک جنگ موفقیت‌آمیز نامیده شد، اضافه کنیم.

جنگ خلیج‌فارس بر امیدهای پدید آمده پس از جنگ‌سرد برای صلح سایه‌افکند. همزمان در پرتو نگاه به آینده خطرناکترین قدرت نظامی منطقه‌ای در جهان، سرانجام تضعیف شد[۱]؛ اگرچه این امر حاصل استفاده از ابزارهای دیگر بود. (عراق قبلاً در اقدام به جنگ با ایران خونین‌ترین جنگ پس از ویتنام را رقم زد.) اما تصمیمات و تأسیسات گرفته و ایجاد شده برای نظارت بین‌المللی و نابودی سلاحها، از جمله جنگ‌افزارهای شیمیایی عراق و دخالت محدود برای محافظت اقلیتهای تهدید شده نیز اعمال گردیدند. آمریکا توانسته است قدرت بیشتری را بر کشورهای شرق‌خاورمیانه‌اعمال‌کند که‌نتیجه‌اش ـ اگر نه استقرار یک صلح‌پایدار ـ که جلوگیری‌ازجنگهای‌بسیارخطرناکتر میان‌دولتهای‌منطقه‌درآینده‌می‌باشد.

بحران یوگسلاوی این مسائل را در شکلی بسیار متفاوت نمایان ساخت؛ زیرا جنگ تمام عیاری را باعث شد که دولتهای غربی انتظار آن را در آن‌جا می‌کشیدند. غرب اصولی را معین ساخته است که می‌بایست ـ با عنایت به مرزهای نظام جمهوریت و رعایت حقوق اقلیتها، عدم شناسایی اهداف جغرافیایی یا جنبشهای مردمی حاصل از حضور نیروی نظامی ـ به اداره موقعیتی می‌پرداخت که تنها پس از تجاوز صربها امکان‌پذیر می‌شد. این می‌تواند به این معنا باشد که هرگاه جنگی درمی‌گیرد، تنها راه به دست آوردن هرگونه تخمین نسبت به مقبولیت این اصول، در واقع درگیری عملی قدرت غربی بزرگتر می‌باشد. اگر غرب، به صورتی فعال و از راههای سیاسی به منظور نظارت بر امر بازسازی

---

۱. متأسفانه نویسنده هیچ اشاره‌ای به بزرگترین قدرت نظامی خطرناک در منطقه خاورمیانه یعنی رژیم اشغالگر قدس نکرده است. م

یوگسلاوی پس از کمونیسم دخالت کرده بود و در دو سال اخیر بر اصولی که اکنون روشن شده است، پای می‌فشرد؛ ممکن بود از جنگ جلوگیری به عمل آید. ای کاش غرب تقدمی برای راه‌حلهای سیاسی در مورد کوزوو و مقدونیه قائل می‌شد، زیرا در این صورت احتمال بیشتری وجود می‌داشت که از یک جنگ گسترده و وحشتناک در بالکان جلوگیری گردد.

بنابراین، وضعیت یوگسلاوی موضوع را برای سیاستگذاری بین‌المللی در عرصه سیاسی برجسته می‌سازد. این در حالی است که هیچ‌گونه استدلالی برای متوسل شدن به یک جنگ تمام عیار وجود ندارد (هیچ‌کس نمی‌پذیرد که شیوه بمباران بغداد در مورد بلگراد کمکی به آسیب‌دیدگان تجاوز صربها در بوسنی و کرواسی کرده باشد.) در مورد یوگسلاوی، تمرکز بر نقشهای گوناگون نوعی اقدام نظامی محدود در حمایت از دخالت سیاسی بین‌المللی است که دامنه آن از دفاع از ناظران سازمان ملل و کاروانهای امدادی تا موافقت بدون تمایل قدرتهای غربی در به کار بردن نیروی هوایی یا نیروهای نظامی زمینی در سطح گسترده برای دفاع از شهروندان و ایجاد پناهگاههای امن یا حتی وادار ساختن صربهای اشغالگر به عقب‌نشینی از بخشهای اعظمی از خاک بوسنی، متفاوت است.

پاسخ به این پرسشها چندان هم آسان نمی‌نماید؛ موقعیت سخت سوسیالیستها آن جاست که آنها یک منازعه‌سیاسی جدید را که در آن دولت ـ ملتها موضوع هنجارهای بین‌المللی مثل دموکراسی، حقوق بشر، حقوق اقلیتها و غیره می‌باشند تعریف می‌کنند؛ نهادهای نظم‌جهانی به طرز فزاینده‌ای به مثابه فلسفه وجودی تأیید این هنجارها دیده شده‌اند و قدرت نظامی تنها در صورتی مشروعیت دارد که نقش سازنده‌ای را در

رسیدن به این اهداف بازی نماید. بنابرایـن تشـابهاتی مـیان یک مـنازعه نظامی جدید (یـا در شـرایـط مـرسوم جـنگ دفـاعی) کـه در آن اصـول سیاستگذاری جهانی، صلح‌بانی و صـلح‌سازی بـه جـای جـنگ‌سرد بـه گونه‌ای فزاینده نقش محدود شـونده‌تری بـرای قـدرت نـظامی تـعریف می‌کند، وجود دارد.

ض ـ عقاید سوسیالیستی در مباحثات جدید

سوسیالیسم ممکن است آن‌قدر بی‌اعتبار به شمار آید که در نـتیجه، عقاید سوسیالیستی [به نظر] چیزی برای عرضه نداشته باشد؛ اما در واقع هنوز چیزهای زیادی دارند، همچنان که باور به تـغییر جـهان و مـباحث مـربوط بـه آن را پـذیرفته‌انـد. نـقد قـدرت سـرمایه‌داری [در مـیان سوسیالیستها] هنوز هم رایج است، اما اهمیت آن با توجه به اوضاع جدید تغییر یافته است. اگر سوسیالیسم بر نکوهش کردن هرنوع دخالت غربی تحت عنوان امپریالیسم اصرار نورزد، هنوز هم شأن آن را خواهد داشت که در هر جا منافع معین غرب به تحریف (تغییر) اولویت دولتهای غربی بیانجامد ـ چه ناشی از نفت یا ملاحظات انتخاباتی ـ به نقد آن بپردازد.

ما به‌گونه‌ای اساسی‌تر، نیاز به نقد روشهایی داریم که دولتهای عمده غـربی از طـریق آنـها در بـرابـر اعـطای اسـتقلال واقـعی بـه سـازمانهای بین‌المللی مـقاومت کـرده، از دادن بـرتری بـه حـل و فـصل [صـلح‌آمیز] مشکلات بین‌المللی سربرتافته و فراتر از همه با وفاداری بیش از حد به ایده حاکمیت ملی خود، تمام واکنش‌هایشان به بحرانها [ی جهانی] بسیار ناچیز، سطحی و دیر بوده است.

سنت سوسیالیستی پیش از دولتی شدن آن به واسطه جـنگ، سـنتی

کاملاً اجتماعی و اصول‌گرا بود. این سنت هنوز هم می‌تواند به گونه‌ای مثبت بیانگر این عقیده باشد که سیاستگذاری بین‌المللی باید متکی بر کوششی بسیار دقیق جهت جبران نابرابریهای جهانی، پرداختن به مشکلات زیست‌محیطی جهانی، استقرار اصول مردم‌سالاری مثل حقوق بشر، دفاع از اقلیت‌ها و اصول دموکراسی در کانون مداخلات بین‌المللی و فروکاستن از کاربرد خشونت نظامی باشد. با اینکه به همه این ایده‌ها در جریان مباحثات لیبرال ـ دمکراتیک بسیار پرداخته شده، اما در عمل دولتهای غربی یا آن را وجه‌المصالحه قرار داده و یا بی‌ارزش ساخته‌اند. دفاع سوسیالیستها در قبال این مسائل باید بسیار محکم و از سر رغبت و دارای انگیزه باشد.

سوسیالیستها سرانجام باید بیشترین پافشاری را برمعنای جدید [مسائل] داشته باشند. اگر بخشی از سوسیالیسم می‌لنگد، باید به نحو مطمئنی توانمند شود و توانایی آن برای نقد صریح وضع موجود و دیدن واقعیتها در دورنمایی تاریخی ـ تطبیقی تقویت گردد. صلابت تاریخی جنگ‌سرد است که امکان [در رسیدن به] یک نظام بین‌المللی صلح‌آمیز را به وجود آورده است. اگر این امکان در قرن بیست و یکم به یک واقعیت کهن بازگردد ممکن است راه نوسازی برنامه دگرگونی اجتماعی را پس از شکستهای تاریخی جنگ صفت آن در قرن بیستم، هموار سازد.

نتیجه گیری

سخن در این بود که چگونه بر اثر دگرگونی در نظام بین‌المللی، اصول و سیاستهای جنگ تغییر پذیرفته و موقعیتهای تاریخی منسوخ شده‌اند؛ اگر چه این بحث به واسطه دورنمای جامعه جهانی وجود داشته، اما هرگز

به طور کامل تضادی با کاربردهای خود نداشته و نیز موضوعات محوری را به تنش میان رهیافت‌های جامعه جهانی و روابط بین‌المللی سنتی احاله نداده‌است. در این‌مجال هدف‌ما مطالعه‌مستقیم این موضوعات و به‌دست آوردن نتایجی همزمان از مراحل مختلف بررسی موضوع جنگ‌است.

روابط بین‌الملل چنان‌که شاهد بوده‌ایم به طور سنتی برفهم یکسانی از امنیت دولتی و امنیت‌ملی متمرکز بوده است. آخرین نوشته‌ها، میان امنیت بین‌المللی و امنیت‌ملی تمایز قائلند؛ بدین صورت که امنیت بین‌المللی را در حکم امنیت نظام دولت یا اجتماع دولتها چونان یک کل درمی‌یابند. البته این مفاهیم نتایج خاص خود را در سیاستهای عملی جامعه بین‌المللی داشته است، سیاستهایی که از سال ۱۹۸۹ به میزان زیادی، بدان تمایل نشان داده شده است.

نظریه بین‌الملل به تولید مفاهیم فرد و به صورت تندتر، اجتماع در صحنه‌ای وسیع‌تر به مثابه پایه‌های جانشینی سیاستهای بین‌المللی همردیف‌تر جهان محدودتر مفاهیم امنیت‌ملی و دولتی پرداخته است. در عین اهمیت این مسائل ما استدلال کرده‌ایم که این بحث نیاز به جایگزین شدن با پایه‌های استوارتری دارد که ناشی از نگرش به جامعه جهانی خواهد بود. تنها در چنین نگرشی است که ما می‌توانیم یک رهیافت جامعه‌شناختی مطمئن را بر سیاستهای معاصر جهان تعمیم دهیم؛ اکنون زمان آن است که کاربردهای این نگرش را وسعت بخشیم.

۱. اصول جامعه مدنی جهانی

واقعیت انکارناپذیر جامعه جهانی، یک فرآیند متناقض و ناهمتراز است. گسترش جامعه مدنی در سطحی جهانی هنوز مشکل‌زا و تردید

برانگیز است؛ البته آینده سیاستهای بین‌المللی به میزان زیادی بر رشد جامعه مدنی جهانی متکی است و همین باید نقطه آغازی برای یک سیاستگذاری جدید بین‌المللی محسوب شود.

پرواضح است که در پایان قرن بیستم سردرگمی وسیعی در مورد وجود انواع دولت همسان الگوهای مسلط نظام دولت ـ ملت وجود دارد. برخی دولتهای چندملیتی مثل اتحاد شوروی [پیشین] و یوگسلاوی [قدیم] در راههای جنگی و ویرانگر فرو غلتیده‌اند و برخی دیگر همانند چکسلواکی روشهایی صلح‌آمیزتر در پیش گرفته‌اند. به هر تقدیر فشارهای مشابهی در داخل دولت ـ ملتهای به ظاهر یکسان، نه تنها در حوزه اروپای شرقی و آفریقا، که در انواع پیشرفته غربی آن (مثل ایتالیا، بلژیک و کانادا) در جهت فروپاشی و تجزیه ـ حتی اگر این کشورهای پیشرفته با یک مدیریت غیرخشن گسترده اداره شده باشند ـ دیده شده است.

البته چندان واضح نیست که زوال دولتهای ملی متمرکز (و نیز چندملیتی) بازتابی از بحران جامعه‌های مدنی ملی باشد. این بحران البته اشکال گوناگونی دارد؛ جامعه مدنی در کشورهای کمونیستی اولیه و دولتهای توتالیتر جهان سومی، ضعیف و پایمال شده است. در این جا این کشورها بحران محصول نوع شخصیت و کلیت مسأله تکوین و پیدایش نهادها و فرهنگ مدنی است، نهادهایی که از ناحیه فساد و بحران اقتصادی همپای ناپختگی سیاسی، اقتدارگرایی و در بسیاری موارد خشونت ناشی از ناسیونالیسم قومی، در سطحی وسیع مورد تهدید واقع می‌شوند.

به هر تقدیر جامعه مدنی ملی در غرب هم که از نظر تاریخی نیرومند است، دچار بحران است؛ بحرانی که ناشی از انحطاط سنتهای تاریخی و

متروک شدن نهادهای دموکراسیهای ملی است. روشن‌ترین نمودهای این بحران بیداری گسترده و قابل ملاحظه رهبران سیاسی در برابر جهان غرب است که بی‌درنگ در سالهای پس از ۱۹۸۹ رو به رشد نهاده است. البته در زیر پوسته این بحران روندهای درازمدت و ژرفی همسان یک بحران گسترده‌تر پس از سالهای جنگ‌سرد خفته است، انحطاط احزاب سیاسی طبقاتی و جنبشهای اجتماعی به ویژه نوع کارگری آن در طول سه دهه اخیر یعنی از سالهای پس از جنگ جهانی دوم که اوج آن بود، چهره اصلی غرب بوده است. فقط احزاب سیاسی و اتحادیه‌های بازرگانی دچار انحطاط نشده‌اند، بلکه دیگر نهادهای عمده جامعه مدنی هم قطعاً در شرایط مساوی رو به زوال خواهند داشت. کلیساهای عمده در بخشهای بسیاری رو به نابودی هستند. سنتهای مدنی مربوط به شهرداریها بخش اعظمی از طراوت و تازگی خود را از دست داده‌اند. روشنفکران و خردمندان در دانشگاهها به رسوب نشسته و سهم زیادی از کارویژه‌های انتقادی خود را به دست فراموشی سپرده‌اند.

بحران جامعه مدنی غرب تدریجی است و در طول دهه‌های زیادی ریشه‌های آن به گونه‌ای ساختاری در اعماق فرورفته‌اند. دگرگونی در تولید، اجتماعات بزرگ کارگری را که در قرن نوزده و اوان قرن بیست شکل یافته بودند، از هم پراکنده کرده است. تغییرات حاصله در حمل و نقل و خانه‌داری، جمعیتهای عظیم مرکزنشین و حاشیه را متفرق ساخته است. فراگیر شدن ارتباطات توده‌ای، فرهنگ عمومی را دگرگون ساخته و به آسانی مایه تخریب زندگی اجتماعی شده است. جریانهای ناسیونالیستی که در زیر چتر جنگ‌سرد، دولتهای غربی را به هم نزدیک و جوامع مدنی غرب را همگرا ساخته بود، از نظر ایدئولوژیک به انحطاط گراییده‌اند.

بحران جامعه مدنی غرب در پایان قرن بیستم شتاب بیشتری به خود گرفته است. جنگ‌سرد ممکن است قالبی برای زوال جامعه مدنی ایجاد کرده باشد، اما دست کم خود نیز چارچوبی بود که در درون آن نهادها و ایدئولوژیهای [غرب] به نشو و نمای خود ادامه می‌دادند. گویی با پایان یافتن جنگ‌سرد ملاط ایدئولوژیک جامعه‌های مدنی غرب نیز محو شده است؛ سیاستمداران، چهرهٔ احترام‌آمیز ایدئولوژیک خود را از دست داده و در هیأت استادان خودخواه و از هرگونه تأثیر ظاهری تهی شده‌اند. دیدگاه دولتمردان و حکومتها در کسب رأی به ته خط رسیده است. در کنار این مسأله مهم‌ترین جریانهای مخالف در جبران عدم محبوبیت خود، اغلب دچار شکست می‌شوند.

[در این میان] ایدئولوژی لیبرال به سرعت جلوه‌های پیروزمندانه سالهای ۹۰-۱۹۸۹ خود را از دست داد و ناتوانی خود را در مدیریت این بحران جهانی آشکار ساخت. دمکراسی اجتماعی[۱] به جای بازپروری خود از طریق جدا شدن از رقیب کمونیست خود، بر اثر بیداری همه اشکال دیگر سوسیالیسم دچار پژمردگی شد و حتی بدون ارتباط با زمانه جدید، ظهور یافت. حتی احزاب سبز و جنبشهای جدید اجتماعی هم جلوه‌ای نیرومند در موقعیت جدید نداشته‌اند.

رسانه‌های عمومی با وجود زوال نهادهای تاریخی و ایدئولوژیهای جامعه مدنی دارای نقش انتقادی بیشتری به نظر می‌آیند. رسانه‌ها در نهایت تبدیل به محور اصلی جامعه مدنی شده‌اند، ابزاری که جامعه از طریق آن بازتاب یافته و بازگشت آن نیز برروی خود جامعه است.

---

۱. منظور کارکرد اجتماعی دموکراسی در حوزه عمومی می‌باشد نه دموکراسی سیاسی در سطح قدرت.م

نهادهای مدنی کهن به هر میزان که به واکنش خود به طورکلی ادامه دهند، توانایی خویش را در امر حرکت بخشیدن به خود، وامدار رسانه‌های گروههای هستند. ریشه‌های تاریخی احزاب، کلیساها و اتحادیه‌های محلی، فعالیت‌ملی و منطقه‌ای و سازمانها اگر چه هنوز دارای نیروی فعالی در درون خود هستند، اما دیگر چندان نقشی در موفقیتها و شکستها ندارند. رسانه‌ها با وجود اختلاف در رهیافت و روش، به مرکز مجادلات خشم‌آلود نسبت به دولت و جامعه مدنی بدل گشته و در درون و میان نهادهای رسانه‌ای به واکنشهایی انتقادی نسبت به انتخابهای رویاروی جامعه تبدیل شده‌اند.

بحران جامعه مدنی غرب، با وجود مرکزین بودن آن در جامعه مدنی جهانی، اما فقط یک بخش آن است. بدون شک توسعه جامعه مدنی جهانی باید به میزان زیادی بر توانایی جامعه مدنی غرب پس از بازسازی خود متکی باشد. اگر چه این انحطاط جدی است، اما چیزهایی مثل سنت، شناخت نقش جامعه مدنی و اقتصاد عمومی، همسنگ منافع فرهنگی برای ایجاد یک جامعه مدنی جهانی مورد نیاز می‌باشند. وضع مسلط غرب در جامعه جهانی از جهت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی بدین معنا است که غرب نقشی محوری دارد؛ البته وضعیت جامعه مدنی در غرب از ناحیه معنای جهانی بزرگتر [جامعه مدنی] عمیقاً متأثر است. بحران جامعه مدنی غرب در واقع در بخشی از آن، بحران ناشی از اعتقاد به نقش جهانی ارزشها و تمدن غربی است؛ که این بعد از سال ۱۹۸۹ در وسعت زیادی به زیر ذره‌بین رفته است.

بخشی از جامعه مدنی جهانی، در واقع برآمده از نتیجه تقابل جوامع مدنی غربی و غیرغربی در بحرانهای بین‌المللی پایان قرن بیستم است.

همچنان که نهادهای دولتی به ویژه در شرق اروپا، آسیا و آفریقا دچار بحران می‌شوند، اشکال محلی از قبل موجود جامعه مدنی و در نهایت بسیاری از جوامع قدیمی در برخی مناطق نیز، به زیر سؤال می‌روند؛ جوامعی همانند خانواده‌ها، روستاها و شهرها، جمعیتهای قومی، راه و روشهای زندگی آنان، سنتها و اشکال سازماندهی اجتماعی ایشان را در درازمدت زندگیها و افراد مرفه تهدید می‌کنند. در این میان مشاجره‌ای میان رویکردهای تکثرگرا، دموکراتیک، جهان‌گرا، ناسیونالیستی، قومی و عام، اقتدارگرا و انحصارطلب از جامعه مدنی در حال ظهور است. در برخی از جنگهای وحشیانه داخلی (مانند بوسنی) بازماندگان جنگ با انقراض نسل مواجه می‌باشند و کاریکاتورهایی از ناسیونالیسمهای تاریخی اواسط قرن بیستم دوباره جان گرفته است. البته در جاهای دیگر اشکالی از جامعه مدنی ـ حتی نوع محدودش ـ که بیشتر از انواع دیگری که پیش‌تر وجود داشته‌اند، ممکن است در حال پیدایش باشند.

این آزمونها و تلاش‌های عملی در خصوص ایجاد و یا توسعه جامعه مدنی در شرق و یا جنوب، به طور همزمان پرسشهای نقادانه‌ای را نسبت به ضرورت جامعه مدنی در غرب پدید می‌آورد. آن چه قمارگونه می‌نماید، ارزشهای جامعه مدنی است که در دنیای غرب توسعه یافته است. این ارزشها یا تقویت شده، تجدید شده و یا در مناطق خود با تأثیری در مقیاس جهانی توسعه یافته‌اند و یا این که موضوع زوال اشکال تاریخی جامعه مدنی غربی در کنار شکست پیشرفتهای جدید جامعه مدنی در مناطق غیر غربی مورد تأکید قرار گرفته‌اند.

بنابراین مفهوم جامعه مدنی جهانی در یک وضعیت انتقادی بسیار تنش‌زا با الگوهای توسعه تاریخی رایج قرار گرفته است. تشکیل جامعه

مدنی جهانی به رشد یک فرهنگ سیاسی، روشنگرانه و اخلاقی که پیوند دهندهٔ میان جوامع مدنی شکننده و تهدید شده شرق و جنوب با جوامع مدنی تاریخی اما در حال زوال غرب باشد، موکول است. این جامعه مدنی همچنین بر نهادهای تجدید شونده در جامعه مدنی و باز خیزی جنبشهای طرفدار ارزشهای جهان‌گرایی متکی می‌باشد؛ چنین است که این گرایشها فقط در اشکال محدود آن قابل تعریف می‌گردند.

رسانه‌های گروهی‌ای که پیشتر گفتیم، به صورت فزاینده‌ای نهادهای اصلی جامعه مدنی غربی را تشکیل می‌دهند. همین رسانه‌ها نیز می‌توانند کانون جهانی شدن جامعه مدنی را شکل دهند. رسانه‌ها نه تنها به ارسال اطلاعاتی درباره وقایع جهان می‌پردازند که در خصوص این که «ما» در جایگاه افراد، جوامع و دولتها چگونه باید پاسخگو باشیم، بحث و بررسی می‌کنند. رسانه‌های به ظاهر جهانی اهمیت کمتری از جریان جهانی در میان تلویزیونهای منطقه‌ای و ملی و روزنامه‌ها دارند.

منشأ دیگر برآمدن جامعه مدنی جهانی تردید آمیزتر به نظر می‌رسد؛ زوال اشکال (ملی) سنتی جامعه مدنی غرب شمول یکسانی دارد و حتی دیدگاهی افراطی، زوال جامعه بین‌المللی و جنبشهای سیاسی به ویژه جنبش کارگری بین‌المللی را فرامی‌گیرد. جنبشهای اجتماعی جدید جهانی ـ به ویژه جنبش زیست محیطی ـ هنوز ضعیف‌تر از آن هستند که مشارکت توده‌ای و توسعه نهادمندی را بیشتر از جنبشهای قدیمی در برهه اوج آنها، به دنبال داشته باشند. توسعه و پیشرفت بسیاری از این مؤسسات به خاطر عمل در چارچوب جامعه مدنی و پیوند شرق و جنوب با غرب از طریق مفاهیم بشردوستی، توسعه و حقوق مدنی هم‌تراز با موضوعات زیست‌محیطی بوده است. شمار اندکی از این

مؤسسات با عنوان جنبشهای کاملاً دموکراتیک سازمان یافته‌اند و بسیاری از آنها به حمایت کنندگان، نقش فرستنده و به بهره‌برداران نقش‌گیرنده می‌دهند. تنها شروعهای بسیار معتدل برای شکل‌بندیهای سیاسی دموکراتیک وجود دارند که بیانگر پیوندهای جدید جهانی در جامعه مدنی می‌باشند؛ اما ساختن این شکل‌بندیها طرح اصلی ما در این زمان است.

۲. نهادهای دولت جهانی و دخالتهای آنها

نهادهای ضعیف متعلق به جامعه مدنی جهانی با نهادهای ضعیف متعلق به دولت جهانی همانندی دارند. همان‌طور که نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل بارها به ما یادآور شده‌اند که نظام بین‌الملل نظامی از مجموعه دولتها است، پس نهادهای جهانی و بین‌المللی موجود هنوز هم شاخه‌های عمده این سیستم به شمار می‌روند. سازمان ملل متحد، در جایگاه اصلی‌ترین نهاد بین‌المللی ـ چنان که از نامش پیداست ـ آمیزه‌ای از دولت ـ ملتها می‌باشد که رأی‌گیری در آن براساس دولتها و حق حاکمیت آنها که از جانب افراد و گروههای اجتماعی به رسمیت شناخته شده‌اند، به عمل می‌آید.

انکار و یا نادیده گرفتن این واقعیتها، نابخردانه است. یک تحلیل واقع‌نگر از نحوه عمل سازمانهای بین‌المللی ـ که در برگیرنده همه سازمانهای جهانی همسان با سازمان ملل باشد ـ باید این واقعیت بنیادین را بپذیرد که تمامی این نهادها از آغاز مبتنی بر دولت ـ ملتها، در همه امور مثل تصمیمات، منابع و اعمال سیاستگذاریها می‌باشند، منتهی چند دولت غربی قدرتمند و به ویژه ایالات متحده نقش تعیین‌کننده‌ای در

تصمیمات مهم آن دارند و حتی دیگر دولتها و نهادهای غیردولتی از تأثیر محدودی برخوردارند.

علیرغم این محدودیتها تأکید براین واقعیت که سازمان ملل و سایر نهادهای بین‌المللی چیزی فراتر از وابسته‌ها ساده دولتها هستند، از چشم‌انداز جامعه جهانی دارای اهمیت انکارناپذیری است. از این نهادها با در نظر داشتن رشد خودمختاریشان، می‌توان به نهادهای دولت جهانی آرمانی تعبیر کرد. چنین نگرش ناپخته‌ای ممکن است بتدریج از الگو ساختار دولت ملتها ناشی شده باشد. توسعه‌های اخیر در سازمان ملل پس از برهه جنگ‌سرد ممکن است برقدرت موردنظر نگرشهای واقع‌گرا که بر محدودیتهای این سازمانها و اتکایشان برقدرتهای عمده اصرار می‌ورزند، تأکیدکند. این توسعه‌ها همچنین واکنش‌فزاینده اما دارای‌اشکال سازمان‌ملل را در مقام یک‌سازمان جهانی دستخوش بحران تلقی‌کرده‌اند.

با این که دخالتهای گوناگون سازمان ملل به طور مرسوم، معمولاً مبتنی بر تعاریف بحران در چارچوب امنیت بین‌المللی بوده است، اما به مثابهٔ امنیت دولتها تلقی شده و این واقعیت را می‌رساند که اقدامات این سازمان تحت تأثیر به رسمیت شناختن بحرانهای اجتماعی و انسانی بوده است. فلسفه و معنای سازمان ملل که تحت تأثیر برآمدن پیوندهای جامعه مدنی بوده و به وسیله رسانه‌های ارتباط جمعی تبلیغ گشته، در حوزه سیاستهای دولت ـ ملتها طنین انداز شده است. آن چه که از همه قابل توجه‌تر می‌نماید روشی است که در آن مفاهیمی چون حاکمیت دولتها و عدم دخالت در امور داخلی دولتها ـ اگرچه هنوز از نظریه فاصله دارد ـ عملاً تقلیل یافته‌اند. در این مورد یک همداستانی گسترده و فزاینده وجود دارد [به گونه‌ای] که این مفاهیم در بسیاری از شرایط سنتی و ساده نمی‌توانند تقویت شده و دوام یابند.

البته بی‌اعتنایی به اهمیت این جابه‌جایی از دیدگاه مارکسیستی [که بر ستیز طبقاتی تأکید دارد] یا نگرش واقع‌گرایانه آسان است و یقیناً دادن تعاریفی دقیق از منافع دولتها به اندازه قابل توجهی بر جریان صدور بیانیه‌های سازمان ملل در مورد بشردوستی و مناسبات اجتماعی، تأثیرگذار خواهد بود. به هر تقدیر از چشم‌انداز یک جامعه مدنی جهانی نوپدید، این پیشرفتها نشانه‌های مهمی برای آینده می‌باشند. این نشانه‌ها البته به صورتی نمادین ـ اما مهم ـ اشاره به این دارند که نهادهای دولتی بین‌المللی در فرآیند تغییر و تحول از حالت شاخه‌های نازک وابسته به منافع دولت‌ملی به سازمانهای دولتی در خدمت توسعه جامعه تبدیل می‌شوند.

پرسش اساسی، درباره پاسخ‌گویی سازمان ملل و سایر نهادهای بین‌المللی به جامه مدنی است. سازمان ملل در حال حاضر به طور مرسوم تنها در برابر دولتها پاسخ‌گو می‌باشد و احتمال تغییر آن در آینده نزدیک وجود ندارد. (البته پاسخ‌گویی موضعی اتحادیه اروپایی به پارلمان اروپا در سطح منطقه‌ای سابقه‌ای مهم و الگو را که فراتر از پاسخ‌گویی انتخاباتی برای سازمانهای بین‌المللی است، به جا گذاشته است). به هر تقدیر پرواضح است که سازمان ملل به‌گونه‌ای غیررسمی و غیرمستقیم مسؤولیت آن چه را که تحت عنوان دیدگاه عمومی بین‌المللی تلقی شده، می‌پذیرد که این امر نتیجه فشار دیدگاههای برآمده از درون جامعه مدنی است. سرشت اتفاقی این مسؤولیتها با این واقعیت که این مسائل متأثر از سیاستهای دولتهای عمده غربی است نباید اهمیت بالای این موضوع را از نظر دور بدارد، که فشار به‌گونه‌ای فزاینده ناشی از واکنشهای مشترک به مسائل مشترک مبتلابه شماری از دولتهاست که تأثیرگذاری جهانی پیدا کرده است.

مسأله موجود آن است که نظام دولت بین‌المللی چونان یک کل و نهادهای بین‌المللی در حکم گونه‌های مشترک این سیستم، در حال حاضر کارکرد خود را به مثابه نهادهای دولتی جامعه جهانی نشان می‌دهند و در برابر همین جوامع پاسخ‌گو هستند. نیازی به یادآوری نیست که ما در مراحل بسیار ابتدایی این فرآیند قرار داریم؛ وضعیتی که بسختی می‌توان ابعادش را شناخت و شدیداً تحت تأثیر مسائل دیگر است. ما هنوز از آرزوهای کهن (یاکابوسهای) خود در مورد حکومت جهانی فاصله بسیار داریم. یک دگرگونی تاریخی با این وصف در حال وقوع است و پرسش از این که این دگرگونی در کجاها و چگونه باید هدایت شود اهمیت دارد.

این مسأله با ملاحظه روی دیگر سکهٔ روابط میان نهادهای دولت جهانی و جامعه جهانی یعنی همان مسأله «دخالت» که هم قبل و هم بعد از این دوران وجود داشته، اهمیت خاص خود را نشان می‌دهد. این موضوعات نخستین بار در اواسط سالهای دهه ۱۹۹۰ در شکل دخالت نظامی نمایان شد که ما در پی، بدان می‌پردازیم.

واقعیت این است که مسأله دخالت در این شکل، خود یک شاخص برای [شناخت] سرشت اولیه دخالت دولت جهانی همانند دخالت از نوع دولتی آن در بستری ملی می‌باشد. دولت ـ ملتها به ندرت (دست‌کم در جاهایی که پیشرفته و قانونی هستند) از قدرت نظامی برای دخالت در جامعه بهره می‌برند، حتی دخالتهای خود را از طریق نظارت سیاسی، اقتصادی ـ اجتماعی، فرهنگی و ایدئولوژیک اعمال می‌نمایند. این موضوع واتابی از ضعف نهادهای دولت جهانی و این واقعیت است که این نهادها اغلب از نوع نظامی بوده و تا حد زیادی اشکال دیگر دخالت را تحت تأثیر قرار داده یا کنار می‌زند.

البته این واقعیت که دخالت نظامی ملموس‌ترین شکل دخالت جهانی است به ما اجازه نمی‌دهد که دو مسأله دولت جهانی و دخالت نظامی را خلط کنیم؛ متقابلاً ضرورت آزمون موضوع دخالت به طور عموم و بحث برسر روابط میان دخالت نظامی و انواع دیگر آن وجود دارد.

۳. جامعه و دخالت دولت جهانی

مفهوم دخالت در شکل کلاسیک آن گویای شکلی از رابطه میان دخالت کننده خارجی با کسی که خواستار دخالت است، می‌باشد. در این راستا دخالت بین‌المللی در واقع مبتنی بر طرح تقاضای دخالت بین‌المللی ز سوی یک دولت ملی است؛ در حالی که این بُعد از دخالت با تعریف مروزی در دولت جهانی نیز مورد توجه واقع شده اما هنوز مسأله بزرگی راجع به رابطه میان دخالتهای دولتها و دخالت‌های نهادهای بین‌المللی رجود دارد که ما به آن باز خواهیم گشت. یک مسأله اساسی‌تر برای توجه در این میان نیز وجود دارد، دخالت دولتی جهانی فقط یک رابطه دولت ـ دولت نیست، بلکه یک رابطه دولت ـ جامعه است و به همین خاطر تنها باید به مثابه یک شکل از دخالت دولتی به طور عام در نظر گرفته شود.

البته مشکل آن جاست که دخالت دولتی از لحاظ سیاسی و عقلی غیر متداول است. عقب‌نشینی اندیشه دولت‌گرایی از اوج مقبولیت اولیه خود در سالهای پس از ۱۹۴۵ باعث ضعیف شدن و بی‌اعتباری دخالت دولتی شده است. شماری، هنوز هم باورمندند که یک دستگاه دولتی با انگیزه جتماعی و دوراندیشی می‌تواند اقتصاد و جامعه را در شرایطی پیشرفته و ویا نگه دارد. در همه ابعاد یک باور جدید در مورد نقش غیرمنتظره نیروهای اجتماعی و اقتصادی به مثابه مخالف اقدام دولتی وجود دارد.

به هر تقدیر این جابه‌جایی عقلانی ـ سیاسی فراتر از نفی ساده خیزش دولتی در عصر جنگ کلان است. متقابلاً هستهٔ آن چه که به منزلهٔ دخالت دولتی شناخته شده است ـ اگر نه نفس مفهوم آن ـ در کانون تمامی اشکال اقتصاد سیاسی باقی می‌ماند. هرکجا که اداره دولتی اقتصاد و جامعه در زمان کنونی، بخش اعظمی از نظامهای استقرار یافته را که البته ممکن است در اشکال خود متفاوت باشند ـ برای مثال مالکیت مستقیم دولت بر صنایع و خدمات که به‌گونه‌ای وسیع در سالهای پس از ۱۹۴۵ تثبیت شد ـ تشکیل بدهد، اساسش محوریت و تمرکز بیشتری خواهد یافت. چنانچه مفهوم دخالت دولتی در سطح دولت ـ ملت در آینده از میان برود، معلول آن خواهد بود که دولت ملی نسبت به تمرین اشکال روابط اقتصادی و اجتماعی در دنیا، صرفاً یک نگرش داخلی دارد و نه جهانی و این نوع نگرش برای تشخیص صلاحیت دولت ملی در باب غیرملی مصادیق دخالت درآینده ناکافی خواهد بود.

این موضوع ما را به قلب مشکل دخالت رهنمون می‌سازد. آشکار و قابل درک بودن مفهوم کلاسیک دخالت دولتی به خاطر نحوه ارتباط دولت با جامعه مدنی است؛ حال آن که در چشم‌انداز جدید به علت وجود ابهام در این رابطه مقوله دخالت هم نمی‌تواند به خوبی فهم گردد. به عبارت دیگر مشکل دخالت دولت جهانی آن است که هنوز اعتبار و توسعه لازم را نیافته است. این کاستی، ضعفهای متقابل و ناتوانی همزیستی نهادهای دولت جهانی و جامعه مدنی جهانی را در پایه و اساس نشان می‌دهد. نهادهای بین‌المللی در مقایسه با دولت ـ ملتها که در طول قرنهای زیادی توسعه یافته‌اند، فقط در همین اواخر رشد کرده و هنوز هم از دولت و ملتها بسیار ضعیف‌تر هستند. نهادهای بین‌المللی

هنوز هم در همه ابعاد از جمله مشروعیت، متکی بر دولت ـ ملتها هستند و حتی فراتر از این به طور نسبی بر منابع چند کشور قدرتمند تکیه دارند. مایه شگفتی نیست که دخالت بین‌المللی هنوز نیز در حکم نمونه‌ای از اقدام خارجی ـ که در بسیاری جهات در عرض جهان و در عرض سیاست داخلی قرار گیرد ـ با یک تلقی منفی مضاعف ـ پنداشته می‌شود.

مسأله دخالت دولت جهانی در دیدگان نقّادان، مشکلاتی مثل خارجی بودن، تحمیلی بودن و اختیارات در هم آمیخته را با موضوع دخالت دولتی به طور عام، البته به خاطر بعداضافی فراملی آن، با هم ترکیب می‌کند. این آشکارا حقیقت دارد که نهادهای بین‌المللی به طور عموم بیشتر از نهادهای ملی قابلیت جابه‌جایی بخش عمده‌ای از تعاملات روابط اجتماعی و فرهنگ پویای بسیاری از مردم را دارند. [اما] این نهادها، به علت دیوان‌سالاریهای جزئی اما ذاتی خود و مشکلاتشان در داشتن ارتباطات چندزبانه، آوازهٔ خوبی ندارند.

نهادهای بین‌المللی هر چند مشکلات ذاتی و ناهمسانیهای رایجی دارند، اما برای اهداف مناسبی توسعه یافته‌اند. این اهداف در اصل همگی برای تحقق جهانی شدن زندگی اجتماعی است. در نهایت این موضوع آشکار است که امکان جهانی شدن سازمانهای دولتی در مقایسه با سازمانهای اجتماعی به طور عام، بسیار ضعیف است. این ضعف ممکن است از دیدگاه برخی یک خاصیت باشد، اما در این مورد حسی نیرومند وجود دارد که برضرورت ساخته و پرداخته شدن آنها و توسعه بیشترشان دلالت دارد. طراحان حکومت جهانی اگرچه به میزان زیادی در دهه‌های اخیر به بادتمسخر گرفته شده‌اند، اما دیدگاهی واقعی داشته‌اند که یک اعتبار فزاینده و اساسی به شمار می‌رود. یک جامعه جهانی

ضرورتاً نهادهای جهانی، قواعد جهانی و نظارت جهانی خواهد داشت. ما اکنون واقفیم که یک دولت جهانی واحد نخواهد توانست [جهانی شدن] را به پیش ببرد، با اینحال همگی مطمئنیم که [به جای حاکمیت یک دولت واحد]ساختار و ساز و کار دولت جهانی، فرآیندی برگشت‌ناپذیر است.

ما همچنین آموخته‌ایم که از داشتن [و بکار بستن] نگرشهای انقلابی در مورد زندگی اجتماعی بپرهیزیم. البته ممکن است با توسل به نوعی قیاس بگوییم که در برخی ابعاد (و نه همه آن) در زمینه رشد مسأله دخالت و سازمان دولت جهانی در مرحله‌ای قابل تطبیق با صد تا صدو پنجاه سال پیش، اوضاع و احوال دولت ـ ملتهای غربی و دخالتهای آنها قرار دادیم. منظور من آنست که معضلهای مشابهی در بحران اجتماعی وجود دارد؛ همان استعداد و قابلیت برای دخالت دولتی، ابزاری برای مهار بحران و همان موانع اساسی که با تغییر و تحول مواجه می‌شود. البته برخی مشکلات مشابه‌در توسعه و بهره‌برداری از دگرگونی نیز وجود دارد.

بحرانهای جهانی اقتصاد، محیطزیست و حقوق بشر ـ صرف‌نظر از جنگ ـ در میزان بسیار بزرگی وجود دارند. هیچ‌کس نمی‌تواند به صورت جدی باور کند که این بحرانها خود به خود، به مثابه نتیجه نیروهای بازار، تنها از طریق چالش‌های سیالی صرفاً ملی و در چارچوب توافقات دوجانبه دولتها حل و فصل شوند. در مواردی که پیشرفتهایی در حل و فصل کشمکشهای درازمدت ـ مثل آفریقای جنوبی، اسراییل و فلسطین و غیره ـ به دست آمده، فرآیندهای جهانی شدن تنها در صورتی به توفیق دست یافته‌اند که در فراگردی بین‌المللی، در دو سطح جامعه مدنی و دولت قرار گرفته باشند. هر جا که گام معتدلی برای مهار مشکلات

زیست‌محیطی ـ مثل گرم شدن زمین و شکاف لایه اوزون ـ برداشته شده، کامیابی آن در گرو یک توافق سیاسی جهان شمول بوده است. اقدامات همانندی نیز برای مهار کیفیت شدیداً پایین تولید است اقتصاد جهانی از طریق پایبندی تدریجی به مقررات اقتصاد جهانی در قالب گات و تصمیمات کشورهای گروه ۷ و ... صورت گرفته است.

به هر تقدیر آوردن نمونه‌هایی از این دست، ضمن توجه به این امر که توسعه جهانی در زمینهٔ مدیریت سیاسی، زیست‌محیطی و اقتصادی ضروری است، برای درک این مطلب که در مقایسه با تواناییها و قابلیتها، توسعه ناچیز بوده است، کافی به نظر می‌رسد. دلایل این کار آن‌قدر شفاف هست که بتوان به کمک منافع ـ یا ادراک منافع ـ قدرتهای بزرگ در دو زمینه حل و فصل چنین مشکلاتی و توسعه نهادهای جهانی، کاری از پیش برد. گاه ادعا می‌شود که در سطحی پایین‌تر کشورهای جهان سوم می‌توانند اهرمهایی بین‌المللی مثل سازمان ملل را برای توسعه جهانی شدن به کار ببرند، اما باید دانست که این کشورها اغلب منافع محکم‌تری از کشورهای غربی در محدود ماندن توسعه نهادهای جهانی دارند؛ برای مثال آنها همگی از گسترش قابل ملاحظه حقوق افراد و اقلیتها، ایجاد موانعی برسر راه توسعه و کاربرد توان نظامی در وحشت هستند.

بنابراین در چارچوبه‌ای جهانی، نیاز به ادراک و برنامه‌سازی برای تعهد جهانی کردن داریم که بر اثر آن ما می‌پذیریم که هم سود و هم تعهد اخلاقیمان در جهت بهبود بخشیدن به اوضاع بشر در پهنه گیتی از طریق مشارکت کسانی که با ما در زندگی اجتماعی رو به رشد بشر اشتراک دارند، خواهد بود. ما پیش از هر چیزی، نیازمند برنامه‌ای برای معاش

اقتصادی خود هستیم تا بتوانیم بر فقر جهانی بتازیم، مسأله مهم توزیع مجدد جهانی را کنترل کنیم، برای بازگرداندن سیاستهای توسعه به جایگاه اولیه‌اش بکوشیم، بر [فرآیند] گذار اقتصادی کشورهای کمونیستی اولیه نظارت و از انطباق توسعه اقتصادی با سلامت محیط‌زیست، اطمینان حاصل کنیم. در مرحله بعد ما نیاز به برنامه‌ای برای عملی شدن مسؤولیت سیاسی در جهت به‌پا داشتن دموکراسی، حقوق اقلیتها و افراد در صحنه جهانی داریم، نیاز به آن داریم که دولتها را به رعایت بیشتر قطعنامه‌هایی که با آزادی عمل آن را امضا کرده‌اند وادار سازیم. سوم این که به یک برنامه مسؤولانه درباره روابط بین‌الملل نیازمندیم تا بدان وسیله یقین حاصل کنیم که دولتها با داشتن حاکمیت، دوشادوش هم گام برمی‌دارند که این امر همراه با ادای احترام به حقوق همدیگر و به حقوق ملتهایشان می‌باشد.

نهادینه شدن چنین برنامه‌هایی محتاج به دخالت جامع و مؤثر اقتدارهای جهانی در بعد امور منطقه‌ای و ملی است. البته پرواضح است که چنین اقتداراتی اندک شمارند و در حوزه عملشان چه این که وابسته به دولت یا مستقل باشند، نقشهایشان را در نسبت با این شرایط ایفا می‌کنند. یک برنامه جهانی شدن نیازمند گسترش یک اجتماع جدید جهانی است که این به سختی می‌تواند، فقط اجماعی از دولتها باشد. اگر چه این اجماع باکار در قالب نهادهای بین‌المللی موجود به دست آید و تغییر و تحولات این نهادها را هم در نظر داشته باشد، اما باید ابتدا از درون توسعه جامعه مدنی جهانی برخیزد.

این چشم‌انداز صرفاً می‌تواند بر وحدت هدف میان مردم جوامع

غربی و حکومتهایشان متکی باشد؛ زیرا تنها غرب است که برای عملی شدن این موضوع، هم نهادهای چندملیتی و دموکراتیک و هم منابع نظامی، اقتصادی و سیاسی لازم را در اختیار دارد. غرب دارای یک مسؤولیت تاریخی برای رهبری جهانی است و نه به این خاطر که غرب باید خود را بر سایر بخشهای جهان تحمیل کند، بلکه به خاطر آن است که مردم بسیاری از جهان غیر غرب در حمایت از این هدف به غرب می‌نگرند.[۱]

این دورنما معضل خاصی را پیش روی جریان چپ غربی می‌گستراند. چپ با توجه به تجربه دخالت حمایت‌آمیز طولانی مدت در اقتصادملی از طریق دولت، اکنون باید فرصت موجود دخالت جهانی را بقاپد و برنامه‌ای درباره مسؤولیت جهانی شدن و توسعه نهادهای جهانی با این عقیده که چنین دخالتی باید عملی شود، عرضه بدارد. این یک استثنای کمیاب است که بسیاری از رادیکالهای [چپ] که همنوایی چندانی با «لسه‌فر» به منزلهٔ اصل اقتصادی رایج در میان دولتها ندارند و در وضعیت کنونی باید آن را به شدت در سیاستهای بین‌المللی مدنظر داشته باشند، اغلب تابویی بی‌اساس از این واقعیت می‌سازند که ساختار سازمان ملل به‌گونه‌ای خاص هرگونه تخطی از حاکمیت ملی را بر نمی‌تابد. این گواهی براین است که چپ تا چه میزان در روش تدافعی کنونی خود همبسته ناسیونالیسم ـ چه نوع اختصاصی و چه نوع مشترک با دیگران ـ است، در حالی که چپ باید وفادار ناسیونالیسم بین‌المللی یا جهانی‌گرایی باشد.

---

۱. بدیهی است که تعلق خاطر نویسنده به غرب در بیان این آموزه‌ها نقش اساسی‌ای داشته والاّ قبول وجود چنین واقعیت‌هایی اجماعی نبوده و مورد تردید است. (م)

۴. دخالت نظامی و جنگهای جدید

یکی از علل مقاومت در برابر اصل دخالت جهانی آن است که نخستین جلوه آن عمدتاً در شکلی نظامی بود. البته این امر نشانه‌ای [و نه علتی] برای ضعف نهادهای بین‌المللی و مشروعیت آنها است. سازمانهای بین‌المللی در پایان قرن بیستم همانند کشور ـ ملتهای غربی در سده نوزدهم، فاقد گنجایشی توسعه‌یافته بودند و به دلیل همین نقیصه، اتکای بیش از حدی بر دخالت نظامی داشتند. سخت است که راه علاج این کاستی را در جلوگیری از دخالتهای نظامی بین‌المللی بدانیم؛ بلکه باید از طریق همکاری با سازوکارهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی جهانی که ضرورت عملیات نظامی را کاهش می‌دهند، اقدام کرد. هزینه دخالت سیاسی مؤثر برای حل و فصل یک بحران جنگی کوچک، در بسیاری موارد نجات مقادیر زیادی از منابع مالی و انسانی را ـ در مقایسه با نتایج یک جنگ خشونت‌بار ـ به ارمغان می‌آورد.

با پایان یافتن که جنگ‌سرد و فروپاشی اتحاد شوروی، سازوکارهای خاص این‌گونه مداخلات سیاسی به سختی ادامه یافتند و [در این میان] اراده و تجربه سیاسی لازم برای آنها یقیناً از دسترسی قدرتهای بزرگ و یا سازمان ملل دور بود. بحرانهای [پس از جنگ‌سرد] موج تازه‌ای از جنگها را ـ به مثابه نتایج شکست امپراتوریها و اتحادیه‌ها ـ پدید آورد که اولین نمونه عمده آن، یعنی جنگ خلیج[فارس] واکنش نظامی بین‌المللی اساسی‌ای را در صحنه نمایان ساخت. جنگهای ذیل آن از کرواسی و بوسنی تا ارمنستان، آذربایجان، گرجستان و... کامبوج، سومالی و آنگولا همگی سطوحی از واکنش را برانگیخته، اما همه این واکنشها پایین‌تر از سطح جنگ خلیج [فارس] بود که در آن آمریکا به تنهایی و سایر وابستگان

اقتصادی و استراتژیک او در معرض خطر بودند.

جنگ خلیج [فارس] همزمان سه بحران بزرگ را در خود داشت: تهدید سهمگین کشور کویت از ناحیه ارتش عراق، به فلاکت کشاندن کشور عراق که معلول طبیعی ویرانگری غرب در مورد شالودهٔ مادی عراق از طریق تحریمها بود و تلفات زیاد جوامع شیعی و خطر نسل‌کشی کردها که در پی شکست عراق و در پرتو تبلیغات آمریکا به شورشهای ناموفقی دست زدند. دخالت‌های بین‌المللی که به محنت شهروندان کویتی پایان داد، در مورد شهروندان غیرکویتی این کشور چنین نبود (زیرا ایشان ذخیره جمعیتی دولت کویت بودند) اما با این وصف هم، آنان نیز در بدبختی مردم عراق نقش داشتند و سرانجام برای کردها (و نه شیعیان) که در موقعیت بدی بودند، از طریق مناطق ایجاد شده، پاسخی مقطعی و موقت پیدا شد.

تبعیض نوع دخالت بین‌المللی نسبت به وضعیت متفاوت جمعیت‌ها و اقوام مردم عراق می‌تواند نشانه‌ای از ناکارآمدی این نوع دخالت باشد. قدرتهای غربی، کویتیها را با موفقیت نجات دادند، اما برای خدمتکاران فقیر فلسطینی و آسیایی آنها، کار اندکی صورت دادند. قدرتهای غربی از بمباران مستقیم و عمدی مردم عراق چشم پوشیدند؛ اما آنها را در مواجهه با آثار قطع شدن آب، قحطی و قطع شبکه‌های برق که زیانهایی هم‌سنگ ویرانی ناشی از حملات به نقاط نظامی است، تنها گذاشتند. آنها تعهد خود نسبت به کردها و شیعیان را نادیده گرفتند، اما با مطرح شدن گستردهٔ کُردها در رسانه‌های گروهی جهان، به حمایت از کردها بازگشتند اما با کاهش توجه رسانه‌ها، کردها هم به طرز مشکوکی تنها ماندند. آنچه که این سطح از موازنه به روشنی نشان می‌دهد آن است که شرایط دخالت

نظامی را ملاحظات انسانی معین نمی‌ساخت، بلکه این منافع استراتژیک و سیاسی قدرتهای درگیر بود که شرایط را تعیین می‌کرد. البته همزمان جامعه نیز در مواردی مورد حمایت آن قدرتها واقع شد که بخشی از آن به علت وابستگی آن به منافع قدرتها بود و بخشی به خاطر (مسأله کردها) و نفس بقای آنها که تبدیل به مسأله‌ای سیاسی در میان دولتهای غرب شده بود. مسأله کردها تخیل جذابیت دخالت انسانی را برانگیخت که این خود بحران ناخواسته‌ای را موجب شد.

بحرانهای بعدی وجود ارتباط میان اقدام نظامی و انسانی، میان منافع دولتی غرب، نهادهای بین‌المللی، رسانه‌ها و جامعه مدنی حتی در اشکال حاد آن را، مردود شناخت. رسانه‌های غرب در مورد پوشش رسانه‌ای بحران بوسنی با ظرفیتی تقریباً کامل عمل کردند؛ اما این در مقایسه با غفلتی عمدی که نسبت به یوگسلاوی روا داشتند و بسیار هم بیشتر از موارد دیگر بود، دخالت نظامی جهانی را که قبلاً پیشتاز سایر حرکت‌ها بود به نحو زیادی محدود به کاروانهای کمکی بشردوستانه کرد. از این گذشته همین دفاع هم گرفتار تفسیری تقلیل‌گرایانه شد که حتی متضمن تصمیمی هم برای باز کردن راهی میان کرواسی و صربستان نبود. اعلان مناطق امن زیرنظر سازمان ملل که حتی در مورد کردها معنای بسیار محدودی داشت، بدون هیچ کوششی برای متوقف کردن بمباران بی‌امان این مناطق، تلاشی بیهوده بود.

نسل‌کشی در بوسنی هرزگوین به میزانی بود که در اروپای سالهای پس از ۱۹۴۵ تصورناپذیر می‌نمود. دخالت بین‌المللی در مدت دو سال تنها محدود به تخفیف دادن آثار آن و نه جلوگیری یا توقف آن و یا از میان بردن آثارش بود. اما در مقابل فرآیند رسانه‌ای کردن، آثار بیرون راندن و

کشتن مردم را تأیید نمود. بوسنی به کشوری ملول و جنایت دیده با هر معیاری شکستی برای جامعه بین‌المللی در امر به پاداشتن ارزشهایی که نسبت به آنها ایمانی وجود داشت محسوب می‌گردید؛ هر چند این مسأله شکستی برای دخالت نظامی غربیها نبود. (البته آن را می‌توان در مورد سومالی در ۱۹۹۳ ادعا کرد) اما شکستی برای دخالت نظامی در زمانی است که کاربرد تبعیض‌آمیز نیروی نظامی، ممکن است از جان هزاران و صدها انسان حمایت کرده، جامعه‌های چندقومی را نجات داده و از یک دولت که ـ با وجود ضعفهای انکارناشدنی‌اش ـ در تلاش برای اقامه کردن اصول دمکراتیک و تکثرگرا بود، حفاظت کرده باشد.

انتقادات زیادی که در مورد بوسنی شده نه به خاطر آن است که اروپایی بودن بوسنی اهمیت آن را بسیار بیشتر از بحران قفقاز، جنوب آفریقا و یا بحران جنوب شرق آسیا کرده است، بلکه به خاطر این می‌باشد گستره عمل رسانه‌ای و دخالت سیاسی [غرب] از آن یک مورد آزمایشی ساخت. همین مسأله شکستی برای جامعه مدنی جهانی و دولتها محسوب می‌گردد. هیچ نیروی مناسبی برای پیوند دادن خشونتهای نشان داده شده در رسانه‌ها با یک اراده سیاسی به منظور دفاع از بوسنی، در جوامع مدنی غرب ایجاد نگردید. احزاب سیاسی پیرو جنبشهای اجتماعی نوین، در یافتن ابزارهایی برای ارتباط با این بحران شکست خوردند. رسانه‌ای شدن موفق بحران از جمله نشان دادن گسترش جنگ، افشای شرایط اردوگاههای صربها، محاصره سربرنیتسا، عملیات ایرما و تخلیه کودکان زخمی از سارایوو ـ تا فوریه ۱۹۹۴ ـ یعنی زمان بمباران بازار ساریوو، در تولید یک نتیجه سیاسی مؤثر، ناکام ماند.

علل این شکستها در متن تفاسیر سطحی قدرتهای اروپایی و آمریکا از

منافع استراتژیک غرب نهفته است. این تفاسیر که از جنگ بوسنی تنها با عنوان یک کشمکش قومی داخلی و حکومت بوسنی در حکم عامل دیگر این مناقشه یاد می‌کرد، که در آن مردم و حکومت، وجود یک شور و شوق قابل ملاحظه خواهان جنگ علیه نیروهای کرواسی و صرب ـ منتهی زیر بیرق سازمان ملل ـ بودند، [و در واقع] از ناحیه حکومتها و رسانه‌های غرب بزرگنمایی شدند که همین تفاسیر این جنگ را متضمن کشته شدن غربیها می‌انگاشت. افزون براین عوامل، مشکل عملیات نظامی نیز بدون شک وجود داشت به خصوص در این مورد که دفاع از توده‌های مردمی که در معرض تهدید نیروهای صرب و کروات بودند، از طریق اقدام نظامی جز باکشتن شمار زیادی از شهروندان صرب و کروات ممکن نبود.

به هر تقدیر ادعای این امر مشکل است که اینها دلایل قانع کننده‌ای برای ممانعت از دخالت نظامی بین‌المللی باشند؛ حتی اگر منافع نیرومندی برای غرب از نوعی که در جنگ خلیج [فارس] بود در بحران یوگسلاوی وجود نداشت، منفعت بزرگتری برای غرب در خصوص ثبات جهانی و به ویژه برای قدرتهای اروپایی یعنی ثبات گسترده‌تر برای منطقه اروپا در میان بود. اگر اجازه دادن به ادامه تجاوز عراق به کویت خطرناک به شمار می‌رفت پس باید از توفیق یافتن صربستان و کراواسی در تجاوز به بوسنی جلوگیری می‌شد. تحریک دیگران ـ ارمنستان، خمرهای سرخ، یونیتا در آنگولا و بی‌شک بیشتر از این تعداد ـ آشکار است. حتی در سطح اندکی از منافع دولتها، قدرتهای غربی ممکن است هنوز هم بهای گرانی را به خاطر ضعف خود و سازمان ملل در بوسنی بپردازند.

میزان و عمق نسل‌کشی در بوسنی در صحنه‌ای گسترده‌تر، شکست بنیادینی را در دیوار همگرایی جامعه مدنی نمایان ساخت. این نسل‌کشیها

در واقع ناسزا به ارزشهایی بود که غرب ادعای پی‌ریزی آنها را در برهه پس از جنگ‌سرد از طریق بازسازی نظام بین‌المللی داشت. این فجایع ضربه‌ای کاری بر آرمان اروپایی وارد ساخت و پاسخی بود به آرمان «جدال احسن با بدبینی» که همچون حلقه‌ای فرایند همگرایی اروپایی را در سالهای دهه ۱۹۹۰ در خود گرفته بود. نمی‌توان باور کرد که اتخاذ اقدامات نظامی برای پسگیری شهرهای محاصره شده و دفاع از ساکنان آن، و پایه‌گذاری فرآیند ایجاد یک دولت دمکراتیک برای رعایت حقوق افراد و همه اقلیتها، ممکن نبود؛ البته بدون شک چنین فرآیندی هم مشکل و هم طولانی، اما ضروری نشان می‌داد.

بوسنی ـ و بدون شک دیگر مواردی که وجود دارد ـ مصداقی از موجه بودن دخالت نظامی بین‌المللی در آن به شمار می‌رفت. البته در شرایط آرمانی، دخالت سیاسی برابر، ضرورتی برای اقدام نظامی ایجاب نمی‌کند. در مصداق سازی برای عملی شدن دخالت نظامی، ضرورتاً باید تأکید شود که این اقدام در بستر توسعه مداخله بین‌المللی به مثابه یک کل معنا دارد، نه در حکم جایگزینی برای آن. هر مورد از مداخله نظامی ذاتاً گویای‌شکست مداخله‌سیاسی و سایراشکال‌دیگر مداخله‌است.همزمان با توسعه اقدام دولتی جهانی و پیچیده‌تر شدن آن،دخالت نظامی‌همچون ابزاری‌برای‌عمل‌باید به‌ناچار اصالت‌و پایه‌ای بودن خود را از دست‌بدهد.

مداخله نظامی در کوتاه مدت، به یقین بخش عمده دخالت دولتی جهانی را تشکیل می‌دهد و موقعیتهایی که مداخله در آن به کار می‌رود، شکلهایی که به خود می‌گیرد و کامیابی یا شکست آن، بی‌گمان اهمیت عمده‌ای در فرآیند مداخله به مثابه یک کل خواهد داشت. تعریف و شناخت اهداف این شکل از مداخله اهمیت دارد؛ ساده‌ترین هدف، یعنی

حفظ صلح باید همتراز با برقراری حقوق بشر، دموکراسی و صلح‌سازی باشد. همچنین تعریف ضابطه‌ای که عملیاتها در درون آن تنظیم و ارزیابی می‌شوند، ضروری است. نظم و نسق دادن به اهداف سیاسی، سازماندهی و فرماندهی باید جایگزین ایده «عملیات نظامی سریع»، از نوعی که به صورتی سلطه‌وار در عملیات سازمان ملل و آمریکا در سومالی صورت گرفت، گردد.

مسأله اساسی آشکار [ضرورت وجود] ساختار بین‌المللی برای مداخله بین‌المللی است. سازمان ملل از کانونی که در نخستین دهه‌های پس از تشکیل برای آن تصور می‌شد، دورتر شده است. پرواضح است که این سازمان، برخی وجوه اقتدار خود را از آن روی که مرکز تصمیم‌سازی و مداخله بین‌المللی مشروع به شمار می‌رود، بازسازی کرده است. ضرورت ایجاد یک فرآیند نهادسازی که در آن سازمان ملل دارای یک موقعیت محوری با منابع برابر، ساختارهای اصلاح شده (اگرچه این امر موضوعی وسیع و خارج از حوصله این فصل است) و دارای قدرتی برفراز قدرت دولتهای منفرد باشد، اهمیتی آشکار دارد. باید تعصبی نسبت به یک سازمان ملل مقتدر به جای یک رشته عملیاتهایی مستقل و آزاد و یک سازمان ملل منظم به جای عملیاتهای به شکل مقاطعه‌کاری وجود داشته باشد. تنها با این روش است که سازمان ملل می‌تواند خود را بالا بکشد. همزمان با این باید اذعان داشت که سازمان ملل یک دولت جهانی نیست، بلکه محدودیت‌های متعددی در قدرتش داشته و نمی‌تواند بر قدرتهای بزرگ متکی باشد.

نیاز به نهادسازی جهانی همواره باید متوازن باشد؛ به ویژه در موارد اقدام مؤثر در یک موقعیت خاص. به هنگام فقدان حضور نیروهای نظامی

دائم سازمان ملل، اتکای این سازمان به ناچار بر دولتها خواهد بود و در این‌جا اهمیت این که چنین اقدامی باید در دفاع از مردم موفقیت‌آمیز باشد، بیشتر از این است که این اقدام زیرنظر نهاد خاص باشد. در شرایط فقدان دولت جهانی، چاره‌ای نیست که کار ویژه‌های آن را در بخش أعظمی دولتها، به ویژه اتحادی از دولتها و دسته‌بندیهای منطقه‌ای دائمی‌تر انجام دهند. الگوی مداخله دولت جهانی احتمالاً برای چند دهه، آشفته و پیچیده خواهد بود، اما به موازات این که باید این الگو را تا سرحد توان ساده کرده و گسترش دهیم و آن را در جامعه مشروع‌تر و پاسخ‌گوتر نماییم، نباید از بحث درباره پیچیدگی‌اش صرف‌نظر کنیم.

این واقعیت که اقدام دولت جهانی را گروهی از دولتها که در میان آنها دولتهای عمده غربی - فراتر از همه آمریکا - بی‌گمان سلطه سنگینی دارند، پذیرفته‌اند، تولید مشکلات خاصی می‌کند. این دولتها یقیناً منافع خاص خود را دنبال می‌کنند و هرگز به منزلهٔ نماینده یا پل ارتباطی قدرت بین‌المللی عمل نمی‌کنند. توسعه نهادها و مداخله جهانی، رنگ منافع آنها را خواهد گرفت و گاه ممکن است به صورتی عریان سود شخصی یا حقی بی‌چون و چرا تلقی شود. در چنین وضعیتی بدون شک زنجیره‌ایی گاه مبهم و گاه آشکار از استعمار تاریخی و امپریالیسم ایجاد خواهد شد. اینها واقعیتهای مسلم و گریزناپذیری هستند که به ما گوشزد می‌کنند که این، قدرتهای غربی خواهند بود که سنگ‌بنای اقدام دولت جهانی را خواهند گذاشت. البته این به معنای آن نیست که این تحریفها باید به سادگی پذیرفته شود بلکه بدان معناست که ما باید به جای این که در پی یافتن دلیلی برای ممانعت از دخالت باشیم، تمهیدی برای تصحیح آنها، همچون بخشی از اصل فرآیند توسعه مداخله بین‌المللی بیاندیشیم.

۵. جامعه جهانی، مسؤولیت جهانی

توسعه جامعه جهانی به سیاستهای جدید دربارهٔ مسؤولیت جهانی نیازمند است. بحث ما نشان می‌دهد که نمی‌توان به آسانی منتظر آمدن چنین سیاستهایی بود، که دارای استحکام درونی و مطبوع‌تر از نهادهای بین‌المللی موجود که منافع دولتها را قطع می‌کنند، باشند. چنین چیزی نیاز به مراقبت از مسائل جهانی مثل نابرابری، مالکیت و نگرانی زیست‌محیطی همردیف با نظارت بر حقوق بشر، حقوق اقلیتها، دموکراسی و امنیت گروهی و فردی دارد که آن را به میزان زیادی منافع مسلط در مقیاس جهانی و نیز هر دولت در محدوده داخلی خویش، نقض می‌کنند. مجموعه اصول تعهد و مسؤولیت جهانی از نگاهی همه جانبه آنهایی است که پایه‌هایشان به جای این که در پهنه دولتها قرار داشته باشند،در رگ و پی‌منافع و انسجام‌جامعه مدنی واقع‌اند. از جمله‌خصایص این سیاستها، گاه بی‌فصیلتی و گاه آرمانی بودن است که البته من امیدوارم این سیاستها چنان که هست، بر گرایشها و امکانات واقعی مبتنی‌باشد.

یک مشکل اصلی در توسعه این قبیل سیاستها در جامعه مدنی، رابطه ضرورتاً مضاعف آن با اشکال نارس دولت جهانی است. انواع سیاستهایی که بهترین عمل را در جامعه مدنی به مثابه پایه‌هایی برای جنبشهای اجتماعی دارند، آنهایی هستند که ساده و دارای عناصر سیاسی متکی بر نگاه مثبت و قوی ـ برای کمکهای بشردوستانه ـ مثلاً در مقابل قحطی ـ یا نگرشهای منفی قوی ـ مثل جلوگیری از ساخت و تولید جنگ افزار هسته‌ای ـ باشند. چنین سیاستهایی اغلب در عمل یک رابطه ساده را با دولت چه در مورد تقاضا برای دگرگونی در خط‌مشی، یا جلوگیری از یک بخش معین دولت (مثلاً منع سلاحهای هسته‌ای و به کاربردن

فعالیتهای نظامی آن بروفق گذشته) فرض می‌کنند.

اصول توسعه یافته‌تر و کاملاً مقبول مسؤولیت جهانی نمی‌تواند چنین موقعیتهای نسبتاً ساده‌ای را شامل شود. این اصول هیچ‌گونه جایگزینی ندارند تا نقش بین جامعه مدنی و دولت را در چارچوب نهادهای دولتی در سطحی جهانی و ملی در روشی پیچیده‌تر توضیح دهد. اینها مجموعه سیاستهایی دولتی نیستند، زیرا محدودیتهای عمل دولت را کاملاً به رسمیت می‌شناسند. البته سیاستهایی هستند که ضرورت دولت‌سازی و توسعه فعالیت دولت همپای حفظ توازن کامل آن با نیازهای جامعه را به رسمیت می‌شناسند.

دولت ـ ملتها و دیگر نهادهای ملی در جامعه جهانی شتابنده از بنیاد، منسوخ نمی‌شوند بلکه تغییر هدف وکارکرد می‌دهند. آنها همدیگر را در حکم کارکردی از شمار رو به رشد سیستمهای جهانی برجسته می‌سازند. در چنین بستری نظارت در چارچوب جامعه جهانی به مثابهٔ فرآیندی، برای شناسایی متقابل از جانب بخشهای جداگانه عملاً فراگیر می‌شود. همزمان نظامهای جهانی نیاز به تنظیم و ظهور جهانی و توسعه نهادهای بین‌المللی ضابطه‌مند دارند. در پایان قرن بیستم ما شاهد ازدیاد انتظام سازمانهای بین‌المللی یا همکاری سیستمهای گوناگون در قالب اقتصاد و جامعه رو به رشد جهانی هستیم. در تارک این شبکه، اصل نهادهای دولت جهانی قرار دارند که در حال همکاری و انتظام‌دهی فزاینده به نظام دولتها هستند. از آن‌جا که نهادهای دولتی مایه تثبیت نهادهای پیشرفته و مقتدر در قالب ملی هستند، نهادهای دولت جهانی در آغاز قانونی شدن، عالی‌ترین نهادهای دارای اقتدار در سطح جهانی به شمار می‌روند.

ناسازه[1] سیاستهای جدید جهانی آن جاست که با وجود اکراه مسلم دولت ـ ملتها در واگذاری اقتدار دولت‌سازی جهانی، نیاز به دستیابی (همکاری) نیروهای جامعه مدنی دارد. اقتدار و پاسخ‌گویی فزاینده نهادهای‌بین‌المللی باید به‌تدریج فراتر روند و این‌نهادهاتنها از خلال‌اتحاد عناصر مهم جهانی در نهادهای دولتی (شامل سازمانهای بین‌المللی) با نیروهای مهم جهانی در درون جامعه مدنی، استقرار خواهند یافت.

معمای این موضوع در آن جاست که سیاستهای جدید جهانی، مشکل‌سازترین گونه‌های مداخله جهانی مثلاً مداخله نظامی را در پی خواهد داشت؛ بحران بوسنی می‌تواند نمادی از این معضل باشد. این بحران موضوعاتی را به منصه ظهور رساند که طنین همگانی کوبنده‌ای داشتند، که مقاومت در برابر نژادگرایی و نسل‌کشی، مخالفت با جنگ و حمایت از آرامش بشردوستانه از جمله آن بود. اجماع عمومی، با یک جنبش اجتماعی، عمدتاً به خاطر دخالت تمام عیار نظامی، ناممکن است. چنان که دیدیم علل نیرومندی دال بر چرایی محدود شدن این اختیار وجود دارد.

پرهیز از مسأله دخالت نظامی، به سختی ممکن است و البته می‌تواند تنها از طریق توسعه اصول عامتر دخالت و مسؤولیت جهانی به شرایط [موردنظر] دست یابد. این اصول و سیاستها اکنون در حال سربر آوردن هستند و شاهد روند انتقادی و رو به رشد آنها خواهیم بود. با این که دولت ـ ملتها ـ از جمله قدرتمندترین‌شان [یعنی آمریکا] با زوال رقابتها و ایدئولوژیهای جنگ‌سرد به درون خود باز می‌گردند، بحرانهای جهانی

1. Paradox

ناشی از وضعیت جدید رویاروی نیروهای تازه قرار گرفته‌اند. این سیاستهای جدید در صورتی ضرورت می‌یابند که این بحرانها پاسخی بیابند و جهان رو به جلو به پیش برود.*

* این مقاله ترجمه و تلخیصی است از:
- Martin Shaw, ***Global Society and International Relations,*** Polity Press, 1994, pp. 141-167.